دیوان بینه رحمت
در
مراثی قتیل امت
و
اهلبیت عصمت

نویسنده: محمد جواد خراسانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت

نویسنده:

محمد جواد حیدری خراسانی

ناشر چاپی:

بوذرجمهری مصطفوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت

مشخصات کتاب

سرشناسه : خراسانی، محمدجواد ،۱۲۹۱ - ۱۳۵۵.

عنوان و نام پدیدآور : دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت/ تألیف جواد خراسانی.

مشخصات نشر : تهران: بوذرجمهری (مصطفوی،)۱۳۳۵.

مشخصات ظاهری[: ۱۱۹] ص.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق -- شعر

موضوع : عاشورا -- شعر

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره : PIR۸۰۴۰/ر۲۳۴د۹ ۱۳۳۵

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۹۰۶۲۰

پیش‌گفتار مؤلّف در طبع دوّم

الف بـا اینکه تألیفات این حقیر در فنون مختلفه از فقه و اصول و تفسیر و حـدیث و رجال و معارف و ادبیّات و ردّ ارباب مسالك و مقالات و غیر ذلك نظما و نثرا بسیار است، اوّلین کتابی را که اقدام بطبع و نشر آن نمودم همانا (بیّنه رحمت) در مراثی قتیل امّت و اهل بیت عصمت بود. و این از این نظر بود که مقصود اصلی از هر خدمت و بقای آثار بهره‌برداری است یعنی استفاضه اجر جمیل و جزای جلیـل و بنظر این حقیر این منظور، در این خـدمت بیشتر و سـهل الحصول‌تر است بلکه شایـد بقبول هم نزدیکتر باشـد زیرا که عـامّ المنفعه است خـاصّ و عـام از او بهره میبرنـد و در هر مجلس و محفـل بکـار برده میشـود قلوب را منقلب و دلهـا را می‌شـکند و اشـکها را جاری میکند و هیچ چیز بهتر از دل شکسته و اشک جاری نیست و البتّه این بهره و استفاده بهترین بهره و استفاده و باقیات صالحـات است. و نیز اگر موفق بنشـر کتب دیگر و خـدمات دیگرم نشوم یـا خـدای نخواسـته مورد قبول نباشـد لااقلّ بـدین خـدمت مفتخر باشم که یکی از ذاکرین و مرثیه گویان و روضه‌خوانان و نوحه‌سـرایان حضـرت سـیّد الشّـهدآء (ع) و خاندان عصـمت باشم و اگر در ردیف علمآء و فقهایم محسوب ندارند در ردیف مرثیه خوانان و نوحه‌سرایانم محسوب دارند.

فخرم همین بس است که باشم غالام توفضلم همینکه مرثیه گویم بنام تو

این هم شـرف بس است که گوینـد نوحه‌خوان‌ایجان فدای نوحه گردون مقام تو چون نسـخه‌های طبع اول کمیاب و طالب آن بسـیار شد بار دیگر بطبع و نشـر آن اقدام و در این طبع غلطهای طبع اوّل را که بسیار بود تصـحیح نموده و بر اشـعار آن نیز افزودم. و چون غرض اصـلی این حقیر چنـانکه گفته شـد شـرکت در ثواب است با خواننـدگان لهنـدا در اشـعار خود جنبه اسـتفاده عموم را در نظر گرفته یعنی هم عربی و هم فارسـی از مرثیه و نوحه و دمهـای نوحه گری و سـینه‌زنی سـروده‌ام تا هر صـنف از واعظ و روضه‌خوان و نوحه گران از اشعارش در مقاصد

ب خود بکار برند و حقیر را از همه بهره و استفاده‌ای باشد.

تعجّب و رفع تلبیس و شبهه مغرضین

با اینکه اوّلین کتابی که از خود نشر دادم دیوان شعر بود یعنی (بیّنه رحمت) مع ذلک صوفی مسلکان و شیخی سیرتان چون مخالفت و مبارزه شدید این حقیر را با ایشان می‌بینند و از مدافعه علمی و استدلالی عاجزند برای تضعیف و تحقیر این بنده بهر گونه نسبت و تهمت متشبّث میشوند از جمله اینکه میگویند (فلان) بر ضدّ شعر (۱) و ادبو مخالف (۲) با عرفانو دشمن (۳) بزرگان است. و این هر سه جز تهمت که ناشی از غرض و مرض است و جز تلبیس و شبهه- کاری نیست. امّا اوّل: حقیر در موضوعات مختلفه اشعار بسیار دارم که شاید مجموع بالغ بر سیهزار بیت بیت یا زیاده باشد از انجمله منظومه‌ای در علم اصول دو هزار بیت، و منظومه در علم رجال قریب هفتصد بیت و شرح دیوان حضرت امیر (۴) چهار هزار بیت، و معارضه با دیوان شبستری بیش از دو هزار بیت و ردّ و معارضه دیوان حافظ و غیر ذلک در موضوعات مختلفه دیگر از مدائح و مراثی و مواعظ و ردّ بر مخالفین. با اینوصف چگونه میشود مرا ضدّ شعر و ادب معرّفی کرد آیا کسانیکه معروف بشعر و ادب هستند بیش از این دارند، یا کسیکه ضدّ شعر و ادبست اینهمه در شعر میکوشد، یا در ادبیّات کتاب مینویسد، گرفتم گویندگان مطّلع بر این اشعار من نیستند آیا همین نشریّه که اوّلین نشریّه حقیر است (بیّنه رحمت) کافی نیست که من بر ضدّ شعر و ادب نیستم بلی کافیست ولی انکه مرض دارد قصدش فریب دادن اشخاص بی‌اطّلاع است آری جان برادر من مخالف با شعر نیستم ولی آنچه من میگویم اینست: اوّلا اینهمه اهتمام بشعر نداشته باشد و تنها شعر را مایه فخر خود قرار ندهد شعرگوئی و شعردانی و شعرخوانی فضل نیست و اگر باشد چنان فضلی نیست که او را کمال بشری و انسانی بشود فرض کرد و ثانیا اگر شعر میگوئید یا میخوانید آن شعریرا بگوئید و بخوانید که خداپسندانه باشد خدا و رسول و امامی که برای او میگوئید و میخوانید به پسند و صوفیانه شعر نگوئید و اسمش عرفانی بنامید تقلید از متصوّفه نکنید شعرهای ایشان را مخوانید که ترویج بازار ایشان کنید وقت خود و وقت

ج مردم را نگیرید بشعرهای غیر صحیح که بر مذاق و مشرب متصوّفه است (کلّکم زاع و کلّکم مسئول عن رعیته) بالاخرة خود را آماده جواب کنید که از شما سئوال خواهد شد.

و امّا عرفان: من هرگز مخالف با عرفان نیستم لیکن اینرا که شما عرفان نامیده‌اید عرفان نمیدانم توضیح: عرفان مانند احکام است هر فرقه‌ای را چه از فرق اسلامی و چه غیر اسلامی عرفا نیست و احکامیست یهودیان و مسیحیان و زردتشتیان و غیر هم حتّی بهائیان و مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی و غیر هم حتّی وهّابیها همه را عرفا نیست و احکامی و هریک را در عرفان و احکامشان طریق و مسلکی است و چون ما مسلمانیم هر عرفان را عرفان نمیدانیم و هر حکم را حکم نمیشماریم مگر اینکه از اسلام و از طریق اسلام باشد و نیز چون ما شیعه هستیم هر عرفانرا عرفان شیعه و هر حکمیرا حکم شیعه نمیدانیم اگرچه آنرا عرفان اسلام و احکام اسلام بنامند مگر اینکه بر مذاق اهل البیت و از طریق اهل البیت؟؟؟ باشد آنچه را که شعرای امروز عرفان مینامند عرفان صوفیّه و فلاسفه است نه عرفان اهل البیت پس در نظر ما ارزشی ندارد بلکه پیروی کردن از آن حرام است و همچنانکه احکام فقهیّه و مذاهب اربعه اهل سنّت یا غیر آن در نظر شیعه ارزش ندارد و متّبع نیست همچنین معارف آنان یا غیر آنان نیز محکوم بهمان حکم است.

امّا بزرگان آن نیز مانند عرفانست آنها را که شما بزرگان میگمارید اگر مقصود آنست که بزرگان ادب هستند ما بأدبیّات و بزرگی ایشان در ادب اعتراف داریم چنانکه به بزرگی بسیاری از علمای اهل سنّت در ادب اعتراف داریم ولی این بزرگی بزرگی فضل و کمال و مقام نیست این اعتراف مانند اعتراف ببزرگی فلان مخترع برق یا فلان دکتر طبّ است در فنّ خود ما هرگز منکر این گونه بزرگی برای اشخاص در فنهای خود نیستم.

و اگر مقصود آنست که ایشان بزرگان دین و بزرگان نزد خدا و رسولند خیر خیر ما فلاسفه و متصوّفه را بزرگان دین نمیدانیم و معارف ایشانرا معارف دین و عقائد ایشانرا عقائد دین نمی‌شمریم پس طعن بر ایشان طعن بزرگان نیست بزرگان دین در نظر ما امثال شیخ مفید و

د شیخ صدوق و شیخ کلینی و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و محقّق و علّامه حلّی و اردبیلی و علّامه مجلسی و امثال ایشان از فقهاء و

محـدّثین است و ما همواره نام ایشانرا با عظمت و بزرگی میبریم و از خـدمات ایشان بینهایت تقـدیر میکنیم و امّا امثال ملّای رومی و غزالی و عبد اللّه انصاری و شبستری و بو علی و سهروردی و بابا طاهر و نعمهٔ اللّه و حافظ و سعدی و امثال ایشان که بزرگان فلسفه و عرفان تصوّفند، نه عارف میدانیم ایشانرا و نه بزرگشان میشماریم اگر میخواهید دراین‌باره تحقیق کامل داشته باشید بکتاب (البدعهٔ و التحرّف‌و رضوان اکبر آله) این حقیر مراجعه کنید.

ذ نمـایش تصویر ۱ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمـد للّه ربّ العـالمین و الصّلوهٔ و السّلام علی محمّـد و اله الطّاهرین و لعنـهٔ اللّه علی اعـدائهم اجمعین ثمّ السّلام و الصّلوهٔ و التّحیّات الزّاکیات الطّیّبات علی قتیل العبرات و اسیر الکربات المبتلی بعظیم البلاء قتیل ارض کربلاء الّذی اورث الکرب و البلاء فی قلوب الأولیاء الی یوم اللّقاء المخضوب بـدم الوریدین و المطلوب ببدر و احد و حنین الظّمان لدی النّهرین قتیل الأدعیاء و ذبیح الأشـقیاء ابی عبد اللّه الحسین علیه سلّم و لعن اللّه من قتله و ظلمه و من اسّس اساس ذالک و بنی علهی بنیانه و من سـمع بذلک فرضـی به و الهفاه یا ابا عبد اللّه لذلک البدن السّلیب و الشّیب الخضیب و الخدّ التّریب و الثّغر المقروع بالقضـیب و احزنـاه لتلـک الشّفاه الـذّابلات و الجیوب المضـرّجات و الجسوم الشّاخبـات و الأجساد العاریات و الأعضاء المقطّعات و الرّؤس المشالاـت علی القنـاهٔ و اکربـاه لتلـک الخبـاء المحرّقـات و الأموال المنهوبات و الملاحف المسـلوبات و اسـفاه لتلک الحریم المهتوکـات و النّسوهٔ البـارزات و الأیتـام الصّارخات و الأمّهات بالقیود و اغمّاه لتلک المحمولات فوق اقتاب المطبّات تلفـح وجوههم حرّ الهاجرات یساقون الی البراری و الفلوات ایدیهم مغلولهٔ الی الأعناق یطاف بهم فی الأسواق فالویل للعصاهٔ الفسّاق.

و بعد اکنون که از سنّ اعتدال طبیعی تجاوز نموده و سنّ ترجّح کمالی را میپیمایم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲

شـور حسینی مرا بر آن داشت که فرصت را غنیمت شـمرده و خوف فوت هم مؤیّـد رسوخ عزیمت گردیـد تـا در مراثی آنحضـرت چنانچه بزبان عربی گفته‌ام بزبان فارسی نیز ابیاتی از اثر طبع خود بیادگار گذارم.

تا هم مرا بدینخـدمت فضـیلتی باشـد شایـد این فضـیلت مرا وسـیله شود که بأو امتثال امر حقّ سـبحانه و تعالی نموده باشم که فرموده است- یا ایّها الّـذین امنوا اتّقوا اللّه و ابتغوا الیه الوسـیلهٔ و جاهـدوا فی سبیله لعلّکم تفلحون- امیـد که این وسـیله مرا نافع شود- یوم لا ینفع مال و لا بنون الّا من اتی اللّه بقلب سلیم

و هم بـدین مراتب مراتب اخلاـص مودّت خود را نسبت بخانـدان عصـمت و طهـارت که حقّ فرموده- قـل لاـ اسئلکم علیه اجرا الّا المودّهٔ فی القربی- از مقام خفا و ستار هویدا و آشکار و صدق صفای باطن را بظاهر نیز قرین تصدیق و اقرار سازم.

و هم خود را در زمره ذاکرین و نـام خود را در دفتر مرثیه‌گویـان اهـل بیت؟؟؟ ثبت و مشـمول (لکـلّ بیت بیت فی الجنّهٔ) گردانیـده باشم.

و هم تا بحـدّی قطع حجّت از اشـخاص بی‌سـماجت و رفع عذر و حاجت از ذوات بی‌لجاجت شده باشد تا در هنگام اعتراض و قدح بر اشـعاریکه خارج از مقام ادب یا از غیر اهل مـذهب است نگویند- فأت بایهٔ ان کنت من الصّادقین- و تا نگویند- انّ بیوتنا عورهٔ و مـا هی بعورهٔ- و تا نگوینـد چنانچه گفتنـد- و اذا لم تاتهم بایـهٔ قالوا لو لا اجتبیتها- و امثال این اعـذار غیر موجّهه که در قرآن بسیار است که از اشخاص نقل و حکایت کرده.

دامنه عذر بحدّ توسعه پیدا کرده که از قضیّه ارزن پهن کردن بر ریسمان یا سیاه بودن خر ملّا نصر الدّین که جزو فکاهیّات است بالا زده تا بحدّیکه خدا حکایت میفرماید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳

دربـاره قرآن چون عـذر دیگر نداشـتند گفتنـد- لو لا انزل علیه القران جملـهٔ واحـدهٔ- و گفتنـد- لو لا نزّل هـذا القران علی رجل من القریتین عظیم.

نعوذ باللّه اگر مبنای عـذر بر لجاجت نه بر رفع حاجت باشـد چه در این صورت هیـچ حجّت فایـده نبخشد چنانچه فرموده- و ان یرو اکلّ ایهٔ لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرّشد لا یتّخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغیّ یتّخذوه سبیلا-

بـاز هم نعوذ بـاللّه از آنچه در بعضـی دیـده میشود که براستی احتجـاج آنـان نه از روی احتیاج بلکه از روی عناد و لجاج است بلکه قضـیّه- اجعل لنا الها کما لهم الههٔ- است و قضـیّه- و ما نحن بتارکی الهتنا عن قولک- است و قضـیّه- اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد اباؤنا- است

جدّیّت این دسته بیشتر باعث تقویت جهالت و پیروی ضلالت آن دسته دیگر شده است- ان یتبعون الّا الظّنّ و ما تهوی الأنفس

هیهات هیهات اگر بنا بر لجاج نیست هر ذی شـعوری دانـد که اینگونه احتیاج مثبت عـذر و مقوّم احتجاج نیست زیرا که چه داعی و چه حاجت ملزمه و چه ضـرورت و چه الزامی از شـرع بر گفتن شعر و خواندن وی هست تا برسد بگفتن و خواندن هر ناروائی از هر بی‌پروائی یا هر بی‌سرو پائی بلکه مطلب بحدّی واضح است که ضرب المثل شده گویند چرا شعر بگوئی که در قافیه‌اش بمانی

ای عزیز من مجوّز شـرعی از برای خواندن هر شـعر و گفتن هر شـعر نیست صـرف احتیاج منبر بشعر عذر نمیشود یا نبودن شعر دیگر بهتر یا شعر دیگر از اهل، مجوّز خواندن شعر ناحقّ یا شعر نااهل که باعث ترویج او شود نمیشود.

امّـا اوّل برای آنکه منبر شـرعی و روضه‌خوانـدن موقوف بشـعر نیست و ملازمه هم با شـعر نـدارد نه عقلا و نه شـرعا و نه عرفا و اگر کسی بگوید که بدون شعر نمیشود ما خواهیم گفت ما کردیم و شد

بلی نهایت آنکه شـعر زینتی است برای بمنبر نه آنکه منبرموقوف به شـعر است در اینصورت خواهیم گفت زینت خوب است بشـرط آنکه بزینت مبـاح باشـد. و از اینجـا اسـتکه ذاکرین نهی میکننـد مردم را از بعضـی آرایشـهای سر و صورت و لباس و انگشتر طلا و مساجد را از بعضـی آرایشـها و محافل و هیئت‌ها را از بعضـی امور و امتعه را از بعضی عکسهای تبلیغاتی با آنکه مستند و مستمسک همه در کلّیّه این امور تطبیق کلّی زینت است بر مورد. و مسـتند ذاکرین در دفع آنها آنست که زینت باید بدسـتور شـرع باشد و نهی از او نشـده باشـد ما هم میگوئیم که آنچه را بدیگران میگوئید شـما هم در تزیین منبر خود به اشـعار بلکه به نثر نیز رعایت فرمائید تا چنان نباشد که عیسی بن مریم بحواریّین فرمود ای بندگان بدپوشنه را در چشم دیگران می‌بینید و سوزنیرا در چشم خود نمی‌بینید. و امّا دوّم برای آنکه بر فرض اینکه شعر دیگر یافت نشود نبودن شعر صحیح باز موجب خواندن ناصحیح نیست زیرا که اصلش لزومی نـدارد، مثـل این مثـل آنست که کسـی بگویـد من که بسـینمای فلاـن میروم که آراسـته بـأنواع فجور است برای آنست که سـینمای دیگری بهتر نیست یا آنکه علمآء سینما نساخته‌اند یا سینمای اهل حقّ نیست که بسینمای اهل ناحق میروم.

جواب او این است که علمآء و اهل حق سـینما را حقّ ندانسـته و جزو ضـروریّات نشـمرده تا سـینما بسازنـد که شـما بـدانجا نروی بنا نیست که هرچه را مردم هوا کنند علمآء بزودی هواس نفس آنانرا تهیّه نمایند تا مردم دست حجت نزد اجانب دراز نکنند .

ای برادر عزیز اینها عـذر نمی‌شود نزد خـدا برای شـعرهای لغویّات و لهویات و جعلیّات و جهلیّات و غزلیّات و کذبیّات. باید فکر آن کرد که بین خود و خد عذر موجّهی داشته باشیم.

و بایـد دانست که خواندن اشـعار ناهلان یعنی کسانیکه از مسـلک و طریقه ما خارجند در صورت صـحّت باز خالی از شـبهه نیست. زیرا که جواز خواندن صحیح آنها را تمثّلا یا از جهت پند ما

---

(۱) این مثل از باب مثال است فقط بر اشـعار غیر مشـروّعه تطبیق میشود شـما برای مشـروعه‌اش مثل بزنیـد بخرید اجناس‌مباحه از غیر اهل.

غـایت صـحیح دیگر موقوف بفرض اتفّـاق است که مسـتلزم ترویـج آنهـا نباشـد. نه بـأین کثرت که در هر مجلس و محفلی خوانـده میشود بلکه منزلها پر از کتابهای آنها است و در همه جا ذکر آنها و اقتباس از آنها است. چه در اینصورت مشـمول فرمایش حضرت صادق علیه السّلام خواهد بود که فرمود

و کـذلک کلّ مبیع ملهوّبه و کلّ منهیّ عنه ممّا یتقرّب به لغیر اللّه عزّ و جلّ او یقوی به الکفر و الشّـرک فی جمیع وجوه المعاصـی او بـاب یوهن به الحقّ فهو حرام محرّم بیعه و شـرائه و امساکه و ملکه و هبته و عاریته و جمیع التّقلّب فیه الّا فی حال قـدعو الضّـرورهٔ فیه الی ذلک-

آه آه که پس از یک عمر زحمت کشـیده‌ایم و نام خود را ذاکر حضـرت سیّد الشّهدآء علیه السّلام گذارده‌ایم و خود را بخادم شرع و مروّج دین معرّفی نموده‌ایم چون چشم باز کنیم و گراور دفتر منبرهای ما را بـدست ما دهنـد خواهیم یافت که همه‌اش ترویـج اهل باطل بوده.

مصراع: و لقد نصحتک ان قبلت نصیحتی.

ولی افسوس که عدّه‌ای یا از جهالت و یا از رذالت دست از مرام فاسد خود نمیکشـند و برای رواج بازار خود و بطمع مختصر چیفه و حطام دنیا همچنان بر عمل فاسد خود ادامه میدهند.

اشتروا بأیـات اللّه ثمنـا قلیلاـ اولئـک الّـذین اشتروا الحیوهٔ الـدّنیا بالأخرهٔاولئک الّـذین اشتروا الضّ لاهٔ بالهـدی و العـذاب بالمغفرهٔ فما اصبرهم علی النّار-

و اگرنـه این است و نه چنین است یعنی اگر بـاب شـعرکوئی و شـعرخوانی نه مبنی بر غرض و نه ناشـی از مرض است پس در بـابت نثرها چه خواهید گفت

نظر کنیـد بکتابهای علمآء از اسـلاف و اخلاف چقـدر توصـیه نموده‌انـد اهل منبر را بر خواندن اخبار و روایات و تواریخ صـحیحه و ترک دروغهـا و مجعولات و. و. و. و بعلاوه آنچه محـدّثین و علمآء اعلام رضوان اللّه علیهم اجمعین زحمتها کشـیده‌اند در تصـحیح اخبار و تألیف

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶

آثار مع ذلک بقدری دروغ و مجعولات در منابر کثیر و شایع شده که فضاحت بار آورده حتّی از مردان گذشـته مورد اعتراض زنان نیز واقع شده و هیچ جلوگیر ندارد.

من با آنکه بسـیار بسیار کم اتّفاق میافتد که در مجالس روضه جاضر باشم با همه این کمی اتّفاق، هر وقت که حاضر شده‌ام مطالبی شنیده‌ام بخصوص در روضه و مصیبت چه شعر و چه نثر که در قوطی هیچ عطّاری دیده نمیشود متحیّرم که اینها را از چه کتابی نقل مینمایند.

زیـاده بر بیست کتـاب مقتل از پیشـینیان یعنی مقاتل قـدیمه نزد من موجود است نمیـدانم اینها متّخـذ از کجا است این نیست مگر از بی‌مبالاتی ناشی یا از غرض است یا از مرض اگرچه مرض جهل و تقلید باشد. ما را اکنون نظر به نثرها نیست نظر به اشعار است

یک روز با یکی صـحبت بمیان آمد از خواندن همین‌گونه اشـعار عاقبت گفت اینها که تو گوئی همه حقّ است من خود میفهمم که خوانـدن این اشـعار روا نیست (این مطلب از وضوح بحدّی است که احتیاج بدقّت و تدبّر ندارد و اگر کسـی بگوید من نمی‌فهمم پر بی‌شعور است یا بگوید من عیب نمی‌بینم دروغ میگوید-

و تکتمون الحقّ و انتم تعلمونو قالوا قلوبنا غلفو قالوا قلوبنا فی اکنّهٔ ممّا تدعونا الیهو قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا ممّا تقول-

چگونه شود که ندانـنـد با آنکه همه در منابر بر مردم را نهی میکننـد از امتعه خارجیان لا اقلّ با عدم ضـرورت آیا نمی‌فهمند که اینها هم نیز امتّع خارجی است یعنی از غیر اهل و غیر اهل مسـلک است) ولی چکنم که مستمعین و پامنبرهای بی‌شعور حالشان این است

که اگر از اوّل منبر تا آخر همه‌اش صحیح و خالی از عیب بخوانی یا همه‌اش قرآن بخوانی و یا همه‌اش قال اللّه و قال رسول اللّه ص و قال امیر المؤمنین (ع) و قال الباقر (ع) و قال الصّادق و قال الامام (ع) بگوئی مثل آن باشد که هیچ نخوانده‌ای و هیچ نگفته‌ئی و همه چرتی و بعضی خواب و با حال کسالت تلقّی میکنند و هیچ جوشی و خروشی و حرارتی در آنها دیده نمشود تحسین از کسی شنیده نمیشود امّا بمحض خواندن چند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷

شعری که خود میدانم که حقیقت ندارد و اوهن از بیت العنکبوت است. و بالأخرهٔ بعد از همه درستیها باز شعر است چشمها باز میشود چرتها میپرد خوابیده‌ها بیدار میشوند جنبشی در پامنبریها پیدا میشود.

چوش و خروشی دیده میشود بلکه اشکها از کوشه‌های چشمان بر گونه‌ها سرازیر میشود دیده و دهنها بطرف منبر باز و زمزمه‌های نخستین بلکه صدای به‌به و احسنت احسنت و صدای اعد اعد. دوباره بفرمائید از کوشه‌وکنار بلند میشود. بخصوص که شعری عرفانی مشرب یا از عارف مسلکی باشد.

و هنگام روضه غلغله در مردان و خروشی فوق العاده در زنان میافتد و پس از منبر همه مستفیض شدیم میگویند و اگر بساده برگزار کنیم و طوری را که مرضیّ خدا و پسند رسول صلّی اللّه علیه و آله و أئمّه اطهار علیهم السّلام و مشروع نزد فقیه است رعایت کنیم باینگونه مطلوب نفس و مرغوب طباع نیفتد و باصطلاح أهل منبر منبر و مجلس سرد میشود.

جواب این جمله آنست اوّلا نقض مینمائیم بآنچه قاطبه اهل منبر کسبه را نهی مینمایند از استعمال غیر مشروع برای ترویج متاع خود مانند اشخاصی که استعمال موسیقی در مغازها یا غش‌کاری و تدلیس و دروغ و سایر انواع محرّمات مینمایند و میگویند اگر چنین نکنیم مشتری کم میشود یا فروش کمتر دارد یا خوب نمیخرند. شما خود همچنانکه جواب آنها را از این عذر میدهید جواب خود را نیز بدهید چه فرقی است بین شما و آنها

و ثانیا که؟ مردم را بأینطور تربیت نموده و پرورش داده جز همین تزینیات و زرق‌وبرق‌کاریهای شما

و ثالثا شما مأمورید که مردم را نهی از هوی‌پرستی کنید و هویخواهی آنها را بیرون کنید نه آنکه تایید هوی و تقویت نفس و تحریک خواهش‌های گوناگون و امداد شهوات نمائید

و رابعا تشبّث بوجه غیر مشروع برای ترویج مشروع. فضلا از ترویج کسب یا اظهار فضل، حرام است و اخذ ثمن در مقابل او اکل مال بباطل است

و خامسا حساب منبر غیر حساب کسبها است. اساس منبر برتر ترویج دین است و ذکر حضرت سیّد الشّهدآء علیه السّلام عباد است فرموده‌اند لا خیر فی عبادهٔ لا تفقّه فیها-

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸

منبر باید از روی تفقّه باشد هم از جنبه کسب و هم از جنبه دین و هم از جنبه عبادت

همه اهل منبر در هر منبر مردم را بأین سه چیز دلالت و ارشاد مینمایند بلکه هیچ موعظه‌ای خالی از یکی از این سه نیست

همواره بأهل کسب میکویند قال امیر المؤمنین علیه السّلام الفقه ثمّ المتجر ای اهل بازار بروید اوّل مسائل معاملاتتان را یاد بگیرید و الّا فاسد است و بأهل عبادت میگویند ای اهل عبادت مسائل عبادت خود را یاد گیرید و الّا باطل است عبادت را خالص کنید و الّا غیر مقبول است.

و باهل دین میگویند از شرک بپرهیزید. غیر دین را مخلوط بدین نکنید. از غیر اهل حقّ نگیرید. با غیر اهل حقّ منشینید بمجالس و محافل آنها مروید اگر چه بنام مجلس دین و مجلس روضه باشد عقاید دین خود را بر علمآء عرضه دارید. از حضرت عبد العظیم یاد گیرید که در سنّ پیری عقاید خود را بحضور حضرت هادی علیه السّلام عرضه داشت. عقاید جاهلانه و تقلیدانه در مغز شما

نباشد.

همه اینها را بمردم میگویند غافل از آنکه آنچه همه دارند خود تنها دارند و نیز غافل از آنکه عمل خود دارای هر سه جهت است هم کسب است هم دین است هم عبادتست.

هیچ شده شعرهائی که میخوانی یا نثرهائی که میگوئی یا نقلها یا حدیثها یا.

یا. یا. که میگوئی بر عالمی عرضه داری. یجوز و لا یجوزش را از او اخذ کنی. هیهات هیهات- بل سوّلت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل‌یا لا اقلّ شده است که اگر عالمی تو را نمی کند از شعری یا نثری و لو سرّا و در خفا. با او دشمنی نکنی. و از او برنگردی. و قدح او را در انظار نکنی. ای عزیز برادر مواظب گفتار خود باش. زرارهٔ بن اعین از حضرت باقر علیه السّلام پرسید ما حقّ اللّه علی العباد؟ فرمودان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عندما لا یعلمون‌و حضرت صادق علیه السّلام فرمودافهٔ العلماء ثمانیهٔ و از جمله

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹

شماره کرد و التّکلّف فی تزیین الکلام بزوائد الألفاظو نیز آنحضرت طبقات جهنّم را بر طبقات علمآء سوء تقسیم فرمود از آنجمله فرمودو من العلماء من یطلب احادیث الیهود و النّصاری لیعزّز به علمه و یکثر به حدیثه فذاک فی الدّرک الخامس من النّارو حضرت مسیح علیه السّلام گفت‌کونوا نقّاد الکلام فکم من ضلالهٔ زخرفت بایهٔ من کتاب اللّه کما زخرف الدّرهم من نحاس بالفضّهٔ المموّههٔ النّظر الی ذلک سواء و البصرآء به خبرآءو ضرت صادق علیه السّلام فرمودتجد الرّجل لا یخطی بلام و لا واو خطیبا مصقحا و لقلبه اشدّ من ظلمهٔ اللّیل المظلم و تجد الرّجل لا یستطیع تعبیرا عمّا فی قلبه بلسانه و قلبه یزهر کما یزهر المصباح-

چه خوب است اهل منبر جلد اوّل بحار الأنوار را مطالعه نمایند و ترجمه آنهم بقلم مرحوم حجّهٔ الأسلام آقا نجفی اصفهانی طبع شده است تا بدانند که وظیفه ابلاغ و ارشاد چیست

و باید دانست که‌من بکی او ابکی او تباکی و حببت له الجنّهٔ- شامل هرگونه ابکاء نیست. بلکه باید ابکاء بطریق مشروع باشد. زیرا که مسلّم است که اگر بوسیله مزغان (آلات موسیقی) مردم را بگریانند حرام است و فقهاء در باب غناء گفته‌اند که غنا در قرآن و روضه معصیتش مضاعف است و از اینجاست که بسیاری منع از تشبیه مینمایند با آنکه ابکاء او از همه بیشتر است.

و همانطوریکه اهل منبر بگریه‌کنندگان میگویند که هر گریه اجر ندارد. گریه باید از روی معرفت باشد. و از جمله وجوه معرفت آنکه بر وجه صحیح باشد. باید بدانند که گریاندن نیز باید بوجه صحیح باشد. و از روی معرفت بصحّت طرق ابکاء باشد شعر لمؤلّفه

---

(۱) در نسخه‌ای با عین و زا و زاست از عزّت یعنی تا علم خود را باو عزّت دهد و در نسخ دیگر با غین و راء و زاء است یعنی علم خود را بآن زیاد کند.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰ در دیگران به بینی و در خویش ننگری‌کور عیوب خویشی و بینای دیگری

در خانه اکر کس است همین اندازه بس است

خیلی معذرت میخواهم که این جمله همه بر سبیل دلسوزی بود نه بر سبیل طعن و ملامت. یا خدای نخواسته نعوذ باللّه رانی یا شیئی دیگر از هواهای نفسانی. بعد از این تو خود دانی با آنچه میخوانی

گرچه دانم منعرضین خواهند گفت آنچه خواهند گفت

(لمؤلّفه)

بگذار تا بگوید آنکس که بی‌مرض نیستاز حرف او چه با کم کاندر بیان غرض نیست تنبیه بر خصوصیّات کتاب مخفی نماند که بأندازه وسع خود جدّیّت نموده که نظم خود را از استعمال الفاظ غیر مشروعه و یا غیر مناسبه بمقام امام علیه السّلام یا شهیدی یا مخدّرات آل اطهار مبّرا دارم و طریق بی‌باکانه و خودسرانه شعراء بخصوص شعرآء امروزه را نه‌پیمایم و از مسلك فقاهت تجاوز ننمایم خواه پسند باشد خواه ناپسند.

و پس از جدّیّت تامّ جمله نظم این بی‌نام بر سه قسم انتظام یافت.

مرثیه. زبان مقال. زبان حال

اشعار شعرا غالبا از قسم مرثیه و زبان حال است. و زبان مقال بسیار نادر الوجود است اگر معدوم نباشد. و اشعار بنده بر عکس است اکثر آنها زبان مقال است و ترجمه وقایع از این جهت دارای امتیاز است از دو راه.

که از این دو راه بدیع خواهد بود. یکی آنکه شعر بزبان مقال یا نیست و یا آنکه کم است دیگر آنکه نقل عین وقایع و ترجمه آنها بخصوصه اثر دیگر دارد.

مرثیه‌مرثیه در مقابل زبان مقال و حال عبارتست از نوحه‌گری بطریق انشاء و تذکّر از مصائب مرثیه شده اجمالا.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱

و بوجه دیگر مرثیه اعمّ است. بر همه مرثیه گفته میشود. و بأین اطلاق در مقابل مدیحه و تغزّل آورده میشود.

در قسمت مرثیه نیز رعایت تامّ نمودم که انشائات خارج از واقع نباشد.

زبانحال‌زبان حال عبارتست از بیان اموریکه از احوال مرثیه شده یا ممدوح استفاده میشود و حال او حاکی و شاید بر آن امر است و در جواز او بعضی تامّل کرده‌اند لکن اگر بر سبیل نسبت و استناد نباشد بأینمعنی که نگوید گفت یا کرد ظاهر آنست که ضرر ندارد و اگر زبانحال بطری باشد که از لوازم مقال استفاده شود خیلی بهتر خواهد بود.

ولی شعراء امروز در زبانحال توسعه داده‌اند بطوریکه حتّی غیر زبانحال را نیز زبانحال نامیده‌اند انشائات خود را زبانحال میخوانند ایکاش انشائات صحیح بود بلکه امام علیه السّلام یا یکی از شهداء یا یکی از بانوان را مانند خود فرض کرده و می‌بیند که اگر خود در آن قضیّه بود البته چنین میگفت و چنین میکرد. پس میگوید که او هم البته چنین گفته و چنین کرده و اگر نگفته و نکرده میخواسته که بگوید و بکند. پس در حقیقت اینها زبانحال خود ناظم است نه زبان حال مرثیه شده. البّته این‌گونه زبانحال جایز نیست. بلکه میتوان گفت نظر بعضی که تامّل دارند در جوازش همین است.

و از اینجا میتوان گفت که هرکس حقّ سرودن زبانحال ندارد زیرا که باید معرفت بخوصیّات داشته باشد

نظم این ناچیز از این لحاظ نیز ممتاز است. زیرا که زبانحالهائی که سروده‌ام اکثر آنها از قسم اعلای زبانحال است. یعنی مستفاد از لوازم مقال است. و فی الحقیقهٔ این قسم داخل در زبانحال نیست. بلکه لوازم مقال را اهل بیان از مقال، و علمآء اصول حجّت دانند.

و قسمت اندك آن از زبانحالیست که محکی و مدلول احوال است، با عدم استناد و نسبت بنحو گفت یا کرد.

و چون غرض اقصی از این نظم و رثاء هم در دنیا و هم در روز جزا طلب رحمت از

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲

خداوند رحیم است که صاحب عزا است لهذا این کتابرا به (بیّنه رحمت) در مراثی قتیل امّت نام نهادم امیدوارم که بعد از این توفیق حضرت منّان مدد فرماید که بر اشعار او بیفزایم عجالهٔ بهمین اندازه اکتفا گردیدو اللّه الهادی الی الصّواب. امید است که مقبول درگاه ربّ مطالع باشد اگرچه مقبول طباع نباشد. ناظم و مؤلّف‌جواد خراسانی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم اوصیای مصطفایند اهل بیت مصطفی‌کایه تطهیر نازل شد بر ایشان از خدا

هم که ایشان عدل قرآنند و کشتی نجات‌هم نجوم این اهل بیتند از برای اقتدا

آنچه میزان نجاتست و قبولی عمل‌نیست تنها حبّ ایشان الحذر از این خطا

زانکه کس نبود چه از سنّی چه از صوفی مرام‌که بگوید من ندارم دوست آل مصطفی

حز خوارج یا نواصب بغض ایشان کس نداشت‌بغض کفر استی که تکذیب رسول است و خدا

ترک بغض و دوستداری نیست میزان نجات‌یا قبول طاعت و یا شیعه بودن ز اولیاء

ور نه هر سنّی و صوفی را بباید شیعه خواندجملگی اهل بخاتند و همه اهل مدی

بلکه میزان بس تولّا هست بعد از دوستی‌با تولّا ناجی است و شیعه و اهل ولا

نیست معنی تولّا اعتراف او بفضل‌یا بشعری در مراثی یا که در مدح و ثنا

این تولّا و تشیّع نیست بهر اهل بیت‌گرچه بی‌آثار هم نبود بهنگام جزا

زانکه هرکس ذرّه از خیر بنماید بدهردر حساب آرند او را گرچه باشد کم‌بها

فرق دارد مُنفق و ممسک چه از دشمن چه دوست‌مادح و ساکت مساوی نیست در وقت عطا

لیک معنی تولّا این بود کاز اهل بیت‌دین خود گیرد نه زید و عمرو همچمون فرقه‌ها

هم ولیّ امر ایشان را بداند هر زمان‌هیچکس را بر ولاة الأمر نگمارد سزا

هم خلافت هم حکومت را بداند شانشان‌دیگران را هرکه باشد غاصب و اهل جفا

فرض داند طاعت ایشان و داند شان امام‌غیر ایشان را نه طاعت منقرض نی پیشوا

این بود حقّ تولّا خود تبرّی هم در اوست‌پس تبرّی بهر توضیح است نی شرطی جدا

ای جواد هر کس تولّا را شناسد بالتّمام‌هیچ صوفی را نخواند شیعه یا اهل ولا

مرثیه خمسه ال عبا و شکوه از جفای روزگار

فلک را کجروی با آل عصمت‌تو گوئی گشته فطریّ و جبلّت

چه ظلم و جور بر ایشان روا داشت‌بنیرنگی لوای کین برافراشت

بنی را جور و کین از حدّ فزون کردکه تا آخر دلش را پُر ز خون کرد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴ بصد حسرت از این دنیا برون شدخدا داند بر او از خلق چون شد

علی را دل ز غم بیتاب کردنددر آخر کشته محراب کردند

دل زهرا بصدها گونه خستندپس از ضر درش پهلو شکستند

زدند آتش بباب خانّ اوکبود ز تازیانه شانه او

حسن را آنقد خود در جگرد کردبزهر آخر ز حلقومش بدر کرد

سر قبر پیغمبر اهل عدوانز کین کردند نعشش تیرباران

حسین را با همه یاران و اصحاب‌چرا لب تشنه گشتند بر لب آب

چو قربانی سرش از تن بُریدندبنوک نیزه پهلویش دریدند

علیّ اکبرش مقتول شمشیرگلوی اصغرش شد پاره از تیر

ز پیکر دست عباش جدا شددو دستش مشک آبی را بها شد

زنانش را اسیر و خوار بُردندبگرد کوچه و بازار بُردند

چهل منزل سرش شد بر سرِ نی‌به چشم دختران و خواهر وی

زدندی چوب خزران بر لبانش‌بچشم خواهران و دخترانش

جوادا بیش از این دلها میازارکه بر آل نبی شد جور بسیار

مرثیه خمسه ال عبا و شگفت از سفله پروری دنیا

در حیرتم که دهر چرا سفله‌پرور است‌یا ربّ ز چیست اینهمه دنیا دَنی خر است

خود سفله است و سفله‌نواز است و سفله خوبر هرچه بنگرم ز همه چیز پست‌تر است

بینم سزا که بر همه ضرب المثل شودکاین پست خوی بر همه پست و دَنی سر است

نی‌نی که پَستها همه پرورده‌ای اوست‌نتوان بیان نمود چه اندازه ابتر است

در پستی و دنائت دنیا همین بس است‌دونان بعیش و عیش بخوبان مکدّر است

هرجا لئیم و پست و زنازاده و شروردر ناز و نعمت است و امورش میسّر است

هرجا علیم و با حَسَب و نیک و حق‌پرست‌در ضیق و عُسر تست و اسر ستمگر است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵ حقا که راست گفت پیمبر از آنچه گفت‌دنیا بنزد حقّ ز پر بشّه کمتر است

گفت ار که قدر او بر حق بال بشّه بودسیراب می‌نکرد هر آنرا که کافر است

دارم شگفت زان که نگیرد ز دهر پندبا این عمل تحسّر آن حیرت‌آور است

حسرت خورد بسفله‌نوازی که ناز کردناز و نیاز سفله‌نوازان چه آوراست

مرد خدا بجای تأسّف فرح کندکز این عدوی اهل ولا جان بدربر است

دل خوش کنم چگونه بر اینسفله کاندر اوشاهی برای مثل جم و بخت نَصّر است

نمرودیان و کسرویان و فراعنه‌شدّادسیرتان ملک و شاه کشور است

پیغمبران به ز جر و ستم خون جگر همه‌یا کشته یا اسیر و یا با غم اندر است

دنیا که با پیمبر و آلش جفا نمودچون جای غبطه یا که چه جای تحسّر است

آب خوشی نرفت فرو از گلویشان‌کی میشود گوار گرم روی‌آور است

عمری بفقر و زجر نبی کرد بز گذاربا محنتی که نطق ز تقریر قاصر است

زهرا ز فرش خانه بیک پوست سر نمودنان جوش طعام و پُر از وصله چادر است

آخر زدند بهر فدک سیلیش بروبازو کبود و پهلوی بشکتسه از در است

دنیا نگر چه با علی و با حسن نمودباز آن سه و معاویه والی و رهبر است

امّا حسین که جان جهانش شود فدازد ماتمی بأو که ز هر ماتم اکبر است

کو آن زبان که شرح دهد قصّه حسین‌کو تاب استماع که این غصّه آزر است

یک جا صدای العطش کودکان بلندپرپرزنان ز تشنگی همچون کبوتر است

آب روان به آل پیمبر حرام شدو اندر فرات هر سگ و خوکی شناور است

لب‌تشنه شد شهید و جوانان ماهرواجسادشان چو گُل بر وی خاک پرپر است

عبّاس هر دو دست جدا شد ز بهر آب‌از تیر جای آب گلو پاره اصغر است

قلب حسین ز داغ علی اکبر جوان‌مجروح و داغدار فروزان چو اخگر است

سبط نبی حسین لبِ تشنه دل کباب‌مقتول تیر و نیزه و شمشیر و خنجّر است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶ جسمش برهنه روی زمین زیر سمّ اسب‌بر نوک نیزه یا که به طشت زرش سر است

پرورد گان عصمت و دُرهای در صدف‌بر اشتران سوار به مَرئی و منظر است

دنیا جواد گو که مبادا پس از حسین‌اف بر چنین مال که از زهر بدتر است

در فضل کربلا و شکایت از بلا

یا رب چه کربلات که گردیده پُر بلااز بسکه پُر بلاست بخواندند کربلا

در آفرینش از همه یک فرد شد اتمّوین عرصه هم اتمّ شده لِلکربَ وَ البلآء

چون خاک او بغیم بسرشتند در قدرنامش غم‌آور است و فضایش چه غم‌فزا

از انبیاء هرکه عبورش بدو فتادبیرون نشد بدون تألّم وَ ابتلاء

چون با بلا سرشته بدی این زمین در اوچندان بلا رسید بأولاد مصطفی

ای کربلا فدای تو و خاک پاک تو‌امراض را شفائی و اغراض را دوا

چون چوهر الجواهر حق در تو آرمیداعراض را تو جوهری و جوهر هُدی

ای خاک کربلا از چه این بو گرفته‌ای‌خوشبوتر از گُلاب و عبیری و نافه‌ها

این بوی خاک نیست بود بوی دیگری‌بوی حُسین میوزد از خاک کربلا

ای امتیاز سُرخی رنگ تو از کجاست‌از رنگ خون پاک شهیدانست این بها

ای کربلا چگونه گرفتی قرار و تاب‌کاندر تو از عطش بفلک رفت ناله‌ها

چون داشتی قرار که با تیر و تیغ و نی‌بیجان شدند در تو جوانان بنا روا

چون داشتی قرار که از اسب بر زمین‌افتاده پاره پیکر سلطان اولیا

چون داشتی قرار که شمر لعین نشست‌بر روی سینه‌اش ببریدش سر از قفا

چون داشتی قرارگهِ آتش خیام‌فریاد میزدند زنان وا محمّدا ص

ای کربلا جواد باید بخاک توروی و جبین بصبح و مساء بهر التجا

اظهار اشتیاق بسوی کربلا و مودّت بصاحب المصیبته و البلاء

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷ دل هر زمان کشد بسوی کربلای توهر لحظه میکند طیران در هوای تو

گویا ز تربت تو سرشتند طینتم‌من در سرای خویش و دلم در سرای تو

عکس ضریح و قبّه تو پیش چشم دل‌دائم مصوّر است نه بیند سوای تو

بشکافی از دلم تو بشش گوشه بینیش‌شش گوشه شد ز پرتو عکس ثرای تو

هر جا بصحن و بارگهی میکنم نظرصحن تو بینم و حرم جانفزای تو

هرجا که بنگرم علمی را در اهتزازیاد آیدم ز قبّه تو و ز لوای تو

ای کربلا مگر وطن من توئی توئی کایمانم اندر است بحبّ و ولای تو
یا ربّ که کرببلا مدفنم کنی‌دانی دل جواد بود کربلای تو

در مدح کربلا و تفصیل او بر کعبه و شکایت از بلاء

ای کرببلا نام تو چون کرببلا شدگویا ز قَدَر خاک تو مأوای بلا شد
دادی تو شهادت بولایت ز سر صدقاین است که خاک تو قبور شهدا شد
یک قطعه تو ارض بهشت است که مدفن‌از بهر تن پاک حُسین نور خدا شد
شد مختفی ازندر تو تنی کز شرف اواز کعبه فزون گشت و مزار صلحا شد
آن کعبه بود قبله و خاک تو ز رتبت‌هم سبحه و هم مسجد و داروی شفا شد
او را شرف زمزم و عزّ تو فرات است‌هم برتر از او هم بهمه درد دوا شد
گر فضل مقام از اثر پای خلیل است‌آن مقتل توبه‌گه جُدا سر ز قفا شد
در حجر یکی هاجر و در خیمه گه توچندان حرمی هاجرش از جاریه‌ها شد
دارد اگر او سعی صفا مروه بَرِ مابین الحرمین تو به از مروه صفا شد
در سال یکی روز اگر کعبه بود فرض‌ده روز ترا سنّت دیدار روا شد
او فرض غنی باشد و یکمرتبه در عمرتو سنّت هر وقت و بهر شاه و گدا شد
ای کرببلا با همه فضل و مقامت‌جای اسف است این همه اندر تو جفا شد
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸ بر روی تو خونهای جوانان چقدر ریخت‌گلهای چو نشکفته که پرپر به فلا شد
لبها و جگرهای چه پیران و صغیران‌از سوز عطش خشک و نواها بسما شد
چه دست و چه سرهای یلی از بدن افتاداندر تو چه تنها هدف تیر بلا شد
هفتاد و دو تن چون ورق گل بروی خاک‌بی‌دفن و کفن مانده و سرها به قنا شد
اندر تو حُسین بی سر و تن زیر سم اسب‌عریان بدنش وای که یکغصّه دو تا شد
ای داد جواد از دل و از دیده زینب‌آن منظره را دید بر آندیده چه‌ها شد

در وجه تأثیر حزن و غم در نام حسین و کربلاءو عاشورا و محرّم

در چار اسم کنده شود قلب‌ها ز جااسم حسین محرّم و عاشور و کربلا
امّا حسین جان جهان است و روح دل‌دلرا بروح رابطه شمس و الضّحی
بر روح آفتی بمحرّم پدید گشت‌پس شد مه محرّم از اینرو مه عزا
عاشور روز کشتن آنشه بُدی بظلم‌آن روز شد شهید و اسیر آل مصطفی
تاثیر کربلا بسّه علّت بود نخست‌هر دل سرشته گشته بخاکش در ابتداء
دوم که گشته مدفن جانانه قلوب‌هر دل بسوی مدفن جانان کند هوی
سیم که قتلگاه حسین گشته آنزمین‌آنعرصه بر حسین شدی مرکز بلا
در کربلا شهید شد اندر برابرش‌عبّاس و اکبر و همه یاران و اقربا

در کربلا حُسین لب تشنه شد شهیدشمر لعین نمود سرش از بدن جدا

در کربلا سرش بسر نیزه نصب شددر زیر سم اسب تنش گشت توتیا

در کربلا اسیر نمودند عترتش‌آتش زدند لشکر اعدا بخیمه‌ها

آری جواد کربلا اصل هر بلاست‌هر جور و هر جفا شده در دشت کربلا

غم‌انگیزی کربلا و تذکار مصائب وارده در ان

رُو کن بر کبلا و غم‌انگیز بین هنوزهم بوی خون شمیم کن از آن زمین هنوز

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹ از تشنه‌گان ماریه بر گوش میرسدداد عطش بزمزمه‌های حنین، هنوز

از حنجر حسین بگوش موالیان‌آید صدای غربت هل من معین هنوز

آن ناله‌های شه بسر نعش اکبرش‌آید ز سوز سینّ سلطان دین هنوز

آه از جگر کشید چو عبّاس شده شهیدآن آه بشنود دل اندوهگین هنوز

بر حلق شیرخواره صدای خدنگ تیرافکنده در فضای دل و جان طنین هنوز

فریاد زینب از سر تلّ میرسد بگوش‌و آن ناله‌هاش بر سر نعش حسین هنوز

آن ضجّه سکینه که بر روی نعش باب‌آید بگوش جان بنوای حزین هنوز

افغان دلخراش یتمیان بی‌پدربر گوش میرسد ز یسار و یمین هنوز

از استخوان سینه و پشت شه شهیدآید صدای سمّ ستوران کین هنوز

آید صدای خواندن قرآن ز نوک نی‌از آن لبان خشک شه بی‌معین هنوز

(رباعیّ)

از خاک کربلا بوزد بوی خون هنوزغم خیزد از فضا و هواشی فزون هنوز

آن صحنه غریبی و بی‌یاری حسین‌آید بجلوه در نظر مؤمنون هنوز

اظهار اشتیاق بکربلا و تحسّر از فراق آن

خوش بحال آنکه اندر کربلا مسکن نمایددیده دل را بنور معرفت روشن نماید

خوش بحال آنکه در هر صبح و شام از صدق ایمان‌خویشتن را وارد اندر وادی ایمن نماید

خوش بحال آنکه چون ابلیس بر او حمله آردبا توسّل بر حریمش دفع اهریمن نماید

خوش بحال آنکه در هر دم که خواهد بی‌تکلّف‌با نگاهی بر ضریحش دیده را روشن نماید

خوش بحال آنکه چون اندوه غم بروی کند رورو بفردوس حسین آرد دلش گلشن نماید

خوش بحال آنکه از دشمن اگر خواهد گریزددر پناه او در آید خویش را ایمن نماید

خوش بحال آنکه چون شوق عبادت یافت در سربا طواف مرقدش تسکین جان و تن نماید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰ خوش بحال آنکه چون پیمانه پر از بلا شددر حَرَم آید بر ان لب‌تشنگان شیون نماید

خوش بحال آنکه چون درماند از هر راه و هر سوسوی آن کان کرم آید سخا دیدن نماید
خوش بحال آنکه چون مرگش رسد در آن معلّی‌در جوار قدس شاه کربلا مدفن نماید
خوش بحال ای جواد ای شاه دین در هر دو عالم‌از غلامانش مرا گیرد نظر بر من نماید

ایضا فی هذا المعنی

خوش بحال آنکه اندر کربلا دارد مقام‌میکند هر صبح و شب بر شاه مظلومان سلام
در حریمش متعکف گردیده با صدق و خلوص‌میرود بهر زیارت در حرم هر صبح و شام
بر شما ای ساکنان کربلا حقّ از کرم‌در همین دنیا نمود، نعمت خود را تمام
قدر این نعمت بدانید ای مقیم آن حریم‌قدر نعمت در ادای فرض باشد و السّلام
ای خوشا بر دیدگان با محبّت کاز و دادبر ضریح و قبّه آن شاه میافتد مدام
ای خوشا بر آن قدمها کاز سلبیل اشتیاق‌سوی آن در بار رحمت میزند هر روز گام
ای خوشا بر آن لبان کز جان و دل بر آن ضریح‌میزنندی بوسه و دارند بر او و استلام
ای خوشا بر آن عَذار و خَدّکه از فرط شعف‌بر ضریح و بر درش سایند مانند غلام
التماسی از شما هست ای مقیم و زائرین‌از من مسکین بیاید آرید هنگام سلام
ما که دوریم ای عزیزان بر شما باشد گوارهرکه مشمول غنایت شد خوشش باشد مقام
گو که دوریم ای شها از حضرتت دل دور نیست‌با زبان دارم سلام هر لحظه و با دل پیام
ما اگر دوریم امّا نیست دوری بهر توهر کجا باشد تو را باشد نظر بر خاص و عام
ای شهید کربلا خود آگهی از حال دوست‌سوز هر دل را توئی گاه چون هستی امام
یک نظر از مرحمت بنمای بر حال جوادفتنه آخر زمان فکر مرا بنموده خام

استقبال از محرّم و اندوه بر عظم ماتم

یا ربّ این غلغله از چیست که در ارض و سمات‌هرکه را مینگرم سر بگریبان عزا است
همه ذرّات زمین تا بسما نوحه گَرَندمگر آن روح که جان همه اشیاست فناست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱ این چه شوریست مگر ماه محرم شده نوکه چون محشر ز همه شور و نوائی برپاست
ای محرم چه عجب فاجعه‌ای بود عظیم‌در تورخ داد که عالم همه از او نبواست
چه محرم که محرّم شده ابواب سرورتا ابد، و ز الم فاجعه جانها بصد است
این چنین فاجعه درد هر کسی یاد ندادسخت‌تر حادثه این فاجعه کرببلاست
یکطرف کشته هفتاد و دو تن بر روی خاک‌چاک‌چاک از اثر نیزه و شمشیر جفاست
یکطرف سبط نبی زادّ زهرای بتول‌تشنه‌لب کشته شد و آب روان چون درياست
سرِ او بر سر نیها و تنش بر روی خاک‌نرم از سم ستوران بکه این ظلم رواست
یکطرف آتش کین در حرمش شعله‌ور است‌کودکانش به بیابان همه در واغوثاست
آن عصمت چو اسیران بروی ناقه سوارغل و زنجیر چسان گردن بیمار سزاست

تا صف حشر کند گریه اگر دهر، جوادعجبی نیست بر این واقعه این گریه بجاست

ایضا مرثیه در استقبال از محرّم

یا ربّ مگر چه واقعه رخ داده در جهان‌کاشوب بنگرم ز مکان تا بلا مکان
از فرش تا بعرش پر افغان و شیون است‌فریاد یا حُسین ز زمین تا بآسمان
در برّ و بحر کرده اثر نوحه‌گر همه‌در بحر ماهیان و بصحرا درندگان
خیل ملک بماتمانسی بسوزوآه‌ز انس و ملک گذشته، کند نوحه جنّیان
رُوح الأمین لوای عزا در سما زده‌اندر بهشت خلد سیه‌پوش حوریان
ارواح انبیا همه اندر عزا شدندصاحب عزای سلسله ختم پیمبران
در جمع اوصیا است علی صاحب عزاصاحب عزاست فاطمه در مجمع زنان
این شور و انقلاب کم از شور حشر نیست‌شور محرّم است که گشتی ز نو عَیان
صور عزا و صور سرافیل هم نواست‌او گاه حشر و این بمحرم دمد بجان
شور محرّم است که افتاده در جوادبی‌اختیار اشک فشاند ز دیدگان
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲

ایضا فی هذا المعنی

قتل و غارت در محرّم بد حرام‌در زمان جاهلیّت برتمام
شدمحرَم نام این مه زان سَبَب‌قتل و غارت و بد حرام اندر عرب
لیک در اسلام این سَدّ را شکست‌عدَه‌ای اسلام نام بت‌پرست
قتل و غارت را نمودند ابتدابر سلیل مصطفی در کربلا
تشنه لب کشتند پور بو تراب‌بر رُوی اطفال او بستند آب
آن یکی فریاد میزد العطش‌و آن یک از سوز عطش بنموده غش
یاورانش را شرار کوفیان‌جُمله را کشتند از پیر و جوان
اکبرش را غرقه در خون ساختندد‌ست عبَاسش ز تن انداختند
شیرخوارش رابجای آب و شیرحلق او را پاره کردندی به تیر
دست غارت پس بأموالش زدندخیمه‌هایش را ز کین آتش زدند
بر سَرِ نی نصب کردندی سرش‌بر زمین عریان فکندی پیکرش
ایجواد از جور کوفی دم مزن‌بیش از این نیشم از این ماتم مزن

شکوه از جفای بی منتهای اهل کوفه

ز جور کوفیان دارد فلک دادکه در عالم ندارد اینچنین یاد
برُوی بیگناهان آب بستن‌و یا در جنب دریا تشنه کشتن
که دعوت کرده بهر میهمانی‌سپس منعش کند آب روانی

که دعوت کرده مهمان را بزاری‌سپس او را کشد با زجر و خواری

که بهر مشکی از آب روانی‌جدا کرد است دست نوجوانی

بحلق شیرخواری که زند تیربجای جرعه آبی و یا شیر

که کشته پیر مرد قد خمیده‌و یا طفل و جوان نورسیده

که ببریده سر طفل یتیمی‌بداماں عمو آه از لئیمی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳ که مهمان را کشد با یاورانش‌خصوصا شبه پیغمبر جوانش

پس از کشتن که انیسان چیره گشته‌که تازد اسب کین بر نعش کشته

که نعشی را فکنده در بیابان‌و یا عریان کند آنهم مسلمان

پس از کشتن که آزارد ز نانش‌زند سیلی بروی کودکانش

زند آتش بخرگاه جلالش‌کند بی‌خانمان اهل و عیالش

که طفلان و زنان داغدیده‌سوار ناقه عریان شنیده

که بشنیده علیل زار و خسته‌شتر عریان و دست و پای بسته

یهودان گرچه کشتندی پیمبرحریمش را نیازردند دیگر

نکردندی اسیر آل رسولان‌نگرداندند در شهر و بیابان

بجز این امّت دور از حق شوم‌نکردی این جفا با هیچ معصوم

شکوه از جور و جفای روزگار

چرخ را کجمدار یعنی چه‌اینهمه کینه کار یعنی چه

ظلم بر آل بوتراب چراو اینهمه کارزار یعنی چه

میکشتی تشنه بر لب دریاشیوه نابکار یعنی چه

از پی قتل یک تن تنهاسی هزاران سوار یعنی چه

گر بزرگان بجرم کشته شدندکشتن شیرخوار یعنی چه

کشته را پایمال سم ستوربعد از آن افتخار یعنی چه

بفکندی تن حسین عریان‌بی‌کفن این شعار یعنی چه

کندن کهنه پیرهن که بدان‌کرده خود را ستار یعنی چه

سر سبط رسول بر سر نی‌همه شهر و دیار یعنی چه

سوختن خرگهی که سکنی داشت‌چند تن داغدار یعنی چه

عزّت مصطفی اسیری چیست‌بر شترها سوار یعنی چه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴ گه ببازارها بری و گهی‌بزم هر نابکار یعنی چه

ایضا شکوه از جفای روزگار و اخرین جور ان نابکار در روز عاشوراء بر عترت اطهار

فلک جوری که اندر کربلا کردجهان را تا ابد ماتم‌سرا کرد

ستم را آنچنان کردی بیکروزکه تا دنیاست دلها کرده پرسوز

بهر چیزی بود حَدّ نهائی‌حدودش طی کند تا منتهائی
فلک آنروز یکسر کرد ظاهرهمه جور و ستم را تا بآخر
فرو نگذاشت چیزی از فنونش‌بُرون داد آنچه بودی در کمونش
ز قتل و سلب و حرق و نهب و غارت‌ز ضرب‌وشتم و سیلی و اسارت
چه سرهائی که از تنها بریدندچه تنهائی بخاک‌وخون کشیدند
چه طفلانی که در گهواره گورشدند از تشنگی یا تیر منحور

در مرثیه ان بزرگوار و عظمت شهادت او در روزگار

میبردم قرار دل قصّه نینوای تووای اگر که بشنوم از سر نی نوای تو
قصّه نینوای تو شور فکنده در جهاناز سَر نی نوای تو کرده به پا لوای تو
وه چه نوای دعوتی از سر نی صلا زدی‌کز پی این ندا شوند از همه سو فدای تو
پرچمت ار به نینوا از ستم عدو فتاددر همه‌جا بپا بود پرچمی از عزای تو
گر که شدی بکربلا کشته غریب و بی‌معین‌هست کنون شَه و گدا عاشق کربلای تو
گر که نداد کس جوابی بندای غربتت‌کوس بَلی بَلی زند عالمی این ندای تو
چون تو شدی براه حق کشته کین از این سبب‌حق شده طالب دَمَت حق شده خونبهای تو
گر نبدی جواد تا در ره تو شود فدادر همه‌جا کنون بود مرثیه‌خوان برای تو
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵

مرثیه سرور شهیدان و اظهار شگفت از بقای کون و مکان

ایکاش آسمان بزمین سرنگون شدی‌کاش ای زمین ز محور خود واژگون شدی
ای آفتاب کاش برای سَرِ حُسین‌تا دهر بود منخسف و نیلگون شدی
کاش ایفرات از ره شرم از لب حسین‌یا خشک گشته یا که تو دریای خونشدی
یا للعجب حسین شدی تشنه لب شهیدباز این فرات جاری و گاهی فرونشدی
قطب فلک ز صد ره زین بر زمین فتادباز این فلک بگردش خود بی‌سکونشدی
جسم حُسین بروی زمین زیر سم اسب‌یکدم نه این زمین ز قرارش بُرون شدی
کاش ایجواد یک سَرِه عالم شدی فناآندم که رُوی سینه او شمر دون شدی

مرثیه در شکوه از بیدادی قوم شقاوت اثار بر سر و تن و عیال ان بزرگوار

اگر حُسین نه پرورده خدا بودی‌عزیز فاطمه فرزند مصطفی بودی
گرم که بود سزاوار کشتن از چه تنش‌بروی خاک و سرش زیب نیزه‌ها بودی
گرم حُسین سزاوار بود کشتن اوکجا اسیری اولاد او سزا بودی
عیال او نه مگر دُودمان مصطفوی است‌بدودمان نبی کی چنین روا بودی
گهی ببزم شراب و گهی بمحفل عام‌گهی بر اشتر عریان بشهرها بودی

تن حسین بروی خاك بی‌نماز و کفن‌کجا بکشته مُسلم چنین جفا بودی

سر حُسین بسر نی برابر دف و نی‌عَجَب که سوره کهفش بلب نوا بودی

بپای نیزه او مردمان رَجّاله‌چگویم نکه از آنها بر او چه‌ها بودی

جواد شرح شقاوت از این گروه لئام‌فزون ز گفته بود این چه ماجری بودی

مرثیه در بیان انکه کشتن انحضرت از روی عناد و حجود و خارج از طریقه اسلام بود

ای کشته تیغ و تیر و خنجرای گشته جدا سرت ز پیکر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶ تقصیر چه بودت اندر اسلام‌کا؟؟؟ نکشند، هیچ کافر

گیرم تبُدی حلیف شاهی‌بودی تو سلاله پیمبر،

گیرم نبدُت سزا خلافت‌بودی خلف بتول و حیدر

خواندند ترا برای شاهی‌خود خوانده نگشته هیچ ابتر

گفتی که اگر مرا نخواهیدزین کو بروم بکوی دیگر،

از کشتن تو چه بود مقصودجُز کینه بدر و احد و خیبر

از کشتن تو چه بود منظورجز قطع نژاد از پیمبر

ور نه ز چه بی‌کفن بماندی‌یا بر سَرِ نیزه‌ات رود سر

کشتند ترا بعذر فتنه‌کو فتنه شیرخواره اصغر

بر جُثّه تو پس از شهادت‌اسب از چه بتاختند دیگر

مابین دو نهر تشنه کشتندیاران تو و تو را به خنجر

اطفال تو از عطش بمردندکودك دهد آب هر ستمگر

کشتند اگر ترا بتقصیرکی داشت گنه زنان بی پَر

پرورده عصمت و اسیری‌این درد ز هر الَم فزونتر

دخت علی و شترسواری‌آه از دل مصطفی و حیدر

بگذار جواد قصّه کوتاه‌ز این بیش مزن بسینه آزر

مرثیه در صفای حسین علیه السّلام با خدا در شهادت و عوض او از کرامت و شفاعت

حُسین هستی خود را براه داور دادخدا بأو همه ملك خود سراسر داد

براه حق بگذشت از مُنی و جاه و جلال‌خداش سلطنت این جهان و محشر داد

اگرچه در راه و تشنه لب شهید شدی‌خدای در عوضش مُلك حوض کوثر داد

گذشت از زن و فرزند و مال در ره حق‌جوان چون اکبری و شیرخواره اصغر داد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷ ز یاوران همه بگذشت از صغیر و کبیریتیم قاسم و عبد اللّه ششم برادر داد

نمود سینه هدف بهر تیر و سمّ ستوربرای او بسر نیزه عاقبت سر داد

در آفتاب سه روز و سه شب بروی زمین‌برهنه بی‌کفنی پاره‌پاره پیکر داد

فغان و آه که لب تشنه در کنار فرات‌شهید گشت و بجانان دلی پرآزر داد
بوقت دادن جان گفتِ؟؟؟ یا شمربجای آب چوابش بنوک خنجر داد
بهر چه بود رضا شد ولی عجب دارمحُسین؟؟؟ اسیری چگونه تن در داد
جواد نوحه‌گری کن مُدام در همه عمرمگر خدات بأین نوحه رتبه برتر داد

مرثیه و یاد از بزرگی مصیبت کربلا

دلم از واقعه کربلا زار و غمین باشداز این ماتم مرا در سینه آه آتشین باشد
ز هر ماتم چو یاد آرم خروشی در نهاد آرم‌که هر ماتم چون پیکان در فؤادم سهمگین باشد
مصیبتهای گوناگون او هر یک بود مُولم‌جگر را خنجر و دلرا چو تیغ آهنین باشد
حساب کربلا را جز حساب هر بلا میدان‌مصیبتهای او هر یک مصیبتهای دین باشد
گلوی تشنه کشتن سر بروی نیزه‌ها کردن‌تن اندر زیر مرکب و؟؟؟ ختم المرسلین باشد
لب لعل و قضیب خیزران با خواندن قرآن‌بود ابطال وحی و طعن قرآن مبین باشد
بروی کودکان بی‌گنه آب روان بستن‌غرض نسل نبی نی بخل بر مآء معین باشد
زدن آتش بخرگاهیکه جبریلش بود خادم‌بمعنی آتش اندر مهبط روح الأمین باشد
غل و زنجیر اندر گردن بیمار آسان نیست‌که اصلش ریسمان گردن حبل المتین باشد
تمام این مصیبتها مرا بیجان کند امادلم بیش از همه بر یک الم زار و حزین باشد
چو اخگر در سُویدای دلم از وی شرر خیزدکه دخت مرتضی زینب اسیر اهل کین باشد
سوار ناقه عریان اسیر ناکسان زینب‌عَجَب دارم چسان دست خدا در استین باشد
همه غمها بیکجانب غم زینب بیکجانب‌همین غم بس که زینب بسته بازو بی‌معین باشد
کبود از کعب نی وز تازیانه پشت و بازویش‌بمیرم کی روا بر عصمت صغری چنین باشد
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸ خدا زینب کجا بزم یزید و ابن مرجانه‌چسان توهین بر زینب روا از هر لعین باشد
نبودش کوچه و بازار بس کاخر بویرانه‌کند مسکن کسی کو را مکان عرش برین باشد
جواد از قصّه زینب مگو آتش مزن بر دل‌نه دلرا طاقت و صبر و تحمّل بیش از این باشد

مرثیه بر صبر و تحمّل زینب کبری با پرستاری اسراء

کسی نشنیده در دوران بود یکزن تن تنهاپرستاری کند از یک گروهی دختر و زنها
مگر زینب که هشتاد و چهارش در کفالت بودحمایت داشت از کعب نی و سیلی دشمنها
همه این با عنوان عصمت و طفلان بی‌باباچو دُرهای یتیم اندر رَسَن بازو و گردنها
اسیری گو و امّا کسی نشنیده در دوران‌به بند ریسمانها گلعذارانرا چو سوسنها
الا ای آسمان بر حال زینب سُوگواری کن‌اغیثها عن الأعدآء و احمی و ادفعی عنها
دل زینب ز یگسو بر یتیمان برادر بودکه در چنگ سوارانی که غرق خود و جوشنها
ز یکسو بر سرش کاندر سر نی قاری قرآن‌ز یکسو بر تنش عریان و نرم از سم توسنها

همه غمها بیکجانب غمی بر روی غم آمدکه ایشانرا شدی ویرانه‌ها مأوی و مسکنها
جواد از این الَم که شرحش گفتنی نبودنه از زنها توان گفتن نه از سرها نه از تنها

مرثیه بر سیّد الشّهداء علیه السّلام از وقایع کربلا

شاهنشهی که خلق جهان شد برای اوبنگر جهان پَست چه دادی جزای او
ملک جهان ز بحر و بر از او وجود یافت‌بنگر چگونه تنگ بر او شد فضای او
نی در حجاز جا و نه در عراق داشت‌آخر زمین ماریه شد کربلای او
بیرون شد از مدینه و از مکّه شد برون‌با انکه مکّه شد از اصطِفای او
آب فرات از اوست و همه آبها از اوست‌بنگر چسان حَرام شدی اِرتوِایِ او
سیراب وحش و طیر و دواب و درندگان‌خشکیده لب همه حرم بی‌خطای او
لب تشنه شد شهید بشمشیر و تیر و نی‌شمر لعین بُرید سرش از قفای او
اموال او برفت بغارت چو اهل حرب‌وانگه زدند آتش کین در سَرای او
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۹ جسمش برُوی خاك و سرش بر سنان‌یا در تنور و طشت طلا بود جای او
میداد پند و وعظ بقرآن ز روی نی‌افکنده شورشی ز سَرِ نی نوای او
شد عترتش اسیر و بروی شتر سوارایجان فدای عترت و ایجان فدای او
کاش آنزمان جواد که زینب اسیر شدعالم شدی فنا که ندید ابتلای او

التجاء بدرگاه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام و با سائر ائمّه (ع) نیز مناسب است

ما بدرگاه تو ایشَه به پناه آمده‌ایم‌همه شرمنده و با روی سیاه آمده‌ایم
ما نداریم بغیر از تو شفیعی ز گناه‌با تضرّع بشفاعت ز گناه آمده‌ایم
رُو سیاهیم بدرگاه خداوند کریم‌بتوسّل بدر فضل آله آمده‌ایم
تو شه کشور ایجادی و ما بنده تو‌همه بر گرد تو مانند سپاه آمده‌ایم
تو مه کَونی و خورشید همه مُلک وجودهاله‌سان از عدم از بهر تو ماه آمده‌ایم
شمع ایجاد توئی ما همه پروانه توهمچو پروانه پی شمع تو شاه آمده‌ایم
از رَهِ دوُر به پابوس تو با شوق و شعف‌پای‌کوبان همه با ناله و آه آمده‌ایم
همه بیچاره و درمانده تو دریای کرم‌بهوای کرَمت اینهمه راه آمده‌ایم
مستمندیم و همه طالب حاجات عظیم‌پی حاجت همه با حال تباه آمده‌ایم
یک نگاه و نظرت بهر سعادت کافیست‌ما بأمید همان لحظه نگاه آمده‌ایم

ایضا فی هذا المعنی

ما بدین در نه پی جاه و مقام آمده‌ایم‌از پی عرض ارادت بسلام آمده‌ایم
والی مُلک و جودی و شهنشاه شهودما بدربار تو ای شَه چو غلام آمده‌ایم

نه پی خواهش مال و نه پی دولت و مُلک‌نه بدینجا ز بی شهُرت و نام آمده‌ایم

تو شَهِ کَون و مکانی و سُلیمان وجودبندگانیم بأخلاص تمام آمده‌ایم

با همه صدق و صفای دل و با شوق و شعف‌از رَهِ دُور بپابوس امام آمده‌ایم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۰ غرق طُوفان بلائیم ز عصیان و گناه‌رو بکشتی نجات خاص و عوام آمده‌ایم

جُز تو ما را نبود نز خدا واسطه‌ای‌بوساطت بأمان خانه عام آمده‌ایم

مَظهَر رحمت عامی و تو دریای کرم‌دست ما گیر که افتاده بدام آمده‌ایم

وادی ایمن ما بارگه عزّت تست‌ما بدین در پی اصغاء کلام آمده‌ایم

عرش ما کعبه ما قبله هر حاجت ماحَرَم تست که بر طوف و سلام آمده‌ایم

ایضا التجا و تضرّع به انحضرت

چه شود بخواب من آئی و بتو راز و شکوه سمر کنم‌چون طبیب در بر من نشینی و بر رُخ تو نظر کنم

نظری بلطف و کرم کنی بگدای سائل درگهت‌که بدان نظر همه درد و رنج و الم ز خویش بدر کنم

بکشی تو دست محبّتی بسر و سینه و پیکرم‌که شفا دهد همه علّتم بسپاس عمر بسَر کنم

تو طبیب جسمی و جان همه من بنده بنده درگهت‌نسزد بغیر تو رو کنم طلب شفا ز دگر کنم

من از آن زمان که شکفته شد بسخن روان و زبان من‌خط بندگی بتو دادم و همه دم بیاد تو سر کنم

بغلامی تو و بندگیّ تو شهره در همه‌جا شدم‌تو خود آگهی که بخدمتت ز طریق صدق گذر کنم

منم آن غلام فدائیتکه بیاری تو ستاده‌ام‌پی دفع تیر عدوی تو دل و جان و سینه سپر کنم

همه علّتم بحقیقت از ره خدمت تو پدید شدز چه پس بسوی دگر رَوَم همه آبروی هدر کنم

تو که سیّد مّنی ار نظر نکنی ببنده خود بگوچه کسی نظر کندم و یا بچه رُوبروش نظر کنم

چه بخوانیم چه برانیم تو و سروری من و بندگی‌تو بمن هر انچه روا دهی ز تو من نه قطع نظر کنم

بتو ای حسین بحبّتم نه ز راه فضل و عطا بودچه عطا کنی چه ابا کنی بفراز دیده و سر کنم

بجواد کن نظر ایشها تو نظر مکن بحقارتش‌بنگر که بر نظر تو من کشم آه و دیده تر کنم

ایضا در اینمعنی

جز حُسین کیست که بر ما کند از لطف نظرکو بود در دو جهان دادرس جنّ و بشر

ما کز ان روز که زادیم ز مادر آلودکام ما را بتولّای حُسین مام و پدر

هر زمان عارض ما شد الم و درد و تبی‌بحسین هر دو توسّل زدی با اشک بصر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۱ غیر درگاه رسول و حَرَم آل رسول‌نیست ما را بـدوکونش در امیّد دگر

ما که جز احمد و آلش نستودیم بخویش‌نه امامی و نه شاهی و نه مولا یکسر

پس جز اینخانه چرا خانه دیگر برویم‌یا دگر در بزنیم از چه بغیر از ایندر

ما که پرورده این درگه و این بارگهیم‌خیر ما باید از ایندر بود و رفتن شرّ

تا خدا هست توانا و ولایت بحسین گر جواد از دَرِ دیگر طلبَد بُرده ضرر

ایضا التجاء بجای یا علی در همه مصرعها یا حُسین میتوان گفت

غرق دریای بلایم یا علی فریاد رس‌بی سر و بی دست و پایم یا علی فریاد رس

بسکه بال و پر زدم من تا شدم بی‌بال و پرمنقطع از ما سوایم یا علی فریاد رس

از عبادت قاصر استم وز عمل خالیست کف‌بر در حق بی‌بهیام یا علی فریاد رس

گر گدایان را نوازش میکنی از مرحمت‌من که سر تا پا گدایم یا علی فریاد رس

سائلان را کی برانی از در ای باب الکرم‌سائل باب شمایم یا علی فریاد رس

صرف شد عمرم بغفلت بی‌خبر از خیر خویش‌بَسته در دام هَوایم یا علی فریاد رس

رَه دراز و زاد اندک پشت سنگین از گناه‌وای بر من بینوایم یا علی فریاد رس

بار الها عذر خواهم در گذر از جرم من‌حقّ شاه اولیایم یا علی فریاد رس

یا علی از دوستانم گرچه کامل نیستم‌حقا از اهل ولایم یا علی فریاد رس

در جهان نبود امیدم نی بجهد و نی عمل‌بر تو بَس باشد رجایم یا علی فریاد رس

یا ولیّ اللّه لطفی کن بر این بی‌بال و پرای بهر ره رهنمایم یا علی فریاد رس

بر جوادت رهنما شو اندرین دور خطربین که من بی‌دست و پایم یا علی فریاد رس

بقای اسلام و تشیّع بشهادت حسین (ع) و اسیری اهلبیت است

تشیّع گرچه امروز از میان رفت‌حقیقتهای او از شیعیان رفت

ولی اصلش بماند پای بر جارسُوم او بود دائر بهر جا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۲ کسی نتوان زند بر اصل اونیش‌اگرچه لطمه‌ها بر او زند بیش

نشاید اصل او را کرد نابودکه اصلش حق و از حق گشته موجود

خصوصا آنکه در یاد حسین است‌بیادش شیعه اندر شور و شین است

بهر سال و بهر ماه و بهر روزز غمّهایش کشنده آه جگر سوز

نگردد ذکر او هرگز فراموش‌بود ورد زبان و سفته گوش

میان شیعه تا نام حُسین هست‌نشاید اصل خود را بدهد از دست

نگردد محو هرگز نام آن شاه‌فرو ننشیند این افغان و این آه

حُسین بعد از شهادت مشعل افروخت‌وزین مشعل چه درس عبرت آموخت

عدویش خواست سازد نور خاموش‌کند اندر جهان نامش فراموش

ولی کی نور حق خاموش گرددکجا خون خدا؟؟؟ گردد

حدیث کربلا و کوفه و شام‌نگردد کهنه بر تصریف ایّام

ستمهائیکه شد بر آن جگرگوش‌نه آنسان بود تا گردد فراموش

اگر بس کشتن آن شاه بودی‌بسا میشد که کمتر غم فزودی

امامان جمله از کین کشته گشتندهمه در راه این دین کشته گشتند

ولی ز ایشان نبود اینسان بخواری‌لب عطشان کنار نهر جاری

پس از کشتن سرش بر نیزه‌ها شدتنش پامال سمّ اسبها شد

جوانانش همه در خون کشیدندسر و دست از تن ایشان بُریدند

بروی اهل بیتش آب بَستندچه کودکها که از جان دست شستند

بجای آب حلق شیرخواره‌در آغوشش ز پیکان گشت پاره

پس از کشتن بجای احترامش‌زدندی آتش از کین در خیامش

بجای حرمت اهل حریمش بیازردند اطفال یتیمش‌یکی رویش کبود از ضرب سیلی

یکی از تازیانه شانه نیلی دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۳ یکی خلخال از پایش کشیدندیکی را پرده گوشش در دیدند

پس از این کینه و این زجر و خواری‌اسیری بُردن و اشترسواری

ز دشت کربلا تا کوفه و شام‌عیال اللّه اسیر قوم بدنام

چه خواریها که اندر کوفه دیدندچه محنتها که اندر ره کشیدند

خدا داند چها دیدند در شام‌که بر ایشان جهان شد تیره و شام

پس از بازارها و بزم فسّاق‌مکان کردند در ویرانه بی‌طاق

حدیث کربلا خود غم‌نواز استو لیکن با اسیری جان گداز است

اسیری کربلا را زنده داردا‌سیری قصّه‌اش پاینده دارد

شهادت گر شود حاشا فراموش‌اسیری آورد در یاد و در هوش

اگر تنها شهادت بود آنروزعدو برقصد خود میگشت پیروز

توانستی بمکر و حیله و مال‌شهادت را کند گمنام و پامال

هزاران کشته‌ها از بین بردندقتال انبیا آسان شمردند

حُسینی کشته شد اندر بیابان‌که میداند چه کردند آن لئیمان

چه آسان بود تزویرش نمایندبشکلی ساده تعبیرش نمایند

اگرچه کشتن سبط پمیبرنباشد سهل چون افراد دیگر

ولی اینقدر پرغوغا نبودی‌مؤثّر در همه دلها نبودی

توان بر روی او بگذاشت سرپوش‌توان کردند نامش را فراموش

و لیکن با اسیری عیالش‌محالستی کنندی پایمالش

اسیری پرده‌ها از کار برداشت‌بدشمن رنگ ننگ و عار بگذاشت

اسیری کرد رسوای خلایق‌یزید و پیروان آن منافق

اسیری کرد ثابت بر جهانش‌نفاق باطن و کفر نهانش

اسیری کرد بر عالم درخشان‌که بد قتل حسین از ظلم و عدوان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۴ اگر قتل حُسین عُدوان نبودی‌اگر از کفر و از طغیان نبودی

گر او را کین نبودی با پیمبرنبودش کینه‌ای با آل حیدر

چرا سازد اسیر آل رسالت‌بمثل رومیان با حال ذلّت

چرا حُرمت ز پیغمبر نکردیحیا از خالق اکبر نکردی

حریم مصطفی و خوار و زاریاسیری بُرون و اشترسواری

جواد امریکه حق خواهد نبایشعدو گردد سبب بهر بقایش

مرثیه

ایکه سرت بر سنان چون ماه فروزدویکه تنت اندر آفتاب بسوزد

نعش شریفت در آفتات فکندندتا دل بیمار تو چو شعله فروزد

جسم تو کردند پایمال ستورانتا که دل خواهرت ز غصّه بسوزد

خیمگهت را چرا زدندی آتشهیچ عدو خرگه یتیم نسوزد

حسین ثار اللّه است و هرجا بنام اوست کربلای اوست

ای سِرّ عالمین که عالم سرای تستای جان هر دو کون که جانها فدای تست

عالم همه طفیل تو امّا تو خود حُسیندادی براه حق سَر و حق خونبهای تست

خود جا بعرش و قبر تو دلهای دوستانشد کربلا مزار تو چون نینوای تست

تنها نه کربلا است ترا بقعه و مزارهرجا بنام تست همان کربلای تست

چون جان عالمی همه دل محفل تو هستهر فقعه شد بنام تو صحن و سرای تست

مرثیه و ذکر مصائب وارده بر انحضرت

ای شهید کربلا جانها فدای جان توعالم و آدم فدای آن لب عطشان تو

بود تقصیرت چه ایشَه تا لب شطّ فراتتشنه کشتندت بهفتاد و دو تن یاران تو

گیرم ار بودی تو مجرم پس چرا از تشنگیبر فلک میرفت آه و ناله طفلان تو

شیرخوارت را چرا حلقش دریدندی به تیرجان فدای اصغر پژمرده بیجان تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۵ دست عباست بُریدند از پی یک مشك آبتا ننوشند آب طفلان تو و نسوان تو

خیمه‌هایت را چرا آتش زدندی اهل کینتا بسوزندی مگر یکسر سر و سامان تو

نعش پاکت را چرا پامال کردند از ستورنرم کردند استخوان سینه سوزان تو

ایضا فی هذا المعنی

ایکه از عالم و آدم همه جسمند و تو جانیجان عالم بفدایت که تو جان دو جهانی

همه کس دست طلب نزد خدا سوی تو آردکه توئی قبله حاجات و شفیع همگانی

خدمتت فخر ملك گشته و جبریل برافراشتبهر جنباندن مَهد تو مباهات عیانی

بطفیل تو همه کون و مکان یافته هستیتو بحجّت ز لئیمان طلبی آب رَوانی

کوفیان قدر تو نشناخته یاریت نکردندبلکه کشتند همه یار تو هَر پیر و جوانی

تو چه کردی که لب تشنه بُریدند سَرَتراشمر بیرحم دریغ از تو نمود آب روانی

سر تو بر سَر نی رفت که تا آیت حق راهمه؟؟؟ و برای همه قرآن تو بخوانی

خارجی خارجیت خواند و زدی بر دهن اواز سر نیزه بقرآن که من اینم تو ندانی

خصم تو خواست کند نور تو پنهان بتنورش‌نور حق جلوه گر آید بهمه‌جا و مکانی

گر تنورست و درخت است و اگر طشت و اگر دیرهمه‌جا رفته که تا بر همه حق را برسانی

پسر هند بزد بر لب تو چوب و ندانست‌که لب ناطق حق را نتوان بَست زمانی

ایضا فی هذا المعنی

گیرم حُسین سبط رسول خدا نبودبابش علی و مادرش خیر النّساء نبود

خوانده بد میهمان و کسی خوانده میهمان‌لب تشنه کی کشد ز بر ابش جفا نبود

جز کوفیان نکشته کسی تشن میهمان‌این ظلم جز ز شیمه قوم دغا نبود

اندر عرب حمیّت ناموس فطرت است‌آل امیّه را ز حمیّت چرا نبود

پرورد گان پرده عصمت شترسواربُردند تا بشام بدانسان روا نبود

یکجا شترسواری و یکجا اسیروارایکاش بر سنان سر آن کشته‌ها نبود

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۶ یکجا برابر رُخ زینب سَرِ حُسین‌یکجا دمی ز ناله طفلان جدا نبود

زین العباد در غل و زنجیر تا بشام‌یا رب مگر نواده خیر الوری نبود

زین غم اگر جواد کند گریه تا بحشرکو آنکه گوید اینهمه افغان روا نبود

عرض اخلاص ارادت و اختصاص بندگی بساحت انحضرت

مرا که غیر تو ایشاه شاه دیگر نیست‌که در شهان جهان با تو کس برابر نیست

امیر من تو و مولای من تو شاهم توبجز تو بر سر من کس امیر و سرور نیست

اگر که شاه توئی پس شهان گدایانندوگر امیر توئی هیچ امیر دیگر نیست

حریم و درگه عَز تو ملتجای همه‌شه و وزیر در اینجا ز بنده بهتر نیست

کدام امیر نه دستی بر التجا داردکدام شه بگدائی ستاده بر در نیست

خوشا کسی که نگیرد بجز تو شاه دگرچنین ولی و امیری بهفت کشور نیست

امیر من توئی ایجان من بقربانت‌مرا نظر بیزید و بشاه دیگر نیست

دل از حُسین چه گیرم که در همه عالم‌کسی بمرتبه او عدیل و همسر نیست

پس از حُسین چه حاجت بشاه دیگر هست‌که هیچ شه به از این شاه بنده‌پرور نیست

شهم بس است و امیرم بس است و مولا بس‌هر آنکه این نه بسش بود پاك گوهر نیست

نه بلکه بنده او را چه حاجت است بشاه‌غلام و بنده آنشه ز شاه کمتر نیست

جواد غیر حُسین بهر خویش شاه مگیرکه دُرُکون جُز او پادشاه دیگر نیست

نوحه‌سرائیها و دمهای سینه‌زنی

ای شهید کربلای زاده زهرا حسین‌ای قتیل اشقیاء ای زاده زهرا حسین

کشته تیغ جفا سر بُریده از قفاکشته راه خدا از نور چشم مصطفی

ای سَر از پیکر جدا ای زاده زهرا حُسین

بی تو عالم تار و جز نور تو ما را نور نیست‌ای تو مصباح الهُدا ای زاده زهرا حُسین

غرق دریای گناهیم و تو کشتی نجات‌دستگیر بینوا ای زاده زهرا حُسین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۷ عالم از بهر تو بر پا و تو خود بی‌خانمان‌ای غریب نینوا ای زاده زهرا حُسین

آب مهر مادرت بود و تو دادی تشنه جان‌ای سلیل مصطفی ای زاده زهرا حُسین

اکبرت کشتند و عبّاس رشیدت بهر آب‌دستهایش شد جدا ای زاده زهرا حُسین

شیرخواره اصغرت حلقش درید از نوک تیربی‌گناه و بی‌خطا ای زاده زهرا حُسین

بر سرت نالیم بر نوک سنان یا پیکرت‌زیر سمّ اسبها ای زاده زهرا حُسین

دشمن ار کردی طَمَع بر جامع و عمامه‌است‌کهنه پیراهن چرا ای زاده زهرا حُسین

ایضا نوحه‌سرائی

ای شهید کربلا ای کشته راه خداای فدای جسم و جانت جسم و جان ما و را

از چه کشتند ترا لب‌تشنه در جنب فرات‌آه از جور و جفای کوفیان بی‌حیا

نوجوانانت همه کشتند بی‌جرم و سَبَب‌شیرخوارت را چرا کشتند آن قوم دغا

مال و اموالت اگر غارت نمودند از طمع‌خیمهایت را چرا آتش زدندی از جفا

گیرم ارَ لب‌تشنه کشتندت چرا پس بی‌کفن‌نعش پاکت را فکندندی بروی خاکها

گیرم ار عریان فکندندن بدون پیرهن‌پایمال سمّ اسبانت نمودندی چرا

گیرم ار رقّت نکردند و نخواندندت نمازراسُ پاکت از چه کردندی بنوک نیزه‌ها

از چه کردندی سرت را گاه آویز درخت‌گاه در کنج تنور و گاه در طشت طلا،

نوحه سینه‌زنی

اه و واویلا صد آه و واویلاخونجگر زینب بی پسر لیلا

زاده زهرا روز عاشورادر صف اعدا یکّه و تنها

یکطف دشمن خارج از احصایکطرف طفلان میکنند غوغا

آه و واویلا الخ‌ذکرش اندر لب یا رب و یا رب

از غم یاران گشته روزش شب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۸ وز غم طفلان وز غم زینب‌دل پر از آه و دیده چون دریا

آهُ و واویلا الخ‌گفت ای لشکر من نیم کافر

مصطفی جدّم باب من حیدر

تشنه می‌بُرید رأسم از پیکراز عطش تابم رفته از اعضا

آه و واویلا الخ‌منکه بی‌یاران از جهان سیرم

زین جراحتها زود می‌میرم

آخر ای مردم چیست تقصیرم‌تشنه جان بدهم بر لب دریا

آه و واویلا الخ‌آخر ای لشکر من مسلمانم

ثقل پیغمبر عدل قرآنم

گر همه نبود بس که مهمانم‌کی کشد کافر تشنه مهمانرا

آه و وایلا الخ‌شِمر دون رحمی کن بحال من

رحمی ای ظالم بر عیال من

قطره آبی کن حلال من‌ب لگد مشکن سینه سینا

آه و وایلا الخ

ایضا نوحه سینه‌زنی

ای تشنه‌کام بی‌یار حُسین وای‌مقتول شمر خونخوار حُسین وای حُسین وای

ای شاه بی عَلَمدار حُسین وای حُسین وای‌سَر از تنت بُریدند حُسین وای حُسین وای

جسمِت بخون کشیدند حسین وای

جُرمت مگر چه دیدند حُسین وای(آه از جفای اشرار حُسین وای حُسین وای)

بر نوک نی سَرِ تو حُسین وای‌در چشم خواهر تو حُسین وای

جان بر لبش نمودار حُسین وای حُسین وای‌نعشت بخاك عریان حسین وای

افتاده در بیان حُسین وای

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۳۹ پامال سمّ اسبان حُسین‌وای(با زخمهای بسیار حُسین وای حُسین وای)

ایشاه یاورت کو حُسین وای‌شهزاده اکبرت کو حُسین وای

نوباوه اصغرت کو حُسین وای(گشتی تو بی کَس و یار حُسین وای حُسین ای)

کو عون و جعفر تو حُسین وای‌کُو شش برادر تو حُسین وای

کو میر لشکر تو حُسین وای خواموش شد بیکبار حُسین وای حسین وای بر نعش تو سکینه حُسین وای‌با ناله آن حزینه حُسین وای

گوید ز سوز سینه حُسین وای(این غم چسان دهم بار حسین وای حسین وای)

ای باب تا جدارم حُسین وای‌بودی تو غمگُسارم حُسین وای

دیگر پس از تو خوارم حُسین وای(در چنگ قوم کفّار حُسین وای حسین وای)

بابا که سر بُریدت حُسین وای‌کرد از جفا شهیدت حُسین وای

در خاك و خون کشیدت حُسین وای(گشتیم ما گرفتار حُسین وای حُسین وای)

ایضا نوحه سینی‌زنی

ای سر جدا حُسین وای‌بهر خدا حُسین وای

ای پُر بلا حُسین وای‌در کربلا حُسین وای

بابا چرا افتاده سر در بدن نداری‌افتاده‌ای بخواری بر تن کفن نداری

بابا چرا تو بر تن یک پیرهن نداری‌کو جامه و لباست چون شد بتن نداری

بابا چرا نداری بَر تن ردا حُسین وای‌بابا کدام ظالم سر از تنت بُریده

بابا کدام بیرحم نعشت بخون کشیده

رحمی نکرده بر من گویا مَرا ندیده‌بابا بنوک نیزه کی پهلویت دریده

کی اینچنین بُریدت سَر از قفا حُسین وای‌بابا زدند لشکر آتش بخیمه‌گاهت

سر کنده شد بصحرا اطفال بی‌گناهت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۰ یکتن نگشت ما را حامی از آن سفاهت‌کُو حشمت تو بابا کو لشکر و سپاهت

یکباره گشتی آخر بی اقربا حُسین وای‌ای باب تاجدارم بنگر بحال زارم

برخیز و پرسشی کن از حالت فکارم

بنگر که چون یتیمی بنموده است خوارم‌بعد از تو ای پدر جان من سروری ندارم

رحمی نما بحالم ای باوفا حُسین وای‌آن یک کبود سازد رُویم ز ضرب سیلی

وان یک بتازیانه پشتم نموده نیلی

بابا بچنگ دشمن نبود مرا کفیلی‌یکمشت زن نداریم جز یک علیلی

برخیز و چاره کن از بهر ما حُسین وای

(ایضا سینه‌زنی)

وای وای حُسین وای سر از تنش بُریدند حُسین وای‌نعشش بخون کشیدند حُسین وای

حُلقوم شیرخواره حُسین وای‌گشته ز تیر پاره حُسین وای

افتاده در بیابان حُسین وای‌در آفتاب سُوزان حُسین وای

رُوی سکینه نیلی حُسین وای‌از شمر خورده سیلی حُسین وای

زینب اسیر عُدوان حُسین وای‌در ناله بر یتیمان حُسین وای

از اسب اهل کینه حُسین وای‌بشکسته پشت و سینه حُسین وای

سرهای نوجوانان حُسین وای‌بَر نی چو ماه تابان حُسین وای

مذبوح از قفا شد حُسین وای‌رأسش بنیزه‌ها شد حُسین وای

دست از تنش بُریدند حُسین وای‌نعشش بخون کشیدند حُسین وای

آزرده شد لبانش حُسین وای‌از چوب خیزرانش حُسین وای

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۱

ایضا نوحه سینه‌زنی

وای وای حُسین وای ای سر جدا حُسین وای‌بهر خدا حُسین وای

ای مبتلا حُسین وای‌بر هر بلا حُسین وای

ای پُر بلا حُسین وای‌در کربلا حُسین وای

ای بیکفن حُسین وای‌عریان بَدَن حُسین وای

بی پیرهن حُسین وای‌صد پاره تن حُسین وای

ای پر مِحَن حُسین وای‌دُور از وطن حُسین وای

ای تشنه‌لب حُسین وای‌مَحبُوب رَبّ حُسین وای

ای بی گُنه حُسین وای‌مظلوم شه حُسین وای

کُو اکبرت حُسین وای‌کو اصغرت حُسین وای

کُو یاورت حُسین وای‌آب‌آورت حُسین وای

ای خونجگر حُسین وای‌ای بی‌پسر حُسین وای

آزرده سر حُسین وای‌در طشت زر حُسین وای

ایضا سینه‌زنی

کشته تیغ جفا آه حُسین وای حُسین‌سر بُریده ز قفا آه حُسین وای حُسین

شاه بی غسل و کفن آه حُسین وای حُسین‌ایجُدا سر ز بدن آه حُسین وای حُسین

ای سرت بر سَرِ نی آه حُسین وای حُسین‌خواهرت ناظر وی آه حُسین وای حُسین

ای تنت مانده بخاک آه حُسین وای حُسین‌پشت و پهلو همه چاک آه حُسین وای حُسین

ای شه غرقه بخون آه حُسین وای حُسین‌زُخمت از حصر بُرون آه حُسین وای حُسین

دربدر خواهر تو آه حُسین وای حُسین‌بی‌پدر دختر تو آه حُسین وای حُسین

کشته شد اکبر تو آه حُسین وای حُسین‌شیرخوار اصغر تو آه حُسین وای حُسین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۲

نوحه و دمهای سینه‌زنی غیر این نیز در محلهای مناسب و همچنین در رباعیّات ذکر میشود.

ترجمه چند بیت از دیوان منسوب به امیر المؤمنین (ع) که همه آن را در سی سال پیش بفارسی‌نظم کرده‌ام این چند بیت چون اشاره بوقعه کربلا دارد در اینجا یاد میشود

کأنّی بنفسی و اعتقابهاو بالکربلآء و محرابها

فتخضب منّا اللّحی بالدّمآءخضاب العروس باثوابها

اراها و لم یک رای العیانو اوتیت مفتاح ابوابها

مصائب تاباک من ان تردّفاعددلها قبل منتابها

سقی اللّه قائمنا صاحب‌القیامهٔ و النّاس فی دابها

هو المدرک الثّار لی یا حسین‌بل لک فاصبر لا تعابها

لکلّ دم الفّ الفّ و مایقصّر فی قتل احزابها

هنا لک لا ینفع الظالمین‌قول بعذر و اعتابها

حسین فلا تضجرن للفراقفد نیاک اضحت لتجزابها

سل الدّور تخبر و افصح بهابان لا بقاء لاربابها

انا الدّین لا شکّ للمؤمنینبایات وحی و ایجابها

لنا سمهٔ الفخر فی حکمهاوصلّت علینا باعرابها

فصلّ علی جدّک المصطفی.و سلّم علیه للطّلابها

(ترجمه)

ای حسین ای روح جان مرتضیبینمت گویا بدشت کربلا

ناصرت نبود بجُز احفاد منیست بر دور تو جُز اولاد من

بر تو قومی کار را گیرند تنگ‌عاقبت هم با تو آیند بجنگ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۳ اندر آن صحرا شوی مقتول کین‌خونها ریزند از ما بر زمین

ریشها رنگین کند خون رُؤُس‌همچون رنگ جامه‌های نوعروس

گرچه رأی العین بود دیدنم‌لیک در هر علم مفتاحش منم

خیش را بنما مهیّای قدرکه مصیباتی ترا آید بسر

قابل رَدّ نیست کز روز اَلَستبا تو عهد این بلا را حق بَبَست

صبر میباید کنی در این بلاتا که خونخواهی کند از ما خدا

زنده باد قائم ما تا نشورصولتش پاینده بادا در ظهور

او بود خونخواه من خونخواه تومیکشد نسل همه بدخواه تو

بهر هر خونی که از ما رفته شدبر بدش بینم هزاران کشته شد

هیچ در کشتن قصوری ناوردهیچ عذری بهر ظالم ننگرد

ای حُسین جان از شهادت غم مداراز فراق نفس بر خود همّ مَدار

زانکه دنیا روُی دارد بر خراب‌هرکه آید بار بندد با شتاب

رو بپرس از خانه‌ها و از قصورگو چه شد اهلت همی گوید بگور

گو چه شد آن بانیانت در جواب‌گویدت بُردند سر زیر تراب

ای حُسین من دین حقّ کاملم‌حقّ در آیاتش نموده منزلم

هیچ شکی نیست بهر مؤمنین‌که منم دین و مُنّم یعسوب دین

فخر بهر ماست بر اهل وُری‌زانکه بر ما خوانده قرآنش خدا

محکمش باشد نشان فخُر مامجملش رُمزیست از حقّ بهر ما

پس تحیّت کن روان بی‌منتهی‌بر روان پاک جدّت مصطفی

کُو بود اصل همه عزّ و شرف‌هم تو و آل تو ایشاه نجف

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۴

در اثار دوستی برای خدا و غیر خدا و شمّه‌ای‌از فداکاری یاران سیّد الشّهداء علیه السّلام

گر غیر حقّ شود سَبَب مهر و اتفاق آخر همان سَبَب بشود مایه نفاق
دارد چون فصل و وصل و کم و بیش و جزر و مدّناچار سُست گردد و گردد طریق سَدّ
هر دوستی که منشأ او بس خدا بوداندر تزاید است چه حق را بَقا بود
یا رب مگر که یکطرف از حق شود بُرون کانجا نه دوستی بود ولی شود فُزون
بنگر بهمرهان حُسین انکه بَهر جاه‌همراهیش نمود برفتی به نیمه راه
وانکس که از برای خدا رفت همرهش با او بماند یکسره جان داد در رهش
بنگر سپس به آل زیاد و بَنی الحَکَم با یاوران خویش چه کردند از ستم
سفیانیان ببین و به عبّاسیان نگریک دوستی نبود در این قوم مستقرّ
یک روز گر یکی بنشاندند بر سَریرروز دگر بدار بُدی یا بُغل اسیر
یارانشان نگر که چون از بَهر حق نبودناچار دوستی همه بر یک نسق نبود
جانم فدای حقّ و همه دوستان حق کاین دوستی است باقیه تا آخرین رمق
بین مُسلم بن عوسجه در حال نزع خویش بودش اشاره سُوی حسین با دل پریش
قربان آنگروه که با دست و جان و سر گشتند از صفا بره دوست رهپر
بر سینه سنگ و تیر خریدند بی‌دریغ شد پاره‌پاره پیکرشان از سنان و تیغ
سَرها بروی نیزه و تنها بروی خاک نالید بر مصیبتشان سمکه تا سماک
آری جواد هر که خدا را نظر کنددر دوستی جز او همه از سَر بدر کند

بیت

محبت گر که بهر حق نباشدپس از چندی دگر از هم بپاشد

رباعی

گر نباشد دوستی بَهر خداعاقبت گردد دو یار از هم جُدا
دوستی کاز بهر حق ناری بدست عاقبت در دوستی آید شکست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۵

مرثیه بر مسلم بن عقیل و گریه او هنگام‌دستگیری و یاد از کشتن حسین و اسیری

چون مسلم را دستگیر نمودند شمشیر او را از او گرفتند و او را بر استری سوار نمودند گویا از خود مأیوس اشک از دیدگانش فرو ریخت و فرمود: إنّا للّه و انّا الیه راجعون عبید اللّه سلمی گفت:

انّ من یطلب مثل الّذی تطلب اذا نزل به امر مثل الّذی بک لم یبک الخ- کسیکه خواستار باشد مانند آنچه را که تو خواستاری گریان نمیشود اگر بر او وارد شود آنچه بر تو وارد شده (یعنی کسیکه طالب مقام بزرگی است فکر چنین پیش آمد بر خلاف مرام میکند) فقال انّی و اللّه ما لنفسی بکیت و لا- لها من القتل ارثی و ان کنت لم احبّ لها طرفهٔ عین تلفا و لکن ابکی للحسین و آل الحسین (ع) آه بخدا که من برای نفس خود گریه نمیکنم و بر نفس خود از کشتن نوحه ندارم اگرچه یک چشم بر هم زدن تلف را برای او دست ندارم و لکن گریه میکنم

چون اندر کوفه شد بی‌یار مُسلمبچنگ فرقه اشرار مُسلم

گرفتند از کفش شمشیر خونبارسوار استرش کردند اشرار

چو خود را بیکس و بی‌یار دیدیز حسرت اشک بر رویش چکیدی

یکی گفتا ترا زاری چه کار استبرای مرد جنگی گریه عار است

هر آنکه قصد عالی پیش دارداز این روزش چرا تشویش دارد

جوابش گفت کی قوم ستمکیشبحقّ حقّ ندارم گریه بر خویش

بود این گریه از بهر حُسینممن از بهر حُسین در شور و شینم

برای او و آلش گریه دارمبر آن مشت عیالش گریه دارم

که بینم سوی کوفه رهسپار استبأین قوم دُورُ و اوهم دچار است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۶ بزودی با همه اهل و عیالش‌بیاید کوفه میسوزم بحالش

از آن ترسم که با او هم در آئیدهمین رفتار را با او نمائید

از آن ترسم که با او در ستیزیدبناحق خون او را هم بریزید

غم و ترسم که بیش اندر خیال استاز آنکه همرهش اهل و عیال است

اگر او کشته گردد با رجالش‌چه خواهد شد بر آن اهل و عیالش

جواد از فکر مُسلم چشم تر داشتدگر کی از اسیری او خَبَر داشت

ایضا مرثیه بر مسلم

چنان در کوفه شد بی یار مُسلمپس از عزّت چنان شد خوار مُسلم

که یکتن زان همه یاریش ننمودبجز یکزن فداکاریش ننمود

شب تاریک مانند غریبانمیان کوچه‌ها میگشت حیران

نکردش یک مسلمان میهمانیبجُز طوعه نداد او را مکانی

جَزاهَا اللهُ کاین عُلیا زن فردره مردانگی آموخت بر مَرد

بشب تا صبح در خدمت بکوشیدز بهر غربتش با خود خروشید

بروزش دفع دشمن می‌نمودش‌بگِردش همچون یک پروانه بودش

همی میگفت مُسلم باخبر باش‌از این سُو یا ا زآنسو با حَذَر باش

چو دشمن کُفو نیرویش نبودندزهر سُو سنگ‌بارانش نمودند

زدندی آتش اندر دسته نی‌ز پشت‌بام بفکندند بَروی

چون انبوه عدو بسیار گشتی‌بمسلم ضعف نیرو یار گشتی

ز یکسو حمله‌هایش خسته جان ساختز یکسو زخمهایش ناتوان ساخت

گرسنه تشنه و گرمای سُوزاننماند او را دگر با آنهمه جان

اسیرش کرده شمشیرش رُبودندسوار استرش از کین نمودند

همه آنها که بَرأو بگرویدنداسیر قوم اشرارش بدیدند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۷ نه یکتن شد مر او را یاور و پشت‌نه کس گفتی چرا میبایدش

کشت

مگر هر کس غریب و بیگناهستسزایش کشتن و زجرش روا هست

ببام قصر بُردندش بخواریبُریدندی سرش با آه و زاری

بزیر تیغ جَلّا و جفا کیش‌بیاد حَق لَبَش تر بود و دل ریش

پس از بالا سرش بر خاک افکندخروش اندر دل افلاک افکند

تن او را بیفکندی پس از سرسر و تن هر دو اندر خون شناور

پس آنگه عدّه‌ای رَجّاله پَست‌بپای او و هانی ریسمان بَست

میان کوچها بر روی خاشاک‌بخواری میکشیدندناند و تن پاک

جواد از عهد مردم بر حذر باش‌که چون مسلم سپارندت به او باش

مضمون خطبه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در مکّه قبل از حرکت بعراق

بروز هفت ذیحج شاه ابرارصلای عام زد بر یار و اغیار

که فردا عازمم من صُبحگاهی‌کنم نهضت بسوی وعده‌گاهی

زمین کربلایم وعده‌گاهست‌چنین عَهد اَلستم با آله است

زمین کربلا شد مدفن من‌در آنجا؟؟؟ سَر از تن من

خورند از خون من گرگان خونخوارکنندم پاره تن با جُملهٔ انصار

هر آنکس چون من از جان بیدریغ است‌براه حق مهیّا بهر تیغ است

رَوان گردد که فَردا من روانم‌بهمراه عیال و کودکانم

هر آنکس را که بذل جان گران نیست‌بما مُلحق شود کانجا امان نیست

هر آنکس در ره حقّ جان توان دادبما همره شود تا کوی میعاد

که ما بر ترک جان و سر روانیم‌بقرنگاه حقّ یکسر رَوانیم

خروج انحضرت از مکّه روز ترویه و جوابش از تحذیرها

بروز ترویه سبّط پیمبربرون شد از حَرَم با دیده تر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۸ حَرَم را ترک بهر امر دین گفت‌بأمر حَق وداع آخرین گفت

ز مکّه سوی مقتل بَست احرام‌همی لَبّیک‌گویان میزدی گام

نه تنها هیفده تن نوجوان بودبهمره بانوان و کودکان بود

شتابان سُوی قربانگاه موعودهمی رفتی که قربانی کند زود

هوای حقَ چنانش بود در سرکه از غیر خدا بگذشت یکسر

هر آنکس دید میگفتش حذر کن‌بخود رحمی و ترک این سَفَر کن

که آخر اندرین ره کشته گردی‌میان خاک و خون آغشته گردی

به پیش دیده‌ات سازند یکسرجوانان تو را بی دست و بی سر

عیالت را اسیر و خوار سازندغُل اندر گردن بیمار سازند

سَرَت بر نیزه جسمت در بیابان‌کندش پایمال سمّ اسبان
جواب ناصحان را گفت با آه‌مرا وعدیست با اللّه اللّه
بأمر حق بقربانگه شتابم‌چو او خواهد ز امرش سر نتابم
رضایم در رهش بیسر شوم من‌همی بی اکبر و اصغر شوم من
گر او خواهد اسیری بر عیالم‌نباشد بر رضای حق ملالم
فدای حقّ سر من پیکر من‌نثارش اکبر من اصغر من

مما نعت ابن عبّاس انحضرت را از حرکت

چو آل اللّه در محمل نشستندز مکّه سوی کوفه بار بَستند
در آندم ابن عبّاسی بر آشفت‌ز راه خیرخواهی با حسین گفت
اگر خود طالبستی بذل جانراچرا با خود بَری این بانوان را
تو گر خود بهر کشتن رهسپاری‌روا نبود زنان همسراه داری
چو زینب از وی این گفتار بشنیدز محمل سر بُرون آورد و نالید
بگفت ای پور عباس این سخن چیست‌مرا هرگز جُدائی از حُسین نیست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۴۹ تو میخواهی کزین راه و از اینروجدائی افکنی بین من و او
اگر عیش است و گر رنج است و آفات‌جدائی بین ما هیهات هیهات
نه جان من به از جان حسین است‌نه تاب فرقت آن نور عین است
اگر او را شهادت عار نبوداسیری هم مرا دشوار نبود
اگر او کشته گردد در غَریبی‌چرا نبود مرا از آن نصیبی

ابیات طرمّاج بن عدیّ

یا ناقتی لا تذعری من زجری‌و امضی بنا قبل طلوع الفجر
بخیر فتیان و خیر سفرآل رسول اللّه آل الفخر
السّادهٔ البیض الوجوه الزّهرالطّاعنین بالرّماح السّمر
الضاربین بالسّیوف البترحتّی تجلّی بکریم التجرّ
الماجد الجدّ الرّحیب الصّدراصابه اللّه بخیر امر
عمّره اللّه بقاء الدهریا مالک النّفع معا و الضّر
ایّد حسینا سیّدی بالنّصرعلی الطّغاهٔ من بقایا الکفر
علی اللعینین سلیلی صخریزید لا زال حلیف الخمر

و ابن زیاد العمر بن العهر ترجمه بیات

ای ناقه از زجرم تو دل نگیری‌خواهم که عذرَ مرا بجان پذیری
معذورم ار زَجرت کنم به سُرعت‌مَنما مرا از این ملامت

خواهم بمنزل زودتر رسیدنپیش از طُلوع فجر آرمیدن
ای ناقه اینها سیّدان دهرندآل رسول اللّه آل فخّرند
ای ناقه رأفت کن بر اینجوانانلختی بتندی رو از این بیابان
این نوجوانان جُمله ماهرویندر حُسن و زیبائی همه نکویند
اینها همه بی‌شبه و بی‌مثالندآل رسول و بهترین آلَند

(۱) النجّر کالضّرب بالنون ثم الجیم بمعنی الأصل و النّسب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۰ اینها همه مردان روزگارندشجعان و هم شیران کار زارند
شمشیر زنهای حُروب و رزمندهم نیزه زنها بر قلوب خَصمَند
حیف است کاین رُوهای ماه‌سیماباشند اندر آفتاب و گرما
رحمی برُوهای چون مَه فُروزانبشتاب پیش از آفتاب سُوزان
تأیید کن یا رب حُسین محزوننصرت بده او را بر آندو مکعُون

یعنی یزیـد باده نوش و میخوارنَسل زنا ابن زیاد غَدّار حرّ در بین مصاحبت در طریق بر سبیل خیرخواهی بزعم خود عرض نمود خدا را در نظر آر نسبت بجان خود یعنی ترا برای خـدا جان خود را حفظ کن که من یقین دارم اگر مقالته کنی با این قوم کشـته خواهی شد فرمود (افبالموت تخّوفنی) مرا بمرگ میترسانی و گمان میکنید که بلیّه بزرگ از شما ردّ خواهد شد که مرا بکشید من در جواب تو میگویم آنچه را آن مرد اوسی (یعنی طایفه اوس) به پسر عمّ خود گفت هنگامی که اراده نصرت پیغمبر داشت و پسر عمش او را منع نمود.

سأمضی و ما بالموت عار علی الفتیاذا ما نوی حقّا و جاهد مسلما
و واسی الرّجال الصّالحین بنفسهو فارق مثبورا و ودّع مجرما
اقدّم نفسی لا ارید بقائهالتلقی خیّا فی الوغی و عر مرما
فان عشت لم اندم و ان مت لم الم‌کفی بک ذلّا ان تعیش و ترغما

ابیاتی که سید الشهداء علیه السلام انشاد فرمود هنگام ملاقات حر وترجمه آن

حرّ در بین مصـاحبت در طریق بر سبیـل خیرخواهی بزعم خود عرض نمود خـدا را در نظر آر نسبت بجـان خود یعنی ترا برای خـدا جان خود را حفظ کن که من یقین دارم اگر مقالته کنی با این قوم کشته خواهی شد فرمود (افبالموت تخّوفنی) مرا بمرگ میترسانی و گمان میکنیـد که بلیّه بزرگ از شـما ردّ خواهـد شـد که مرا بکشـید من در جواب تو میگویم آنچه را آن مرد اوسـی (یعنی طایفه اوس) به پسر عمّ خود گفت هنگامی که اراده نصرت پیغمبر داشت و پسر عمش او را منع نمود.

سأمضی و ما بالموت عار علی الفتیاذا ما نوی حقّا و جاهد مسلما
و واسی الرّجال الصّالحین بنفسهو فارق مثبورا و ودّع مجرما
اقدّم نفسی لا ارید بقائهالتلقی خیّا فی الوغی و عر مرما
فان عشت لم اندم و ان مت لم الم‌کفی بک ذلّا ان تعیش و ترغما

ترجمه ابیات

میروم بر قصد و مرگم خوار نیست‌مرگ هم بَر رادمردان عار نیست

مرگ کی عار است بر مرد هُدیٰ‌گر کند قصد حق و حَقّی ادا

کی مُسلمان عار دارد از جهادکی شهادت ننگش آید در نهاد

عار نبود کز رجال نیک کیش‌گر مُواساتی کند با جان خویش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۱ مرگ نبود عار در راه فراراز حَرام و از گناه کردگار

میروم اکنون پی احیاء دین‌نصرت دین سازم و ابناء به دین

گر بمانم در ندامت نیستم‌ور بمیرم در ملامت نیستم

زنده گر باشم ندارم عیش خوارور بمیرم نیست مرگم مرگ عار

عار و ذلت بس بود کاندر جهان‌زنده باشی و اسیر این و آن

اشاره بورود سیّد الشّهدآء علیه السّلام بکربلاء و توطین نفس انحضرت بر بلاء و اظهار رضا بهمه انواع بلآء

قافله کربلا آه بمنزل رسیدکشتی بحر بلا آه بساحل رسید

قافله‌سالار وی قافله را زد صلابار فرود آورید طیّ منازل رسید

داد ندا خدا مر همه همرهان‌طیّ مسافت شد و قطع مراحل رسید

کشتی ما در لب ماریه لنگر فکندرهروی تن گذشت رهروی دل رسید

از کَنَف کربلا تا بر محبوب مانیست مگر اندکی راحت عاجل رسید

کشتی ما در دَم موج و تلاطم فتادمژده وصل از پی غرق بواصل رسید

کوکب ایّام ما کرد در اینجا افول‌لَیل دُجی رُوتبافت نیز کامل رسید

صُبح سعادت چو از فیض شهادت دمیدخطّه مقصود را رافع حائل رسید

رفرف اقبال ما ذروه علیا گرفت‌موکب اجلال ما از در داخل رسید

دولت فیروز ما ظلّ ترفّع بیافت‌بخت نگو نسار خصم مرکز سافل رسید

خوشدلم از تیر و تیغ و از همه نوع بلامنتظرم تا که کی وعده قاتل رسید

مرگ گر آینده است گو که بیا نزد من‌نیل امَل از پی مرگ بنائل رسید

رتبه عالی جواد ار طلبی همّتی‌رتبه علیا بر آن همّت عامل رسید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۲

ایضا فی هذا المقام و المعنی بزبان حال و مقال انحضرت (ع)

کربلا منزل و مأوای ماست‌کربلا مدفن و مثوای ماست

کربلا مقتل یاران من‌کربلا مذبح ابنای ماست

قتلگه ما بود این سر زمین‌کشته شدن غایت قصوای ماست

آه چه تنها که شود چاک‌چاک‌بر سَرِ نی جلوه سرهای ماست

کربلا صحنه حق‌خواهی است‌حق‌طلبی همّت علیای ماست

شوق خریداری جانها بودبا احَدَیت سَرِ سودای ماست

کوی سباق استی و میدان سَبَق‌رخش سَبَق مرکب صهبای ماست
در قدر این قرعه شدی سهم ماخلعت وی بر قد و بالای ماست
کربلا کوی منای مَنَست‌کعبه و هم مسجد اقصای ماست
عرصه او عرشه کروبیم‌خاک وی استبرق و دیبای ماست
لیله عاشور در این سَرزمین‌لیله قدر و شب اسرای ماست
صدره زین سدره معراج ماوادی مقتل خط ادنای ماست
بهر فداکاری دوست آمدیم‌وصلت او در دل شیدای ماست
رشته او بَسته بجانبازیست‌قبضه او در یَد بیضای ماست
آمده‌ام تا برهش جان دَهَم‌فِدیه جان هدیه زیبای ماست
غیر خدا قاطبه ما سوی‌یکسره در زیر کف پای ماست
کشته شدن در ره داور چه باک‌کشته شدن مایه القای ماست
در عوض قتل دهد دفترم‌دفتر او بَسته بأمضای ماست
کر که ببخشم چو جهان بر کسی‌همچو یکی قطره ز دریای ماست
در ره او قاسم و اکبر دهم‌اصغر من حجّت کُبرای ماست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۳ از تن عبّاس فتد هر دو دست‌وام ید حقّ ید سَقّای ماست
این سَرَم اینجا شود از تن جداپاره همه پیکر و اعضای ماست
گو که ز قتلم بشود خَصم شادکشته شدن عین تمنّای ماست
گر بأسیری ببرد خواهرم‌خزِی نه بر ماست بر اعدای ماست
تا بأبد بَهر حُسین ای جوادبر رُخ ما لؤلؤ لالای ماست

ایضا زبان‌حال مقرون بزبان مقال انحضرت هنگام ورود بکربلاء

چون فُرود آمد بدشت کربلازد بهمراهان و بر خویشان صَلا
کای رفیقان این زمین گر کربلاست‌پس در اینجا مدفن بدان ماست
هست این امر از رسُل و از خداکه شوم در این زمین من سَر جُدا

ایضا جواب گفتن انحضرت از خواهر و امر بصبر نمودن

صبر کن ایخواهر و غمگین مباش‌صیحه مزن ناله مکن دلخراش
مرگ برا یهمه ارزانی است‌اهل سَماوات و زمین فانی است
رفت به از من پدرم مرتضی‌ما در و جَدّ و حَسَن مجتبی
صبر فَرا گیر در این ابتلاحِلم تو شیطان نبرد در بلا
نوبت من آمده ایدل غمین‌قتلگه من بود این سَرزمین
آنچه ببینی ز بلای عظیم‌صَبر ترا باید و قلب سَلیم
یعنی اگر بنگری بَر نَی سَرَم‌یا که در آغشته بخون پیکرم

یا نگری دشمن دیرینه‌ام‌شمر نشسته بروی سینه‌ام

لطمه نباید که بصورت زنی‌صیحه نباید که ز حسرت زَنی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۴

اشفتگی حال حضرت زینب (س) هنگام ورود بکربلا

در آن وادی چون زینب کرد منزل‌همه غمهای عالم یافت در دل

بحیرت شد که سَرِّ این غم از چیست‌نمیداند که در صحرای غم زیست

روان شد سُوی شه با دیده ترکه جُوید سَرّ این غم از برادر

بگفت از چیست این صحرا غم‌انگیزدلم از همّ و غم گردیده لبریز

بجان من برادر زود بَرگوکه بنمایند یاران کوُچ از این کوُ

بگفت ایخواهر مَحزون دل من‌بود این منزل آخر منزل من

همین وادیست کاخر مسکن ماست‌در اینجا قتلگاه و مدفن ماست

برو خواهَر که مقسومت بلا شدنصیبت وادی کرببلا شد

درخواست حضرت زینب (س) از برادر کوچ کردن از کربلا را و جواب انحضرت (س)

این چه زمینی است غم‌انگیز هست‌کربَلا وادی غم‌خیز هست

این چه زمینی است دلم پرُ ز غم‌گشته از آن دم نهادی قدم

جان برادر مکن اینجا مقام‌زود بگو تا بکنند این خیام

شاخ بفرمود که ای خواهرم‌نیست جُز این بارگه دیگرم

کربَلا منزل پایان بودمَدفن ما با همه یاران بود

نیست ترا چاره به غیر از رضاصبر کنی تن بدهی بر قضا

صبر کن ای خواهر غم‌پَرورم‌گرچه ببینی بسر نی سَرَم

مُوی مکن لطمه بصُورت مزن‌گرچه ببینی بدنم بی‌کفن

صبر نما گرچه بروز جهادچشم تو بر کشته اکبر فتاد

صبر نما صبر برای خدادست عَلَمدار چو بینی جُدا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۵

(ایضا زبانحال و مقال حضرت سیّد الشّهداء (ع) هنگام ورود بکربلا)

مژده باد ای کربلا سلطان خوبان میرسدبر تو مهمان میرسد

خود نه تنها با گروهی از جوانان میرسدبر تو مهمان میرسد

قتلگاهت کن مهیّا بهر سَربازان حقّ‌مَقتل یاران حق

کز حجاز از بهر جانبازی شتابان میرسدبر تو مهمان میرسد

کُوی قربانگاه را ای کربلا آماده کن‌مُذبحی بنهاده کن

طالبان حق بسرعت بهر قربان میرسدبر تو مهمان میرسد

تشنه آبند و بر آب شهادت تشنه‌ترمیدهندی دست و سر

آب از شمشیرشان ده تشنه‌کامان میرسدبر تو مهمان میرسد

فرق اکبر از برای گشتن شقّ القَمَربَهر یاری پدر

از حَرَم تا کربلا چون ماه تابان میرسدبر تو مهمان میرسد

جایگاهی بهر قاسم در میان قتلگاه‌آن یتیم بی‌گناه

کن مهیّا کاو بصد شوق فراوان میرسدبر تو مهمان میرسد

مشک آبی کن مهیّا بهر عبّاس رشیدگرچه گردد ناامید

کز برای دست و سَر دادن خرامان میرسدبر تو مهمان میرسد

زودتر آماده کن گهواره ای از خاک گوردر میان آن قُبُور

شیره‌خوار اصغرش از بهر پیکان میرسدبر تو مهمان میرسد

ناقه عریان مهیّا کن که دخت بوترابعد از آن عزّ و حجاب

عازم از بهر اسیری با یتیمان میرسدبر تو مهمان میرسد

آتشی افروز از کین بهر خرگاه حُسین‌نوربخش نیّرین

اهل بیتش بهر سَر گرد بیابان میرسد بر تو مهمان میرسد دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۶

مناسب ورود بکربلا

بدشت ماریه منزل نمودندحَریم مصطفی محمل گشودند

بپا کردند پس خرگاه عزّت‌بغّرت هشت رُوزی بس غنودند

چو شد روز نهم مقتول گشتندتو گوئی کاندر آن صحرا نبودند

پس آن خرگاه شد تاراج دشمن‌بغارت هر اثاثی را ربودند

بناگه شعله زد آتش ز خرگاه‌که طفلان صبر را از خود زدُودند

بصحرا دربدر گشتند یکسرهمه بیچاره و آواره بودند

ورود انحضرت بکربلا و طلب کردن جوانان و نظر کردن بر رخ ایشان

بدشت کربلا منزل نمودندبصحرای بلا محمل گشودند

در آن وادی دُور از آب و اشجارزدندی خیمه سلطان ابرار

ز خاک کربلا بگرفت و بُو کردبگریه رُو بأصحاب نکو کرد

که ای اصحاب نام این زمین چیست‌بگفتند کربلا پس شاه بگریست

بفرمود این زمین منزلگه ماست‌فُرود آئید این آخِر ره ماست

مُرَخَص کرد شَه آن ساربانان‌که اینجا شد سَفِر ما را بپایان

شد اندر خیمه دل بَر امر رَبّ کردجوانان بَنی هاشم طلب کرد

بگردش جمع گشتندی دُوباره‌چو گِرد ماه جمعی از ستاره

بر آن اقمار یکساعت نظر کردبه اشک حسرت و غم دیده تر کرد

گهی بر صُورت اکبر نگاهی گهی بر قاسم و میراند آهی

گهی بر رُوی عبّاس نظر داشتبر آن دست بلندش دیده تر داشت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۷ بیاد آن کشیده آه شررناک که سرها بر سنان تنها رُوی خاک

چون فرود آمد بدشت کربلازد بهمراهان و بر خویشان صلا

کای رفیقان این زمین گر کربلاستپس در اینجا مدفن ابدان ماست

هست این امر از رسول و از خداکه شوم در این زمین من سَر جُدا

اندر اینجا جسمها بی‌سر شودبر دلم داغ علی اکبر شود

اندر اینجا اصغر شیرین‌زبانبر گلویش تیر کین گیرد مکان

اندر اینجا در رَه یاری من‌دست عبّاسم جُدا گردد ز تن

اندر اینجا جِسمهای چاک‌چاک‌بی کفن ماند سه شب بر رُوی خاک

مال و اموال مرا غارت کنندآتش کین در خیام من زنند

اندر اینجا میشود زینب اسیردختران من اسیر و دستگیر

خطبه مختصر انحضرت اوّل ورود بکربلا و ترجمه ان

چون بزمین کربلاـ رسید رُوی بأصحاب کرد و فرمود: النّاس عبید الدّنیا و الدّین لعق علی السنتهم یحوطونه مادرّت معایشهم فاذا محّصوا بالبلآ قلّ الدّیّانون

ترجمه

خلق یکسر بنده دنیا شدندهر کجا دنیا بود آنجا شدند

دین بود رُوی زبان پرُ زَلَل‌قدر انگشتی ز حلوا یا عَسَل

قدر یک انگشت شانش چیستی‌آنهمی رُوی زبان کی زیستی

وین را خواهند از بهر معاش‌تا معاشی هست دارندش تلاش

چون معاش از راه دین گشتی جدامنحرف گردند از دین خدا

دین بود نیکو ولی همراه نان‌نان چو نبود بُت‌پرستی به از آن

خلق را در دین محک سازد خداش‌با بلا و فقر و تنگی معاش

چُون بلا آید بماند اندکی‌در هزار از اهل دین شاید یکی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۸

مهلت خواستن حضرت از انقوم شب عاشورا

گفت یک امشب مرا مُهلت دهیدچون شود فردا سَرَم از تن بُرید

مُهلت یکشب دهیدم ای سپاه‌تا کنم خلوت در این شب با اله

بگذرانم در مناجات و نمازبا خدای خود کنم راز و نیاز

آخرین شب را در این دشت بلابگذرانم من بقرآن و دُعا

ترجمه خطبه حضـرت سـیّد الشّـهدآء علیه السّلام در شب عاشورآء وجوابهای اصحاب در اینجا مناسب دیدم که عین خطبه را با جوابها نقل کنم

قال علیّ بن الحسین علیه السّلام فجمع علیه السّلام اصحابه عند قرب المسآء فد نوت منه لاسمع ما یقول لهم و انا اذ ذاک مریض فسمعت ابی یقول لأصحابه اثنی علی اللّه احسن الثّنآء و احمده علی السّرّآء و الضّرّآء اللّهمّ انّی احمدک علی ان اکرمتنا بالنّبوّة علّمتنا القرآن و فقهّتنا فی الدّین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا لک من الشّاکرین امّا بعد فانّی لا احلم اصحابا او فی و لا خیرا من اصحابی و لا ـ اهل بیت ابرّ و لا ـ اوصل من اهل بیتی فجزاکم اللّه عنّی خیرا الا و انی لا اظنّ یوما لنا من هولآء الا و انّی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حلّ لیس علیکم منّی ذمام و هذا اللّیل قد غشیکم فاتّخذوه جملا ولیا خذ کلّ واحد منکم بید رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی سواد هذا اللّیل و ذرونی و هؤلآء القوم فانّهم لا یریدون غیری فقال له اخوته و ابناؤه و نبو اخیه و ابنآء عبد اللّه بن جعفر و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ار انا اللّه ذلک ابدا بدأهم بهذا القول العبّاس بن امیر المؤمنین و اتبعه الجماعة علیه فتکلّموا بمثله و نحوه ثمّ نظر الی بنی عقیل فقال حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم قالوا سبحان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۵۹

اللّه فما یقول النّاس لنا و ماذا نقول لهم انّا ترکنا شیخنا و سیّدنا و بنی عمومتنا خیر الأعمام و لم نرم معهم برمح و لم نضرب معهم بسیف و لا ندری ما صنعوا لا و اللّه ما نفعل و لکنّا نفدیک بانفسنا و اموالنا و اهلینا و نقاتل معک حتّی نرد موردک فقبّح اللّه العیش بعدک و قام الیه مسلم بن عوسجة الاسدیّ فقال انحن نخلّی عنک و قد احاط بک هذا العددّ و بما نعتذر الی اللّه فی ادآء حقّک لا و اللّه لا یرانی اللّه ابدا و انا افعل ذلک حتّی اکسر فی صدروهم رمحی و اضرابهم بسیفی ما ثبت قائمه بیدی و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة و لم افارقک او اموت معک و قام سعید بن عبد اللّه الحنفیّ فقال لا و اللّه یابن رسول اللّه لا نخلّیک ابدا حتّی لیعلم اللّه انّا قد حفظنا فیک وصیّته رسوله محمّد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم لو علمت انّی اقتل فیک ثمّ احسی ثمّ احرق حیّا ثمّ اذری مفیعل بی ذلک سبعین مرّة ما فارقتک حتّی القی حمامی دونک و کیف لا افعل ذلک و انّما هی قتلة واحدة ثمّ انال الکرامة الّتی لا ـ انقضاء لها ابدا و قام زهیر بن القین و قال و اللّه یابن رسول اللّه وددت انّی قتلت ثمّ نشرت الف مرّة و انّ اللّه تعالی یدفع بذلک القتل عن نفسک و عن انفس هؤلآء الفتیان من اخوانک و ولدک و اهل بیتک و تکلّم جماعة من اصحابه بکلام یشبه بعضه بعضا و قالوا انفسنا لک الفدآء نقیک بایدینا و جوهنا فاذا نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا لربّنا و قضینا ما علینا و وصل الخبر الی محمّد بن بشیر الحضرمی فی تلک الحال بأنّ ابنه قد اسر بثغر الرّیّ فقال عند اللّه احتسبه و نفسی ما کنت احبّ ان یؤسر و ابقی بعده فسمع الحسین علیه السّلام قوله فقال رحمک اللّه انت فی حلّ من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک فقال اکلتنی السّباع حیّا ان فسارقتک قال فاعط ابنک هذه الأثواب البرود یستعین بها فی فدآء اخیه فاعطاه خمسته اثواب برود قیمتها الف دینار فحملها مع ولده.

ترجمه

کُرسی نهاد و بر سَرِ کُرسی نشسته شاه‌یاران بگردِ او همه چون هاله گِرد ماه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۰ گفت ایگروه گرچه شما در وفا سَریداز هر صحابه مینگرم باوفاتَرید

امّا برای ما بجز این شب امید نیستجز من کسی مُراد سپاه پلید نیست

شب تار و خفته دشمن و صحرا بَسی درازهر کس بکُوی خویش رود کوفه یا حجاز

امّا وصیّتی است بهر فرد رفتنی‌از آل من بهمره خود هم بَرَد تَنی

(متفرّق شدن اصحاب از دور انجناب و ماندن اندکی از اخباب)

دانسته شد که جاه نه مقصود شاه بودرفت آنکه مقصد و هدفش مُلک و جاه بود
رفت آنکه شاه را بدل از بهر جاه خواست‌ما نداند کی که نمیخواست شاه خواست
آنهم که رفت رفت و وصیّت نکول کردامداد بر اسیری آل رسُول کرد

(تقریر لوازم مقال با توضیح و بیان حال)

فرخنده مجلسی که بپادشاه دین نمودزیبنده نطق شَه که در آنسرزمین نمود
یعنی رساند بر همه خلق جهانیان‌مقصود ما نه کوفه و نی جنگ با کسان
ما از پی رضای خدا میرونم و بس‌سازیم پاک راه خدا را ز خاک و خَس
منظور ما نه سلطنت و فخر بر شهی است‌کاین فخر بر شهی بر ما عین ابلهی است
ما را نه بهر عرصه خاک آفریده‌اندسُلطان عالم دگری برگزیده‌اند
این سلطنت گدائی دربار ماستی‌اقلیم مُلک ما حَرَم کبریاستی
این خاک را چه قابل اجلال ما بودما را جلال در صفحات دَنی بود
آنان که این حطام جهانرا نظر کنندکی میتوان بهمره ما این سفر کنند
ما را سَفَر ز مرکز خاک است بر سماک‌امّا بخون قلب و بدنهای چاک‌چاک
ما را بکوی خویش بافطار خوانده حقّ‌لب تشنه و گرسنه باید در این سَبَق
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۱ اندر حریم قُدس طهارت بآب نیست‌با خون حنجر است و شمیش گلاب نیست
خون شهید باز دهد بوی مشک ناب‌این خاک کربلاست زند طعنه بر گلاب
ما را ز تیر و نیزه و شمشیر باک نیست‌سرباز حق ز کشته شدن خشمناک نیست

ترجمه و تقریر جوابهائی که باقیماندگان دادند و سر تسلیم پیش نهادند

باقی نماند آنشب از آنها که گشته جمع‌جز چند تن نُدند ز پروانه‌های شمع
باد امَل وزید و همه پشّه دوُر کردپروانه خویش را هَدَف شمع و نور کرد
گفت از پی محک که شما هم روان شویدگفتند نیست غیر تو ما را دَرِ امید
ما زندگی بنور تو داریم و بُوی توآن زندگی مَباد که بی‌شمع رُوی تو
رُوی تو رُوی ماست شمیم تو بُوی ماکُوی تو کُوی ماست و سُوی تو سوی ما
آن یک بگفت گر بکشندم هزار بارخوشتر که بی تو زنده بمانم بروزگار
و آن یک بگفت چون به پیمبر دهم جواب‌گر واگذارمت بچنین قوم بیحساب
نی‌نی بحقّ حقّ که کنم جان فدای توتا حُرمت رسول گذارم بپای تو
تا جان بتن مرا است بکوشم همی بجنگ‌گر بشکنند سلاح زنم دشمنت بسنگ

و آن یک بگفت عُذر چه آرم بَرِ رسُول‌گر وا گذارمت بچنین لشکر جَهُول

و آن یک بگفت گر بدرندم درندگان‌ترکت نگویم و نکنم عیش زندگان

و آن یک بگفت گر که بود رُوی من سیاه‌قابل نیم که جان بفشانم بپای شاه

دربار شاه ما چو دگر بارگاه نیست‌این شاهرا نظر بسفید و سیاه نیست

القصّه هر یکی نظر خویش باز گفت‌با زاری و تضرّع و رُوی نیاز گفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۲

أیضا تقریر خطاب انحضرت بأصحاب

گفت ای اصحاب و ای یاران من‌هَر که را نبود گذشت جان و تَن

در هوای مُلک دنیا آمده‌پس همی داند که بیجا آمده

ما صفا داریم و از اهل صَفامَکر بر اهل صفا نبود رَوا

هرکه فردا باشد اندر اینزمین‌کشته گردد در ره دین مُبین

باز گردد هرکه را اندر سر است‌حُب جان ما را هوای دیگر است

تا که تاریک است و شب اندر میان‌زود برگردید رُو بَر خانمان

هرکه جانش قابل قُربان نبودرفت چون توفیقش از رحمان نبود

لطف حق شایسته ناپاک نیست‌سیل فیضش قابل هَر خاک نیست

هر وجودی قابل الطاف نیست‌لطف بر ناقابل از انصاف نیست

ابیاتیکه حضرت سیّد الشّهداء (ع) در شب عاشورا انشاد فرمود و ترجمه ان

یا دهر افّ لکَ من خلیل‌کم لک بالأشراق و الاصیل

من طالب و صاحب قتیل‌و الدّهر لا یقنع بالبدیل

و کلّ حیّ سالک سبیلی‌ما اقرب الوعد من الرّحیل

و منتهی الأمر الی الجلیل افّ بر تو باد ای رُوزگار غَدّارهستی تو با یاران خویش خونخوار

با هر که دوست گشتی ای جفا کیش‌خونش بریختی چو خصم بد کیش

در صُبح و شام از دوستان که داری‌هر روز چندین تن کُشی بخواری

نی قانعی بیار و نی کشی دست‌از کشتن یاران و شیمه پَست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۳ هر زنده‌ای دست از جهان بشویدباید چون من این راه را بپُوید

ما و هر آنکس اهل این جهانیم‌یکسر بسوی راه حقّ روانیم

این قافله تا منتهی کمالش‌آخر بسوی حقّ بود مألش

با این یقین دیگر مرا چه باکست‌گر این تنم از تیغ چاک چاکست

گر عاقبت برگشت بر خدا شدگو این سَرِ من از تنم جُدا شد

آخر خدا هم میکند قضاوت‌هم بر شهید خود دهد کرامت

چون من براه حق رَوَم چه پَرواز هرچه آید بر سَرَم ز اعَدا

این اکبر و این اصغرم فدایش‌عبّاس و عون و جعفرم فدایش
گو بشکند این سینه از ستوران‌گو این سَرَم برَنی شود نوا خوان
گو خواهران من اسیر گردندگو دخترانم دستگیر گردند

وصیّتها و امر بصبر انحضرت خواهر را در شب عاشورآء

خواهر مکن زاری‌بنما مرا یاری
خواهر نمیگویم مکن بهرم عزاداری‌خواهر مکن زاری
آهسته بر من گریه کن تا جان بتن داری‌خواهر مکن زاری
تو آیت حِقّی و دخت حجّت اللّهی‌تو عصمت اللّهی
بنما تحمّل بر قضای حضرت باری‌خواهر مکن زاری
ما را مصیبتهای گوناگون بود در پیش‌ترسم شوی دلریش
باید کنی در هر بلا با من وفاداری‌خواهر مکن زاری
تا میتوانی صبر کن بر هرچه پیش آیدهر چند بیش آید
در ماتمم زاری مکن هر چند حق داری‌خواهر مکن زاری
عهد الست من بود با حضرت سُبحان‌بینم بلا چندان
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۴ بر وفق عهد است این مصیبتها شود جاری‌خواهر مکن زاری
بینی بچشم خود اگر نعش علی اکبرافغان مکن خواهر
فرقش دو تا گردد به تیغ کین غَدّاری‌خواهر مکن زاری
گر دست عبّاسم عیان از تن جدا بینی‌از صبر ننشینی
نه اکبرم ماند نه سقّا و عَلمَداری‌خواهر مکن زاری
گر نعش قاسم را ببینی آرم از میدان‌بر سینه چون جانان
باید ز فریاد و فغان خود را نگهداری‌خواهر مکن زاری
گر حلق اصغر بنگری از تیر کین پاره‌خونش چو فوّاره
چون مادرش افغان کند باید تو نگذاری‌خواهر مکن زاری
چون بشنوی بانگ غریبی من از میدان‌زینب مکن افغان
تنها مرا بینی ندارم یاور و یاری‌خواهر مکن زاری
گر شمر دون از تن سرم بُرّد به تیغ کین‌در خیمگه بنشین
بر سینه و بر سِر مزن بنمای خودداری‌خواهر مکن زاری
گر بنگری در قتلگه نعش مرا عُریان‌در خاک و خون غلطان
بی‌سَر فتاده بر زمین با زخم بسیاری‌خواهر مکن زاری
از این علیل من مکن خواره دَمی غفلت‌بر وی نما شفقت
طفلان من را بَعد من بنما پرستاری‌خواهر مکن زاری
مگذار سیلیشان زند یا کعب نی دشمن‌کازرده گردم من

بنما یتیمان مرا یاری و غمخواری‌خواهر مکن زاری

چون کوفیان در خیمگه آتش زنند از کین‌بر صبر کن تمکین

مگذار طفلان دربدر گردند با خواری‌خواهر مکن زاری

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۵

تأمّل حرّ بن یزید ریاحیّ در امر سـیّد الشّهداء (ع) و منازعه عقل و نفس او در ترجیح آخرت بر دنیا و شرح قول اوانّی اری نفسی بین الجنّهٔ و النّار فو اللّه لا اختار علی الجنّهٔ شیئا

حُر چون آن دریای لشکر را بدیدجملگی بر کشتن شاه شهید

یکتن و لشکر هزار اندر هزاریکبدن شمشیر و تیرش صد هزار

گاه اسب نفس میدان تاز شدمرغ روحش گاه در پرواز شد

گاه نفسش میل خودسازی نمودگاه عقلش میل جانبازی نمود

نفس خاکی میل سُوی خاک کردرُوح عرشی میل در افلاک کرد

گاه دنیا نفس را غالب شدی‌گاه حق را طالب و راغب شدی

نفس گفتا پا مزن بر ملک و جاه‌جاه ارزان نیست کس را دل بخواه

عقل گفتا ملک و جاهی غیر از این‌دائمی باشد ولی فانی است این

نفس گفت این نقد باشد عقل گفت‌چون بود فانی نمیارزد بمفت

عقل و نفسش مدّتی در جنگ شدتا رَه حجّت به نفسش تنگ شد

نفس را چُون حجّت دیگر نبودعقل غالِب آمد و حُر را ربود

گفت حاشا گر کنم من اختیاربر بهشت جاودان سجّین و نار

مُلک دنیا گرچه میبا شد عَقیم‌ترک دنیا بهتر از نار جحیم،

پس روان شد سوی خرگاه امیدبلکه در راه خدا گردد شهید

پیش میرفتی ولی زاری‌کنان‌صوت یا ربّ یا ربش بر آسمان

سُوی شه آمد بصد افغان و آه‌بوسه میزد بر فراز پای شاه

با تضرع مینمودی اعتذارمُجرمم مجُرم مرا معذور دار

شاه گفتا کیستی بر دار سرگفت از خجلت مرا ناید نظر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۶ من همانم رَه بتو بگرفته‌امقلب اولاد ترا بشکسته‌ام

نادمم اکنون اگر باشد قبول‌دِه بشارت شاه فرمود ای خجول

سر بر آر این در در نومید نیست‌هرچه باشد جرُم تو بخشیدنی است

مبارزه خواستن حُرّ از سیّد الشّهداء (ع) و بمیدان امدن و موعظه کردن حرّ ان سپاه را

توبه حُرّ چون قبول شاه شدباز حُرّ را میل قربانگاه شد

شاه فرمودش فرود آی از فرس‌گفت من دارم تمنّا و هوس

در رکاب حضرتت گردم شهیدشاه فرمودش که ای حرّ رشید

چُون تو بر ما میهمان نورسی‌نیک نبود در بلا از ما رسی
گفت شاها گر که هستم میهمان‌هم تو هستی میهمان بر کوفیان
شاه فرمودش دمی کن راحتی‌زان سپس در رای صاحب رخصتی
گفت خواهم همچنان در ابتدابودم اوّل کس که بنمودم جفا
باشم اوّل کشته تیر و سنان‌در رکابت ای امام انس و جان
باز ابا فرمود شه از این سئوال‌گفت پس اذنم ده از بهر قتال
شاه فرمودش که داری اختیارپس عنان برتافت سوی کارزار
شاد و خُرَم زانکه از سجّینیان‌گشته بیرون در صف علّینیان
از شعف بر خود نه استقرار داشت‌خود نمیدید و خدا دیدار داشت
رُو بلشکر کرد با صوت بلندبیحیا مردم کجا باشد پسند
بنده خاص خدا مهمان کنیدبهر او تیر و سنان ارزان کنید
دعوتش کردید تا باشد امام‌جمع گشتید از پی قتلش تمام
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۷ گر از این دعوت پشیمان گشته‌ایدعهد را با او اگر بشکسته‌اید
واگذاریدش که تا زین کو رَوَدهر کجا خوش باشدش آنسو رَوَد
در گذشتم لیک این آب روان‌کُو مُباح استی بأنس و وحشیان
وحش و طیر و مرغ و ماهی زو خورندگبر و ترسا و یهودی زو بَرَند
از چه بر آل پیبمبر بَسته‌ایدقلب احمد زین سَبَب بشکسته‌اید
گر که اطفالش به بینید از عطش‌آن یکی مُرده است و ان یک کرده غش
کس جوابش را ندادی زان لئام‌تیرباراتش نمودندی تمام
شاه فرمودش که ای حرّ در گذروعظ ننماید بر این مردم اثَر
حُر بخرگاه ولایت بازگشت‌در رکاب شه بُدی تا کشته گشت

مرثیه در میدان رفتن شهزاده علیّ اکبر و مبارزه او با آن گروه ستمگر

اوّل روان بمعرکه از آل مصطفی‌شهزاده گشت اکبر سلطان کربلا
تا بر جهانیان همه این راز فاش کردما بهر ملک و جاه نداریم این نبرد
ما را جهاد دین نبیّ کرده جنگجوجُز مرگ نیست در دل ما هیچ آرزو
ما طالب حَیاة نباشیم و تن‌پرست‌احیاء شرع نهضت ما را مقدّر است
پس رُوی در جهاد عدو کرد شیرواراز هر طرف بکشت ز شجعان نامدار

رجز شهزاده علیّ اکبر هنگام مبارزه و ترجمه ان

انا علیّ بن الحسین بن علیّ‌نحن و بیت اللّه اولی بالنّبیّ
تاللّه لا یحکم فینا بن الدّعیّ‌اضرب بالسّیف‌احامی عن ابی
ضرب غلام هاشمیّ علویّ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۸

ترجمه

گفت ایگروه زاده سبط پیمبرم‌نامم علی اکبر و هم شبل حیدرم
حامیّ دین جدّم و بابم مرا امیرتابع نیم یزید و عُبید اللّه شریر
ایقوم جانشینی احمد سزای ماست‌پیشی بما سزاست نه بر زاده زناست
تا جان بتن مرا بود و راست تیغ تیزخواهم زدن بفرق شما با خدا ستیز
امروز رُوز غربت ما آل عصمت استآل رُسول بی‌مَدَد و بی‌حمایت است
امروز در هوای پدر جان فدا کنم‌با جان حمایت حَرَم مصطفی کنم

تضرّع و نیاز حضرت سیّد الشّهدآء بدرگاه خالق بی‌نیاز و شکوه از جفای قوم ستم‌گستر هنگام وداع علیّ اکبر و ترجمه آن

ثمّ نظر الیه نظر آیس منه و ارخی عینیه فبکی ثمّ رفع سبّابته نحو السّمآء و قال اللّهمّ کن انت الشّهید علیهم فقد برز الیهم غلام اشبه النّاس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنّا اذا اشتقنا الی نبیّک نظرنا الیه

ترجمه

از خدا اکبر جوانم میرودرُوح تن آرام جانم میرود
رفت از من آنکه در گفتار و خوشِبه احمد بود و هم در شکل و رو
باش شاهد ای خداوند صَمَدسخت بگرفتند با من تا چه حَدّ
تا فرستادم بسوی تیر و تیغ‌شِبه پیغمبر جوانم بی‌دریغ
هر زمان مُشتاق پیغمبر شدیم‌ناظر رُوی علی اکبر شدیم
اکبرم رفت و دل از دنبال اوباش یا رَب شاهد احوال او

ایضا در استیذان شهزاده از آنحضرت و شکوه انجناب بربّ الأرباب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۶۹
این اشعار بر طریقه قوم سروده شده گرچه بمقتضای فقاهت بعضی از آن در نظر حقیر ناپسند است ولی پسند و ناپسندش را درج نمودم تا بدانند که ما را نیز ممکن است که بر طریقه آنها بسرائیم ولی نظر بفقاهت خودداری مینمائیم و جز این ابیات دیگر در موارد مختلفه برای اثبات تمکّن از خود نیز سروده‌ام و شاید بعضی از آنها درج شود برای امتیاز پسند ناپسندها را ما بین دو هلال ثبت مینماییم تا علامت باشد
شاهزاره اکبر سلطان دین‌کرد چون عزم قتال مشرکین
با ادب نزد شه آمد ایستادبهر استیذان گردن کج نهاد
در نهادش نار وصل افروختهو از حیا بر خاک چشمان دوخته
(گاه عشق وصل حَق زورآور است‌گاه خجلت مانع آن سرور است)
(گاه می‌بیند که مرگ نوجوان‌بر پدر بسیار میباشد گران)
(گاه می‌بیند پدر بی‌یاور استعشق هم اندر هوای دیگر است)

سر بپائین مدّتی در فکر بودعشق آخر بر حیا سبقت بود)
پس بزاری طرح استیذان گذاشتبر دل شه آتش سوزان گذاشت
(ناگهان مهر ابوّت شد بجوشدل ز رأفت بر فلك راندی خروش)
(خواست رأفت تا ز ره حائل شودلیك رحمت خواست تا قابل شود)
(نزد رأفت زندگانی بهتر استنزد رحمت جاودانی خوشتر است)
(رأفت فرزندیش اندك مبینلیك باشد رحمهٔ للعالمین)
(لا جَرَم رحمت بشه غالب شدیفیض را از بهر او طالب شدی)
(گفت مهرت گرچه باشد بر دلمگوئیا بسرشته در آب و گِلم)
(لیك وصل حق مرا خوشتر بودجان سپردن در رهش بهتر بود)
(با تو دارم مهر با او دوستیمهر با تو عشق من با اوستی)
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۰ (رو که در کانون عاشق مهر غیرمی‌نگنجد رو مبارك با دو خیر
پس بغل بگشود تا بار دگرتوشه گیرد ز دیدار پسر
ساعتی شد همچون در آغوش بابیاشك باریدند مانند سحاب
پس رها بنمود فرزند گرامسوی میدان شد خرام اندر خرام
(نی بُسرعت تا كه یكبار دگرتوشه گیرد ز رفتارش پدر)
شه بدنبالش همی كردی نگاهقدَ دلجویش همی دیدی بآه
(حیفش آمد زان جوانی و از فراقدر دلش پیچید درد لا یطاق)
پس در شكوت بخالق باز كردریش بر دستش گرفت و راز كرد
گفت ای پروردگار آسمانباش شاهد بر جفای كوفیان
بین كه كار من رسیده در كجاتا شدم بر كشتن اكبر رضا
بود ما را از پیمبر یادگارخَلق و خُلقش بود در وی آشكار
نطق میكردی بسان مصطفیمیر بودی زنگ غم از قلب ما
هر زمان مشتاق پیغمبر شدیمناظر روی علی اكبر شدیم
لیك از بیچارگی گشتم رضاتا كه كرد و كشته از تیغ جفا
ای خدا بنگر بچشمان تَرَمرفت از دستم علیِّ اكبرم

برگشتن علیّ اكبر بخیمه و درخواست آب از پدر

فجعل یشّد علیهم ثمّ یرجع الی ابیه فیقول یا اباه العطش فیقول له الحسین علیه السّلام اصبر حبیبی فانّك لا تمسی حتّی یسقیك رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بكاسه و فی روایهٔ انّه قال یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربهٔ من المآء سبیل فبكی الحسین علیه السّلام و قال و اغوثاه یا بنیّ من این اتی لك بالماء قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدّك
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۱
محمّدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فیسقیك بكاسه الأوفی شربهٔ لا تظما بعدها ابدا.

ترجمه

ای پدر از تشنگی قلبم طپیددر تعب انداختم ثقل حدید
گرمی و سنگینی آهن چه باک‌میشوم از تشنگی آخر هلاک
آه ای بابا بفریادم برس‌چاره کن این تشنکی دادم برس
گر که با یک جرعه تر سازم گلُوبار دیگر چیره گردم بر عَدُو
پس زبان بگذاشت در کام پسریعنی از کام تو کامم خشک‌تر
گفت هان برگرد تا پیش از مساءسازدت سیراب جدّت مصطفی فلمّا بلغت الرّوح التّراقی قال رافعا صوته یا ابتا هذا جدّی رسول اللّه قد سقانی بکاسه الأوفی شربهٔ لا اظما بعدها و هو یقول العجل العجل فانّ لک کاسا مذخورا حتّی تشربه السّاعهٔ.

ترجمه

گفت ای بابا بفریادم برس‌در دم مردن بیا دادم برس
العَجَل بابا که جان بر لب رسیدطآئر روح من از قالب پرید
باش خوشدل جَدَم آمد بر سرم‌کرد سیرابم ز آب کوثرم
جام آبم داد و شد هوشم بدرتشنگی دیگر نبینم ای پدر
زودتر بشتاب ای باب گرام‌میدهد اکنون ترا جدَم پیام
جام دیگر دارد از بهر تو هم‌گویدت بشتاب تا آبت دهم فجآ الحسین علیه السّلام حتّی وقف علیه و قال قتل اللّه قوما قتلوک یا بنیّ ما اجراهم علی الرّحمن و علی انتهاک حرمهٔ الرّسول علی الدّنیا بعدک العفا.
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۲

ترجمه

نور دیده بابا نورسیده بابادل طپیده بابا ای بنی یعلی الدّنیا بعدک العفا
رفتی و شدی راحت مانده‌ام من و محنت‌بی‌تو چون مرا طاقت یا علیّ علیّ الدّنیا بعدک العفا
تو برفتی از دنیا در جنان بَرِ زهراراحت از همه غمها یا بنی علی الدّنیا بعدک العفا
من شدم تن تنها در میان دشمنهابا فغان این زنها ای بنی علی الدّنیا بعدک العفا
بعَد مرگت ای بابا خاک بر سرِ دنیازندگی بود بیجا یا علی علی الدّنیا بعدک العفا
بر نبیّ جَری گشتنداز خدا بَری گشتند
چون تو اکبَری کشتندیا بنی علی الدّنیا بعدک العفا

استغاثه علیّ اکبر و امدن سیّد الشّهداء (ع) بر سر نعش انسور

شه چون آواز علی اکبر شنیدهمچون کرکس جانب میدان دوید
دید نعشش اوفتاده بر زمین‌فرق منشق گشته از شمشیر کین
سر وَ رویش را فرو بگرفته خون‌پاره‌پاره زخمش از انجم فزون

گوشه‌ای از آستین را چاک کردخون ز چشم و روی پاکش پاک کرد

بر سَرِ زانو سَرِ اکبر نهادپس لبش بر لب سرش بر سَر نهاد

بوسه میزد بر لَبان اکبرش‌ناله میزد از دل پُر آزرش

تو شدی راحت وَ من در ابتلاتو برفتی من کشم تنها بلا

زندگی بعد از تو بهر من مَبادخاک بر دنیا پس از مرگ تو باد

ایضا فی هذا المعنی

شه چو صدای علی اکبر شنیدجانب میدان بشتابان دوید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۳ دید چه اکبر تن او چاک‌چاک‌قامتش افتاده ز زین روی خاک

فرق وی از تیغ جفا شق شده‌تارک او چون مَهِ منشق شده

خواست ببوسد رُخ نیکوی اوغرقه بخون دید همه رُوی او

خون بزدودی ز دو چشمان اوپاک نمود از لب و دندان او

پس سَرِ او بر سَرِ زانو نهادرُخ برُخ و لب بلب او نهاد

مِهر ابوّت بدلش زد بجوش‌خواست کند آتش دل را خموش

گاه ببوسید ز جان روی اوگاه ز شفقت لب نیکوی او

گفت که راحت شدی از هر مِحَن‌لیک بماندم من و یکمشت زن

آمدن زینب از خیمه‌گاه بر سر کشته علیّ اکبر بقتلگاه

شه بسَر کشته اکبر نشست‌شیشه صبر دل زینب شکست

پس ز حَرَم جانب میدان دویدسینه‌زنان ناله ز دل میکشید

آه که ای نور دو چشمان من‌قوّت دل راحتی جان من

رفتی و من را بغم انداختی‌هستی من در عدم انداختی

شاه که از حالت خود رفته بودناله زینب چو شنیدن نمود

غیرت ناموس نمودش پریش‌بار دگر حالتش آمد بخویش

نعش پسر را ز بغل بر گرفت‌رفت و سر راه بخواهر گرفت

سوی حَرَم خواهر غمدیده بُرونعش پسر با بجوانان سپرد

گفت جوانان بَنی هاشمی‌هان که رسید است گه همدمی

قوّت و نیروی من از من پَریدنعش علی را بخیام آورید

اذن خواستن قاسم بن حسن (ع) از آن شاه مؤتمن

ثمّ خرج القاسم ابن الحسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و امّه امّ ولد و هو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۴

غلام لم یبلغ الحلم فلمّا نظر الحسین علیه السّلام الیه قد برز اعتنقه و جعلا یبکیان حتّی غشی علیهما ثمّ استاذن عمّه فی المبارزهٔ فابی

ان یاذن له فلم یزل الغلام یقبّل یدیه و رجلیه حتّی اذن له فخرج و دموه تسیل علی خدّیه و هو یقول:

ان تنکرونی فانآ ابن الحسن‌سبط النّبیّ المصطفی و المؤتمن

هذا حسین کالأسیر المرتهن‌بین اناس لاسقوا صوب المزن

ترجمه

قاسم اندر خدمت شه ایستادگفت ای عمود بده اذن جهاد

نوبت من شد که جانبازی کنم‌در رهت سَر بدهم و نازی کنم

شَه ابا فرمود و بر زیَش گریست‌بر یتیمی و صغیریش گریست

هرچه زاری کرد شه انکار کردتا که قاسم گریه بسیار کرد

خم شد و بر دست و پای شه فتادبوسه زد بر دست و پای شه زیاد

این عمل در شاه افکندی شَرَرپس بَغَل بگشود و بگرفتش بَبَر

هَر دو با هم دست در گردن شدندوز موّدت همچون جان و تن شدند

پس گرفت او رخصت میدان ز شاه‌شد بُرون از خیمگه چون قرص ماه

زد ندا کای فرقه دنیاطلب‌گر که نشناسیدم از نام و نَسَب

هان مَنَم ای قوم فرزند حَسَن‌سبط پیغمبر نبیّ مؤتمن

آمدم تا عمّ خود یاری کنم‌خون خود را در رهش جاری کنم

این حُسین استی که مانند اسیرگشته در چنگ شماها دستگیر

ابر رحمت بر شما ریزان مبادرحمت حقّ بر شما ارزان مَباد

جور تا چند ای گروه کوفیان‌بر حُسین بستید این آب روان

در میان بگرفته او را چون اسیریاورش کشتید با شمشیر و تیر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۵

استغاثه قاسم بسیّد الشّهداء (ع) هنگام شهادت

برس عمو بفریادم که زیر خنجر افتادم‌بزیر تیغ جلّادم عمو رفتم خدا حافظ

بیا عمّو شتابی کن خلاصم ده ثوابی کن‌ترحّم بر شبابی کن عمو رفتم خدا حافظ

بروی سینه‌ام قاتل بیا عمّو بشو حائل‌بکن او را ز من زائل عمو رفتم خدا حافظ

سَرَم خواهد جدا سازد تنم را بی‌سر اندازدبه جسمم اسب کین تازد عمو رفتم خدا حافظ

تقریر مقال انحضرت بر سر نعش قاسم

فانجلت الغبرهٔ فاذا بالحسین قاء علی رأس الغلام و هو یفحص برجله فقال الحسین یعزّ و اللّه علی عمّک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک او یعینک فلا یغنی عنک فبعد القوم قتلوک

نور دیده قاسم زین الَم کبابم‌تا ابد از این غم دیده پُر آبم

تو مرا بخوانی نشنوی جوابم‌بر من این مُصیبت ناگوار باشد

کی دلم از این غم در قرار باشد

تو مرا بخوانی نشنوی جوابمتو مرا بخوانی وقت جان‌سپاری

بر نیاید از من سازم از تو یاری

تو مرا بخوانی نشنوی جوابمنی توانم از تو دفع شرّ نمایم

نی تو را بنفعی بهَره‌ور نمایم

تو مرا بخوانی نشنوی جوابموه چه ناگوار است بشنوم صدایت

یا که من نباشم دافع بلایت

تو مرا بخوانی نشنوی جوابمجان دهی بخواری من کنم نظاره

زیر سُمّ اسبان جسم پاره‌پاره

تو مرا بخوانی نشنوی جوابم دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۶

(حمل کردن نعش قاسم بخیمه‌ها و نهادن او را در میان کشته‌ها و نیاز او با حضرت منّان)

ثمّ احتمله علی صدره فکانّی انظر الی رجلی الغلام یخطّان فی الأرض و قد وضع صدره علی صدره فقلت فی نفسی ما یصنع فجآء به حتّی القاه بین القتلی من اهل بیته ثمّ قال اللّهمّ احصم عـددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا.

پس آنشه نعش او از خاک برداشتز خاکش بر فراز سینه بگذاشت

بسینه حمل کرد او را چو جانشنهادش در میان کشته گانش

سپس گفت ایخدا زین قوم غدّاربدنیا یکنفر را زنده مگذار

بکُش یکسر همه این ظالمانراکه کشتندی ز من پیر و جوانرا

میامُرز این گروه فتنه‌جو راکه کُشتند این جوانان نکو را

پس آنگه رُوی بر آنکشته‌ها کردحقوق تسلیت از خود ادا کرد

بگفت ای اهل بیت و یاورانمبرادرزاده عمّو زادگانم

شما را صبر باد از این مصیبتتحمّل آورید از جور امّت

پس از امروز خواری بر شما نیستز دونان ناگواری بر شما نیست

بیارامید اندر باغ جنّتمرا باشد بلا و رنج و محنت

---

(۱) بجای این بیت میتوان گفت:

بسـینه حمل کرد آن جسم بی‌سـرنهادش پهلوی شـهزاده اکبر ولی در آن هنگام بی‌سـر نبود و گذاردن او را پهلوی علیّ اکبر نامعلوم است.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۷

مرثیه در شأن ابو الفضل العبّاس و فداکاری او بیرون از وهم و قیاس

در دهر یکی روز بُدی بهره خدا راآنروز شدی بنده‌گیش منظره‌آرا

وان واقعه کرببلا بود که در دهرتاریخچه شد دفتر تکوین و قضا را

جانبازی حق یافت در آنروز تحقّق‌مصداق بخود دید صفا اهل صفا را

هفتاد و دو سَرباز مجهّز بفدائی‌عبّاس برافراشت در آن دفعه لِوا را

عبّاس چه عبّاس کجا وصف توان کرداخلاص فداکاری آن مرد هُدا را

در دهر حسین بود یکی کربلا یک‌عبّاس یکی واقعه کربلا را

لب‌تشنه بدریا شد و لب‌تشنه برون شدبین شرط جوانمردی و بین شرط وفا را

بیدست شد و هیچ غم دست نمیخوردغم داشت که بر مشک زنند تیر بلا را

از بهر یکی مشک دو دستش ببها رفت‌بین همّت عالی و ببین حدّ بها را

یکدهر بباید که چو عبّاس بزایدکو آنکه سر آید بسزاوار ثنا را

(آب نخوردن ابو الفضل و خطاب بنفس خود)

یا نفس من بعد الحسین هونی‌فبعده لا کنت ان تکونی

هذا الحسین شارب المنون‌و تشربین بارد المعین

هیهات ما هذا فعال دینی‌و لا فعال صادق الیقین

ترجمه

ای نفس گر خواهی تو زندگانی‌بعد از حُسین در جهان نمانی

خواهی تو این آب روان بنوشی‌چشم از حُسین و آل او بپوشی

او شربت مرگ از عطش کند نوش‌نوشی تو آب از وی کنی فراموش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۸ با اللّه که از دین من این نباشداین فعل از صدق یقین نباشد

نوشم من آب و نوگل نبوّت‌از تشنگی پژمره کی مروّت

کی آب بر من بی حُسین گواراست‌بی او مرا این زندگی چکار است

(رجز حضرت عبّاس هنگام قطع دست راست

و اللّه ان قطعتم یمینی‌انّی احامی ابدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین‌نجل النّبیّ الطّاهر الأمین

ترجمه

میخورم سوگند بر نام خداگر کنیدم دست راست از تن جدا

باز با دست چَپَم سازم جهاددست نکشم از حُسین ای قوم عاد

من ز دین خود حمایت میکنم‌وز امام خود رعایت میکنم

میکنم با جان حمایت از حُسین‌سبط پیغمبر رسول عالمین

اندر این صَحرا غریب و بیکس است‌دستگیر مردمان ناکس است

نیست با للّه این روا از دین من‌منفرد بگذارمش با مشت زن

نی بود دین و نه آئین یقین‌بیکسش بگذارم اندر اهل کین

لیک تا جان در بَدَن باشد مراحامیم بر خاندان مصطفی

(رجز حضرت عبّاس هنگام قطع دست چپ)

یا نفس لا تخشی من الکفّارو ابشری برحمهٔ الجبّار

مع النّبیّ السّیّد المختارقد قطعوا ببغیهم یساری

فاصلهم یا ربّ حرّ النّار

(ترجمه)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۷۹ هان که شد ای نفس دستانم جُدامژده باد اکنون برحمت از خدا

حالیا دیگر نباشد وقت ترس‌چونکه دادی دست خود دیگر مترس

چون شدی بیدست اکنون مژده بادمژده بادت مژده وصل مُراد

بهر بیدستی مخور غم کین خوشست حالیا مقصود را آری بدست

خواستم تا دست حقّ آرم بدست‌دادمش دست و شدم او جای دست

مخمّس رجز یا نفس لا تخشی الخ

ای نفس همّت کن بوقت یاری‌هرچند دستی در بَدَن نداری

هنگام جهدستی نه وقت زاری‌از تیر و شمشیرش چه باک داری

یا نفس لا تخشی من الکفّارای نفس کوشش کن که وقت اجراست

روز وصالت را طُلوع فجر است

از رفتن دستت ترا چه زجر است‌گیری ز بیدستی تو دست باری

و ابشری برحمت الجبّارهرچند ما را از حَیواهٔ فصل است

عبّاس شادی کن که گاه وصل است

دار بقا دار جزا و اصل است‌آن خوش که با نیکان تو همجواری

مع النّبیّ السیّد المختارامروز کاین قوم از خدا بُریدند

شمشیر بر آل نبی کشیدند

سرها جدا و سینه‌ها دریدندافسوس کاز یک مشک آب جاری

قد قطعوا ببغیهم یساری

---

(۱) میشد بجای این مصراع بگوئیم:

غم ز بیدستی مخور خوش باش و مست

امّا کلمه مست خارج از ادبست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۰ آل نَبی را از جوان و از پیرکردند یکسر طعمه‌های شمشیر

دادند آب ما بنیزه و تیرکشتند ما را اینچنین بخواری

فاصلهم یا ربّ حرّ النّار

(طلب آب نمودن ابو الفضل و مبارزه انحضرت)

گفت تشکر من سلیل حیدرمصَفدریرا وارث آن صفدرم

بی‌هراسم باک نارم از هَمَه‌شبل کرَارم ندارم واهمه

گر زنم یکسر شما را سَر وَ دست‌ناید اندر ضرب بازویم شکست

لیک اکنون نامدم از بهر جنگ‌ورنه گیرم بر شماها کار تنگ

افکنم بر خاک چون برگ رزان‌دست و سَر با تیغ چون برگ خزان

آمدم اکنون پی یک مشک آب‌از برای کودکان بُو تراب

کودکان از تشنگی پَرپَرزنان‌آن یکی غشکرده وان یک نیمه‌جان

کی رَوا باشد کنار نهر آب‌تشنه جان بدهند آل بُو تراب

زنده باشم من ببینم کودکان‌چون کبوتر از عطش پَرپَرزنان

پیش چشم طفلهای بیگناه‌بر زمین افتاده و دادرند آه

من چسان بینم که طفل شیرخواراز برای جُرعه‌ای در احتضار

ناله طفلان مرا شرمندگیست‌مرگ بهتر بهر من از زندگیست

غیرتم دیگر ندارد صَبر و تاب‌پیش چشمم جان دهد از بهر آب

غیرتم چون بنگرد فلان پاک‌از عطش هر لحظه میغلطد بخاک

از شما ای ظالمان بی‌حساب‌من نمیخواهم بجُز یک مشک آب

فرض برخود کرده‌ام از بهر رَبّ‌مشک آبی را بَرَم با هر سَبَب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۱ عهد کردم آب را با جان بَرَم‌گر نباشد دست با دندان بَرَم

گر بریزد بر سَرَم باران تیرجان سپر سازم بیک مشک حقیر

گر دو دستم از تنم افتد بخاک‌آب گر دارم ز بیدستی چه باک

گر تنم چون لانه زنبور شدیا ز نوک تیر چشمم کور شد

گر مرا بر تن بماند نیمه‌جان‌آب خواهم بُرد بهر کودکان

این بگفت و تیغ بر لشکر کشیدبا یکی حمله صف لشکر درید

جان فدای دست و بازویت شودعالمی قُربان نیرویت شود

جونمسلخ لشکر گریزان در جهات‌گشت فارغ از کف دشمن فرات

زد بآب و کرد با اسبش خطاب‌کی فرس تو تشنه‌ای میخور ز آب

سر ببالا کرد آن اسب از حیاکه تو چون من تشنه‌ی ای با وَفا

لا جرم عبّاس کف پر آب کردتا دهان بُرد و سپس پَرتاب کرد

یادش آمد از لب خشک حسین‌وز عطش دارند طفلان شور و شین

گفت حاشا من خورم آب رِوان‌که پَس از آنشه بمانم در جهان

زندگی بعد از حُسین هرگز مبادنفس را آن زندگانی خوار باد

آب مینوشی و طفلان بیقراربر سَرِ راهت همه در انتظار

وعده آبت چه شد ای با ادب‌خود خوری آب و صغیران تشنه‌لب

غیرت عباس منع از آب کردمشک را پُر آب و دل پُر تاب کرد

تشنه رفت و تشنه بیرونشد ز آب‌غیر این نبود ز شبل بُو ترابه

ای وفا شیمت چه خواهد شد اگربر جواد از لطف آری یکنظر

(زبانحال ابا عبد ا ... بالین برادر)

عبّاس نوجوانم، سقّای کودکانم‌داغ تو ای برادر آتش زده بجانم

رفتی تو ای برادر پشت مرا شکستی‌جمع مرا پریشان خیل مرا گسستی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۲ درهای هر امیدی بر روی من بیتی‌بودی تو ای برادر سردار یاورانم

عباس نوجوانم سقّای کودکانم‌اندر حرم سکینه با کودکان بی‌پَر

در انتظار آبند بر رَه نشسته یکسر

برخیز مشک آبی از بهر کودکان بَرکاز تشنگی بلب شد جانهای کودکانم

عبّاس نوجوانم سقّای کودکانم‌بودی تو ای برادر پشت و پناه زینب

بعد از تو من چه سازم با سوز و آه زینب

گردیده روز روشن شام سیاه زینب‌شد عزّتش بذلّت با جمله خواهرانم

عبّاس نوجوانم سقّای کودکانم‌تا سایه تو بودی بودی همه بعزّت

اهل حرم بشبها کردند خواب راحت

امشب همه بخوابند جز اهل بیت عصمت‌ایمن بخوابد امشت چشمان دشمنانم

عباس نوجوانم سقّای کودکانم‌ای نازنین برادر ای یادگار حیدر

هنگام غیرت آمد بر عترت پیمبر

گشته اسیر دشمن مشتی زنان بی‌پَرگاه رحیل و برخیز ای میر کاروانم

عبّاس نوجوانم سقّای کودکانم

مرثیه بزبان حال و مقال حضرت سیّد الشّهدآء بر سر نعش ابو الفضل

ابو الفضل ای علمدار رشیدم‌تو در هر شدّتی بودی امیدم

پس از تو از جهان من دل بریدم‌برادر رفتی و پشتم شکستی

در امیّد برویم ببستی‌تو بودی ای برادر یاور من

سپهسالار و هم آب‌آور من

نداند از دلم جُز داور من‌برادر رفتی و پشتم شکستی

عملدار و وفادارم تو بودی‌پناه لشکر و یارم تو بودی

بهَر شدّت مَدَدکارم تو بودی‌برادر رفتی و پشتم شکستی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۳ شکست لشکرم گشتی پدیدارکه شد نیرویم اکنون بی‌عَلَمدار
پس از تو انکسارم شد نمودار‌برادر رفتی و پشتم شکستی
ترا کشتند و پشت من شکستندبروُی من در هر چاره بَستند
دل مجروحم از داغ تو خَستندبرادر رفتی و پشتم شکستی
تو سلک جمع من از هم گسستی‌نه داری آب و نی داری تو دستی
امان از فتنه ایّام و پَستی‌برادر رفتی و پشتم شکستی
صغیران در حَرَم در انتظارندز عمّو انتظار آب دارند
ز سُوز تشنگی جان می‌سپارندبرادر رفتی و پشتم شکستی
زنان را تا تو بودی بود قوّت‌نه در دل خونفشان بود و نه وحشت
نمودندی بشبها خواب راحت‌برادر رفتی پشتم شکستی
در امید برویم ببستی

(ایضا بر طریقه سینه‌زنی)

ای یادگار حیدرم اخی ابا الفضل‌میر سپاه و لشکرم اخی ابا الفضل
رفتی و نیروی مرا از هم گسستی‌هم قوّتم بُردی و هم پشتم شکستی
بر رُوی من درهای امیدم بَستی‌بنگر بحال مضطرم اخی ابا الفضل
ای یادگر حیدم اخی ابَا الفضل‌جان اخا در هر بلا یارم تو بودی
در هر بلا یار وفادارم تو بودی
سَردار اردو و عَلَمدارم تو بودی‌بودی تو هم آب آورم اخی ابا الفضل
ای یادگار حیدرم الخ‌در راه من دست از تنت از کین بُریدند
اند میان خاک و خون نعشت کشیدند
آخر حجاب حُرمت ما را دریدندافتاده دست از پیکرم اخی ابا الفضل
ای یادگار حیدرم الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۴ قد کنت عونی یا اخی فی کلّ امری‌لا زلت عنّی حامیا من کلّ شرّ
ما دمت حیّا کنت فی امن و خیربعد از تو من بی یاور اخی ابا الفضل
ای یادگار حیدرم الخ‌رفتی که آب آری برای کودکانم
دادی بطفلان وعده آب روانم
در انتظار وعده تا کی دخترانم‌خشکیده کام اصغرم اخی ابا الفضل
ای یادگار حیدرم الخ‌تا پرچشمت بودی بپا بودم بشوکت
از قوّتت بودی مرا نیرو و قوّت
زنها نمودندی بشبها خواب راحت‌بعد از تو با غم اندرم‌اخی ابا الفضل
ای یادگار حیدرم الخ‌امشب دگر اهل حَرَم خوابی ندارند
دشمن بخواب راحت امشب میگذارند

اهل و عیالم پیش چشم خلق خوارندای با وفا برادرم اخی ابا الفضل

ای یادگار حیدرم الخ‌بعد از تو بر من روزگارم تیره گشته

دشمن تهبک حرمت من چیره گشته

شمر لعین بر کشتن من چیره گشته‌خنجر کشد بر حنجرم اخی ابا الفضل

ای یادگار حیدرم الخ

(وداع سیّد الشّداء علیه السّلام انحضرت بر هر یک بزبان مقال و تتمیم آن بشرح حال)

بر شما ای خواهران من سلام‌ای زنان و دختران من سلام

السّلام ای زینبم ای زَین باب‌ای سکینه ای رقیّه ای رُباب

السّلام ای عاتکه ای فضّه نام‌بر همه با از من این آخر سلام

این سلام آخر سلام من بوداین وداع آخر کلام من بود

بانگ شه را چون نمودند استماع‌پس بُرون جستند از بهر وداع

حلقه بر گِردش همَه یکسر زدندبر دل شَه گوئیا آزر زدند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۵ یکتن اندر بین هشتاد و چهارهَر یکی نالد بنوعی زار زار

شاه را دیدند عازم بر جهادآتشی اندر دل ایشان فتاد

بر سَما راندند افغان و خروش‌کیست تا بنماید این آتش خموش

کی شود خاموش این افغان و شین‌مانده باقی این زنان را یک حسین

یک حُسین آنهم مصمم بر قتال‌کیست بعد از او کفیل این عیال

یکطرف زنهای بی محَرم همه‌یکطرف دشتی که پُر از واهمه

یکطرف دشمن پی غارت‌گری‌دشمن خونخوار از ملّت بَری

یکطرف خوف اسیری در نظریکطرف آن داغهاشان بر جگر

یا رَب آن حالت بر آن شه چون گذشت‌یا چسان آندم بر آن نسوان گذشت

طلب کردن پیراهن کهنه

آتشی از نو دوباره بر فروخت‌کاندر آن آتش دل زینب بسوخت

سوخت آگه جانش از نار محن‌کاز وی آنشه خواست کهنه پیرهن

گفت شاها کهنه پیراهن چراکهنه پیراهن تو را بر تن چرا

گفت ای خواهر مرا قوم دَغامیکشند امروز با تیغ جفا

بعد کشتن کینه را افزون کنندجامه‌هایم از تنم بیرون کنند

خواهمش پوشم بزیر جامه‌هاتا مگر شاید کنند از او حَیا

کُهنه را شاید نسازند اعتناو این تنم عریان نماند بر ثَری

دیدن زینب حُسین را برهنه از ان پیرهن

آه آه از بیحیائی آه آهو از شقاوت تا چه جائی آه آه

زینب آندم اندکی دل خوش نمودکاین لباس از وی نخواهد کس ربود

لیک چون شد بر سَرِ آن نعش پاک‌دید عریان پیکرش بر روی خاک

آه جان‌سوز از نهاد دِل کشیدآه آه از جور این قوم پلید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۶ ای برادرجان چه شد پیراهنت‌چون ببیند خواهر عریان تنت

هتک حرمت تا چه حدّی داشتندکهنه‌ای را بر تنت نگذاشتند

این دلم سوزد که قصد این اناس‌هتک تو بودست نی سلب لباس

ای جواد این غم نه چون دیگر غم است‌دیده گر جیحون کنی ز این غم کم است

(شرح وداع انحضرت (ع) و توصیه او زینبرا بزبان حال و مقال)

رفتم از بَرَت خواهر رُو بنیزه و خنجروَعده‌گاه در محشر الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

آخرین مقام است این آخرین سلام است این‌آخرین کلام است این الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

بعد من مکن زاری با صدا عزاداری‌گریه کن که حق داری الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

لطمه بر رخت مفراش سینه بهر من مخراش‌در برابر اوباش الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

بر زنان تو سالاری کن تفقّد و یاری‌جُمله را نگهداری الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

تو کفیل طفلانی باب این یتیمانی‌بر همه نگهبانی الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

(زبان حال علیا مکرّمه زینب با برادر هنگام وداع)

ما زنان بعد تو ای خسرو خوبان چکنیم‌اندر این دشت بلابی سروسامان چکنیم

ما که مشتی زن بی‌صاحب و اطفال یتیم‌تو نگوئی که در این دشت و بیابان چکنیم

همه رفتند و شدند کشته بشمشیر جفاگر شوی کشته تو ما جمع پریشان چکنیم

پس تو ما را؟؟؟ ایشاه زَمَن سُوی حجازما ضعیفان همه با لشکر عدوان چکنیم

ما کجا کوفه کجا شام کجا بزم یزیدبا اسیری چه و با زجر لئیمان چکنیم

تو که خود کشته و آسوده شوی از همه غم‌ما زنان اینهمه با رنج فراوان چکنیم

گر سرت را بسَر نیزه به‌بینیم عیان‌یا که در طشت زر و چوبه خزران چکنیم

کر تنت را بروی خاک ببینیم بچشم‌بی سَر افتاده بخون غرقه و عریان چکنیم

بعد از این زجر اسیری و پس از آن همه راه‌کُنج ویرانه و افغان یتیمان چکنیم

ایضا وداع انحضرت و توصیه بصبر)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۷ ایخواهر غم‌پرورم زینب‌بنگر بحال مضطرم زینب

خود را مهیّای اسیری کن‌آماده رُوز حقیری کن

از رُوی من دیدار سیری کن‌باشد وداع آخرم زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌یکساعتی بس بر تو مهمانم

کی در جهان من زنده میمانم

شد کشته یاران و جوانانم‌اکنون دگر بی‌یاورم زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌شد کشته امروز از جَفا خواهر

عباس و عون و قاسم و جعفر

پیر و جوانم کشته شد یکسرهم اکبر و هم اصغرم زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌اطفال من را کن نگهداری

بیمار من را کن پرستاری

تا زنده‌ام خواهر مکن زاری‌از زاریت در آزرم زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌بهرم بیاور کُهنه پیراهن

تا زیر پیراهن کنم بر تن

تا از تنم نارد برون دشمن‌چون از قفا بُرّد سرم زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌خواهر مزن بر سینه و بر سر

سیلی مزن نیلی مکن معجر

فردا اگر بینی بچشم ترافتاده بی‌سر پیکر زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب‌چون زینب آن نعش برادر دید

آن کُهنه پیراهن نه در بر دید

بیخود شد آن شر را چو بیسر دیدکرد ایجواد از؟؟؟ زینب

ایخواهر غم‌پرورم زینب دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۸

یازده بیت از اوّل این ابیات بر طریقه گفته شده برای انکه بدانند که ما هم‌مینوانیم بدینگونه بسرائیم

ولی چون مرضیّ این حقیر نیست و همچنین سه بیت از اواسط مضمونش‌غیر معلوم بود ما بین دو هلال ثبت کردم تا علامت باشد

(عصر عاشورا شه عالی نَسَب‌بود فکرش محوّ تشریفات رَبّ)

(عشق وصل حق مر او را بُرده بودلیک از تأخیر آن افسرده بود)

(آنچه لازم بود در طَی وصال‌در عَمَل آورد مِن کِلَ الخِصال)

(بحر عشق اندر دلش جوشش نموددل بسوی هر طرف جنبش نمود)

((بر یمین گاهی نظر گه بر یسارمینمودی گه بأصحاب کبار)

(تا ببیند لایق تشریف دوست‌آخرین گوهَر چه باشد کو نکوست)

(ناگهان صوتی ضعیف اندر ضعیف‌خورد بر گوشش که ای باب شریف)

(گوهر نیک تو در گهواره است‌گرچه طفل و شیر پستان خواره است)

(تو مبینش طفل ذو الکفل است اوکفل رحمت اکبر الثّقل است او)

(اصغرش نامست لیکن اکبر است‌حجّت کُبرای روز محشر است)

(شَه چو آواز علی اصغر شنودباز رُو بر خیمه‌گاه خود نمود)

گفت هان زینب بیاور شیرخوارتا بگیرم توشه از آن طفل زار

پس بخیمه رفت و بیرون شد بحال‌در بغل بگرفته او را چون هلال

پس نمود آن طفل را تقدیم شاه‌شاه بر رخسار او کردی نگاه

دید رنگش زرد همچون زعفران‌از عطش مانده است او را نیمه‌جان

شَه بیاوردش بمیدان در زمان‌تا مگر رحمی کنندش کوفیان

(شد سوار اشتر و کردی مقام‌در بلندی تا که بینندش تمام)

کرد او را بر سَرِ دستش بلندگفت ای لشکر کجا باشد پسند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۸۹ این چنین طفلی بمیرد از عَطَش‌بنگریدش از عطش بنموده غش

آنچنان از تشنگی پژمرده است‌گوئیا جسمی است رُوحش مرده است

گر مرا مذنب شمارید ای سپاه‌طفل را نبود بهر ملّت گناه

خاصه آنطفلی که باشد شیرخوارآنهم از سُوز عطش در احتضار

آن چنان از تشنگی افسرده بودسَر بروی دوش باب افکنده بود

بود آنشه در خطاب و در کلام‌ناگهان تیری از آن قوم لئآم

خورد بر حلقوم اصغر بی‌درنگ‌پاره شد حلق وی از نوک خدنگ

(تیر کین چونکرد در حلقش گزندهر دو دست در گردن بابا فکند)

(یک تبسم کرد و بر رُخسار باب‌یعنی ای بابا گذشتم من ز آب

شاه تیر از حنجر اصغر کشیدخون بسان ناودان از وی جهید

گاه بر قنداقه میمالید آن‌که فشاندی خون آن بر آسمان

کی خدا از لطف خود بنما قبول‌این کم قُربانی از آل رسُول

باش شاهد بر جفای این سپاه‌در رهت کشتند طفل بی‌گناه

از فصیل ناقه صالح ترانیست کمتر نسَل آل مصطفی

رحمی کنید ای ظالمان این طفل بی‌شیر مراآبی دهید این بچه بی‌جُرم و تقصیر مرا

گر من خطاکارم ولی این طفل را نبود خطاگیرید وز آبی تر کنید کام ز جان سیر مرا

بر روی دوشم بنگرید از تشنگی بنموده غَش‌اللّه دریابید این بی‌بال دلگیر مرا

از تشنگی بیجان شده از دست و پایم اوفتادرحمی کنید افتاده بی‌جان و تدبیر مرا

ندای اسمانی سیّد الشّهدآء علیه السّلام را هنگام شهادت آن شیرخوار و ترجمه ان)

فجعل الحسین علیه السّلام یبکی و یقول اللّهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا فنودی من الهوآء دعه یا حسین فانّ له مرضعا فی الجنّة.

سبط بن الجوزی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۰ پس ندائی آمد از ربَ السّمآءکای حُسین ایداده جان در راه ما

غم مخور بر شیرخواره اصغرت‌که گلویش پاره شد اندر بَرَت

او اگر محروم شد از آب و شیرگر بجای آب شد مقتول تیر

غَم مخور کاو را پرستاری کنیم‌شیر بدهمیش نگهداری کنیم

واگذار او را به ما و غَم مَدارما به از تو طالبیم این شیرخوار

دایه از بهرش مهیّا کرده‌ایم‌در جنانش شیرده آماده‌ایم

(ایضا فی هذا المعنی)

هاتفی دادش ندا از آسمان‌که مخور غم بر جفای کوفیان

گر ندادش آب این قوم شریربر گلوی وی زدندی نوک تیر

ما بجای آب شیرش میدهیم‌ما ز کوثر آب سیرش میدهیم

دایه از بهرش مهیّا کرده‌ایم‌شیرده اندر جنان آماده‌ایم

پاشیدن خون گلوی علیّ اصغر باسمان

ز نوک تیر حلق شیرخواره‌ز گوشش تا بگوش گشت پاره

چون خون فوّاره زد از حلق و شارگ‌گرفتی شاه با دست مبارک

فشاندش بر سماکین گوهر پاک‌نمودم هدیه بر سکّان افلاک

مقام خون یکتا گوهر من‌بجز عرش تو نیست ای داور من

زمین شایسته این خون نبودبجز عرش توام مأمون نبود

(طلب آب برای شیرخوار)

بگفت این طفل کاخر شیرخوار است‌به بینید از عطش در احتضار است

نه او را جُرم یا تقصیر باشدنه اهل تیر یا شمشیر باشد

نمیگویم بدست من دهید ابز من گیرید و خود سازید سیراب

جوابش را بنوک تیر دادندبکامش خون بجای شیر دادند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۱ گلویش تر شد و گردید بیتاب‌ولی از خون حلقومش نه از آب

(تبسّم شیرخواره بر روی پدر)

پی تسلّی شه تاب از تالّم کردبجای گریه بروی پدر تبسم کرد

کزین معامله من خوش‌دلم تو هم خوش باش‌که در حظیره قدسم مکان بود پاداش

مگو که اصغرم آبی نخورد و بیجان شدکه ز اب کوثر و تنسیم حق مرا جان شد

(مناجات سیّد الشّهداء (ع) با خدا در شهادت شیرخوار)

بار الها نیست جُز یک گوهرم‌آخری گوهر علیّ اصغَرم

میدهم آخر همی بر خواه توتا شود آخر فدای راه تو

اکبر من اصغر من جان من‌جُمله قربان تو ایجانان من

گرچه کودک هست و طفل شیرخوارلیک این درّ است درَ شاهوار

با الها کن قبول این گوهرمآخرین گوهر علیّ اصغرم

بروی دست گرفتش برای جُرعه آببغیر تیر نیامد از آن گروه جواب

بجای آب بحلقش زدند ناوک تیرکه سیر گشت هم از جان و آب و هم از شیر

(رجز سیّد الشّهدآء علیه السّلام هنگام حمله بر لشکر)

ثم حمل علی المیمنهٔ و هو یقول:

القتل اولی من رکوب العارو العار اولی من دخول النّار

ترجمه

کشته شدن به که کشم بار عارعار به است ار بکشد سوی نار

کشته شدن اینهمه دشوار نیستپرده عزّت ندرم عار نیست

عار بود آنکه مِهین‌زاده‌ای‌بنده شود بَهر زنازاده‌ای

عار بود گر شود آزادگان‌تابع فرمان زنازادگان ثمّ حمل علی المیسرهٔ و هو یقول:

انا الحسین بن علیّالیت ان لا انثنی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۲ احمی عیالات ابی‌امضی علی دین النّبیّ

(ترجمه)

من حسین استم و فرزند علی‌ارث دارم من از او شیر ولی

درگه رزم چه او کرّارمنه مرا وحشت و نی فَرّارم

قسمی خورده‌ام و سازم راست‌پشت نارم بعد و تا برجاست

من حمایت کنم ای قوم دَغااز عیال پدرم شیر خدا

تا دم جان نکنم ترک قتال‌میشوم حامی این مشت عیال

زینبم بی‌کس و بی‌یار بوددر کف فرقه اشرار بود

کس حمایت نکند بهر رسُول‌دختران من از این قوم جهول

(عیادت کردن سیّد الشّهدآء از زین العابدین عصر عاشوراء)

عصر عاشورا شَه والا مقام‌داشت در امر شهادت اهتمام

آنچه بردی فرض بود از جُزء و کُلّدر عمل آورد و قدَتَّم السُّبُل،

یک عَمَل باقی بماندش زان میان‌وان عیادت از علیل ناتوان

پس عنان برتافت آن سلطان دین‌تا کند دید از زین العابدین

در حَرَم مدهوش بیمارش بُدی‌عمّه‌اش زینب پرستارش بدی

گاه از تب داشت افغان و خروش‌گه بُرون از هوش و گه بودی بهوش

پس بناگه دیده را از هم گشودعمّه را از قصد شَه اگه نمود

گفت عمّه گرچه هستم ناتوان‌در بغل گیرم مرا بر جا نشان

زانکه میاید ولیّ کِردگارمیرسد الآن باب تاجدار

در حضور نور چشم مصطفی‌نیک نبود من بخوابم بر قفا

بود با زینب هنوز اندر کلام‌شاه وارد گشت و بنمودش سلام

شاه پرسیدی که حالت چون بودگفت بابا عِلّتم افزون بود

بعد از آن بیمار کرد از شه سئوال‌چون بظاهر او نبُد واقف ز حال

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۳ او ز سوز تب بخود مشغول بودبیخبر از قاتل و مقتول بود

گفت پس کار شما و این سپاه‌عاقبت چون شد جوابش داد شاه

عاقبت شیطان بر ایشان شد سواریاد حق بُردند و شد بر کار زار

گفت امروز از چه بی‌یار آمدی‌از چه بابا بی عَلَمدار آمدی

کوُ هلال و کو جیب و کُو زُهیرمُسلم بن عوسجت کُو کُو بُریر

شاه فرمودی که ای آرام جان‌کشته گشتندی همه پیر و جوان

گفت عبّاس عمویم پس چه شدگفت صبرت باد عمّت کشته شد

گفت عمّوها و عمّوزادگان‌چونشدند گفت رفتند از جهان

گفت پس چونشد علیّ اکبرم‌نامدی امروز بالین سَرَم

این سئوالش زد بقلب شه شَرَرشد بحیرت چون دهد او را خَبَر

گفت بابا نیست اندر این خیام‌جُز من و تو مَرد دیگر و السّلام

(ایضا سؤال و جواب زین العابدین و انحضرت)

گفت بابا آنهمه یارت چه شدای پدر اصحاب و انصارت چه شد

از چه امروز ای پدر دیر آمدی‌خسته و مجروح و دلگیر آمدی

خود چرا تنها بدیدار آمدی‌پیش از این همراه انصار آمدی

شاه فرمودش که ای زار علیل‌جُمله اصحاب گشتندی قتیل

یاوران امروز یک‌یک کشته شدهر یکی در خون خود آغشته شد

گفت بابا کُو حبیب و کو زهیرمُسلم بن عوسجت کُو کُو بُریر

گفت نور دیده گشتندی شهیدحقّ ببخشاید تو را اجر مزید

گفت پس اولاد اعمامم چه شدگفت صبرت باد یک یک کشته شد

گفت بابا پس عموهایم کجا استگفت صبرت باد مقتول جفا است

گفت بابا پس چه شد عمّ رشیدگفت صبرت باد عمّت شد شهید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۴ گفت کو پشت و پناه و یاورم‌اکبرم کو اکبرم کو اکبرم

گفت منما بیش از این پرسش ز من‌داغهایم را ز نو آتش مزن

کس نمانده باقی اندر این خیام‌جُز من و تو مرد دیگر و السَلام

ایجواد ایکاش بودی آنزمان‌تا تو هم سازی فدای شاه جان

(درخواست کردن زین العابدین (ع) شمشیر و عصا برای جهاد)

بده ای عمّه شمشیر و عصائی‌که تا آماده گردم بر فدائی

نمیبینی حسین یاور نداردبود تنها کسی دیگر ندارد

تمام یاورانش کشته کشتندهمه در خاک و خون اغشته گشتند

مرا کی صبر و استقرار باشدامام حق چنین بی‌یار باشد

(مکالمه حضرت سیّد الشّهدآء و سکینه هنگام وداع و ابیات انحضرت و ترجمه ان)

فاقبلت سکینهٔ و هی صارخهٔ و کان یحبّها حبّا شدیدا فضمّها الی صدره و مسح دموعها و قال سیطول الخ و فی روایهٔ انّها قالت یا ابهٔ استسلمت للموت فقال علیه السّلام کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین فقالت یا ابه ردّنا الی حرم جدّنا فقال (ع) هیهات لو ترک القطا لنام فتصارخن النّساء فسکّتهنّ الحسین (ع)

سیطول بعدی یا سکینهٔ فاعلمی‌منک البکآء اذ الحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرهٔما دام منّی الرّوح فی جثمانی

فاذا قتلت فانت اولی بالّذی‌تاتینه یا خیرهٔ النّسوان

ترجمه

پَس سکینه دامن آنشه گرفت‌چون حجاب ابر روی مه گرفت

اشک میبارید مانند سحاب‌سخت بگرفتی بکف و امان باب

گفت بابا تن بمُردن داده‌ای‌بهر کشتن خویش را آماده‌ای

گفت چون بر مرگ تن ندهد کسی‌نی مُعینی دارد و نی مُونسی

گفت پس ما را ببر سُوی حجازچون نبود او را مجال کشف راز

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۵ گفت مجمل حال من کیر از قطاگر گذارندش بخوابد بی‌نوا

رفتنت یعنی دگر مقدور نیست‌این تمنّی حالیا میسور نیست

بلکه داری غصّه‌ها در پشت سررنجهائی بایدت آید بسر

چون ز باب این قصّه را مجمل شنیدگریه شدّت کرد و بر خود می‌تنید

اشک حسرت از رخش شَه کرد پاک‌گفت بابا کم کن آه سوز ناک

پیش چشمم ای پدر زاری مکن‌صبر کن بر حرقتم یاری مکن

گریه منما تا که جان دارم بتن‌بر دلم از گریه‌ات آتش مزن

گریه کم کن گریه‌ها داری به پیش‌لیک تا من زنده‌ام قلبم مریش

گریه آندم کن که بینی کشته‌ام‌پیکر در خاک و خون آغشته‌ام

چون سَرَم را بر سَر نی بنگری‌گریه آندم کن که تو اولی‌تَری

(مهلت خواستن آنحضرت از آنقوم برای نماز)

روز عاشورا چو شد وقت زوال‌شاه دین فرمود کُفُّوا عَن قِتال
مهُلتی ای قوم شد وقت نمازتا که فرض حقّ گذاریم از نیاز
ملُحدی گفتار نمازت بهر چیست‌کاین نمازت نزد حق مقبول نیست
بانگ بر وی زد حبیب ای بیحیابر حُسین کی باید این نسبت روا
از تو فاجر میشود طاعت قبول‌ناقبول استی ز فرزند رسول

(شکسته شدن پیشانی انحضرت بسنک و پاشیدن خون ان بر اسمان)

چو سنگش خورد بر پیشانی شاه‌شکستی جبهه نورانی شاه
روانشد خون و شه بر ریش مالیدبسوی حق بقلب ریش نالید
کفی زان خون بفشاند بر افلاک‌کزینم نیست بهتر تحفه پاک
که این خونست خون سجده‌گاهم‌نزیبد جز به درگاه الهم
نشاید خون آن بر خاک ریزدهمی باید که بر افلاک ریزد
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۶

(افتادن حسین (ع) بر زمین و انقلا هوا و بیرونشدن زینب از خیمه‌گاه رو بقتلگاه)

جسمش چو بر زمین ز سر صدر زین فتادگویا ز پایه عرش برین بر زمین فتاد
گردون در انقلاب شد و تیره شد هوازان سوزش جروح که در شاه دین فتاد
شمر لعین چو سر ز تنش از قفا بُریدپس شور در ملائک و روح الأمین فتاد
خورشید منخسف شد و برخواست تیره بادگرد و غبار تا بفلک از زمین فتاد
زینب ز جای جَست و سراسیمه شد روان‌چشمش برأس پاک امام مُبین فتاد
فریاد وا حُسین چنان زد که در جنان‌آتش بقلب فاطمه و حور عین فتاد

و جآء شمر فی جماعهٔ من اصحابه فحالوا بینه و بین رحله الّذی فیه ثقله‌و عیاله فصاح الحسین علیه السّلام

و یلکم یا شیعهٔ ال ابی سفیان ان لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم ذه فارجعوا الی احسابکم اذ کنتم اعراباکما تزعمون فتاداه شمر ما تقول یابن فاطمهٔ فقال اقول انّی اقاتلکم و تقاتلوننی والنّسآء لیس علیهنّ جناح فامنعوا عتاتکم و جهّالکم و طغاتکم من التّعرّض لحرمی مادمت‌حیّا فقال شمر ذلک لک یابن فاطمهٔ ثمّ صاح الیکم عن حرم الرّجد و اقصدوه بنفسه فلعمری‌هو کفو کریم.

(ترجمه)

یا شیعهٔ آل ابی سفیان‌لرزان مکنید دل نسوان
گر نیست شما را دین خداخوف ار نکنید ز روز جزا

حرّیّت خود دادید چرایا شیعهٔ آل ابی سفیان

لرزان مکنید دل نسوان‌زنرا نبود طاقت بجفا

وحشت کند از اینهمه هااطفال کجا دارند خطا

یا شیعهٔ آل ابی سفیان‌الخ‌گیرم که همه از دین برهید

تا من نکنید از تیغ شهیددر خیمه‌گه من پا ننهید

یا شیعهٔ آل ابی سفیان‌الخ‌تا زنده‌ام و دارم نفسی

در غیرت من نایـد که کسـی دیوان بینه رحمت در مراثی قتیـل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۹۷ ناموس من آزارد بخسـی‌یا شیعهٔ آل ابی سفیان

لرزان مکنید دل نسوان‌اوّل سوی من از بهر خدا

آئید و مرا سازید فداسَر از تن من سازید جُدا

یا شیعهٔ آل ابی سفیان‌الخ

امدن علیا مخدّره زینب کبری بقتلگاه و خطاب سیّد الشّهدآء علیه السّلام (ارجعی‌الی الفساط و لا تشمتی لی الأعدآء)

سُوی خیمه‌گه برگردهان ز رزمگه برگرد

خواهر از سپه بگردارجعی الی الفسطاط

رو بخیمه‌ها بنشین‌بر قَدَر بکن تمکین

صبر کن بر اهل کین‌ارجعی الی الفسطاط

دشمنان مکن خیره‌بر شماتتم چیره

عالمم مکن تیره‌ارجعی الی الفسطاط

غیرتم بخود ناردکس تو را بیازارد

یا به بیند اطوارت‌ارجعی الی الفسطاط

از میان نامحرَم‌رو بخیمه‌ها یکدم

بر غمم میفزا غم‌ارجعی الی الفسطاط

زخم نیزه و خنجربر من است آسانتر

از شماتت لشکرارجعی الی الفسطاط

سخت‌تر بود بر من‌زین جراحتم بر تن

گر به‌بیندت دشمن‌ارجعی الی الفسطاط

(مکالمه زینب با شمر)

بده مهلت بیایم در برش من‌بگیرم در کنار خود سرش من

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۸ بده مُلهت ببالینش بیایم‌دَم مردن گلویش تر نمایم

بده مهلت که تا رویش ببینم‌در ایندم ساعتی نزدش نشینم

که تا تنها نباشد وقت مردن‌بود خوشدل بوقت جان سپردن

بده مهلت که تا یکبار دیگربگیرم توشه زان بی یار و یاور

بده مهلت بباید خواهرانش‌ببیند بار دیگر دخترانش

(یضا)

تو ای شمر ستمگر رو کناری‌که آیم بر سرش با آه و زاری

دم مردن ببندم چشمهایش‌کشانم سُوی قبله دست و پایش

بیکبار دگر بینم عذارش‌بریزم اشک حسرت در کنارش

سرشرا بر سر زانو نشانم‌بکامش قطره آبی رسانم

(طلب آب کردن انحضرت در دم اخر)

پی اتمام حجّت شاه مظلوم‌چنین میگفت با آن لشکر شوم

در این آخر که من در احتضارم‌امید زندگی دیگر ندارم

روا نبود که با من در ستیزیدد‌هیدم آب و خون من بریزید

ز بس زخم جراحت بر تنم هست‌کجا دیگر امید ماندنم هست

ندارم قوّت جنگی دوباره‌نفس در سینه‌ام اندر شماره

دَمِ مردن دهید ایقوم آبم‌ز سوز تشنگی در اضطرابم

(آمدن ذو الجناح بخیمه‌ها و خبر مرگ دادن بأهل حرم)

و اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا می محما باکیا فلمّـا راین النّسآء جوادک مخزیّا و نظرن سرجک علیه ملویا برزن من الخدورنا شرات الشّعود علی الخدود لاطمات و بالعویل داعیات و بعد العزّ مذ لّلات و الی مصرعک مباد رات و الشّمر جالس علی صدرک واضع سیفه علی نحرک اخذ شیبتک بیده ذابح لک بمهنّد قد سکنت حوآسّک و خفیت انفاسک و رفع علی القتلاۀ راسک.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۹

(ترجمه)

شاه چو افتاد ز زین بر زمین‌اسب شه از غصّه نگون کرد زین

کاکل و یالش همَه در خون کشیدرو بسَرا پرده بسرعت دوید

با سُم خود خاک بسَر میفشانداشک بس از دیده برخ میچکاند

شیهه بر افراشت بآه و فغان‌وای امان از ستم کوفیان

آه حُسین کشته شدوای حُسین کشته شد

بانک غم از شیهه چو بشناختندپرده گیان جُمله برون تاختند

اسب بدیدند که زین واژگون‌کاکل و یال و سر و تن غرق خون

پس بدویدند سوی قتلگاه‌بلکه به‌بینند دمی زنده شاه

بر سَر و بر سینه زنان میدوندموی کَنان مویه‌کُنان میدوند

آه حُسین کشته شدوای حُسین کشته شد

صیحه‌زنان تا بسَر تَلّ شدنداز سَرَ تَلّ ناظر مقتل شدند

شاه بدیدند که بر سینه‌اش‌شمر نشسته ز روی کینه‌اش

تیغ بیکدست و بیکدست ریش‌آه که گشتی دل زینب پریش

قطع کن این واقعه اینجا جوادبر دل زینب مزن آتش زیاد

آه حُسین کشته شدوای حُسین کشته شد

(امدن آنحیوان الظّلیمهٔ الظّلیمهٔ گویان بخیام حرم)

الظلیمهٔ الظلیمهٔاز گروه جور شیمَه

زینبش شد بی‌برادردخترش گشتی یتیمیه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۰ شه چو از زین بر زمین شدلرزه در عرش برین شد

چون که بی‌یار و مُعین شدذو الجناحش دلغمین شد

آه و افغان الظّلیمهٔاسب شه وارونه زین شد

حال شه دید و غمین شد

رو بخرگه با انین شدکشته از کین شاه دین شد

ای عزیزان الظّلیمهٔاسب شه شیون‌کنان شد

سوی خرگاهش روان شد

در عزایش نوحه‌خوان شدناله‌اش تا آسمان شد

ای یتیمان الظّلیمهٔ

(ایضا فی هذا المعنی)

الظّلیمَ الظلیمهٔاز گروه جور شیمّه

زنیبش شد بی‌برادردخترش گشتی یتیمَه

ای یتیمان کوفیان کشتند شاه انس و جانراغرقه در خون ساختندی سرور لب‌تشنگان را

زود بشتابید و دریابید باب کودکان رامشکل استی زنده بینیدش بدوران الظّلیمَه

ای یتیمان شاه دین در قتلگه بیجان فتاده‌سینه‌اش مجروح و تن مجروح و لب عطشان فتاده

لشکر عدوان بجانش چون صف گرگان فتاده‌یک به تیغ و یک بخنجر یک به پیکان الظّلمیَه

العَجَل ای بانوان شاه زمان یاور نداردرد دم مردن غریب است و کسی بر سر ندارد

زود بشتابید حلقش طاقت خنجر نداردالعَجَل ای بانوان ای بی‌نوایان الظّلیمهٔ

العجل ای بانوان شمر از پی قتلش برون شدزود کاز جور جفایش قتلگه دریای خون شد

جرُعه‌ای آبش دهید اکنون که روحش در سکون شدآب اگر نبود دهیدش آب مژگان الظّلّیمَه

الأمان از ظلم عُدوان داد از جور لئیمان‌کشته شد شاه شهیدان تشنه‌لب بی‌جرم و عصیان

نعش پاکش در بیابان پیکرش پامال اسبان‌شد بنوک نی سرش ای اهل ایمان الظّلّمیَه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۱

(رباعی)

ای بانوان ای بانوان سُلطان خوبان کشته شدای اهل بیت مصطفی باب یتیمان کشته شد

ای الظلّیمَه وی فغان از ظلم و جور کوفیان‌لب‌تشنه سبط مصطفی در چنگ عدوان کشته شد

(اتش زدن انسپاه بخیمه گاه)

آه از آن آتش که اهل کین زدندآتش کین در سَرای دین زدند

آتش اندر خیمه‌ها افروختندخیمه‌های آل طه سوختند

کودکان کردند در صحرا فرارروی سر دست و دستی بر عذار

میزدی فریاد با صوت حزین‌یا رسول اللّه حال ما ببین

داد واغوثا بهر جانب بلندزینب اندر آنمیان همچون سپند

زینب اندر آنمیان گیرودارسینه سوزان دل پرافغان دیده تار

گه بفکر کودکان بی‌پدرگه کشد بیمار از آتش بدر

میزدی فریاد با صوت حزین‌یا رسول اللّه حال ما ببین

وا عَلِیّا و ابَتوُلا وا حَسَن‌با اسیری چون کنند این مشت زن

من تن تنها و یک دشمن سپاه‌چون کنم با این زنان بی‌پناه

رفت زینب تا کند آتش خموش‌یا کشد بیمار زارش را بدوش

میزدی فریاد با صوت حزین‌یا رسول اللّه حال ما ببین

(ایضا در ان موضوع بطریقه مرثیه و تذکّر از اهل سقیفه)

آتش بخیمه گاه حُسین اهل کین زدندآتش بدین نه خیمه سلطان دین زدند

خرگاه دین بسوخت نه خرگاه شاه دین‌آتش بصفحه‌های کتاب مُبین زدند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۲ این آتش اخگری بد از آن آتش عظیم‌کامل سقیفه بر در حبل المتین زدند

مقصد نبود سوختن خیَمه یا که درآتش بوحی و مهبط روح الأمین زدند

(أیضا فی هذا المعنی)

دو آتش اهل کین از کین بیفروخت‌که در آتش هَمه اوراق دین سوخت

یکی اندر مدینه اهل کینه‌زدندی بر دَرِ دار السَّکینه

یکی در کربلا قوم ستمگرزدند بر خیمه آل پیمبر

در آن آتش بُدی زهرا میاندارحمایت از علی کردی ز اشرار

پی حفظ علی خود را سپر کردشکسته پهلویش از ضرب دَر کرد

چو مانع شد بَرنَد او را ز خانه‌تنش آزرده شد از تازیانه

در این آتش بُدی زینب میانداروَلی بر او حمایت بود بسیار

گهی اطفال را کردی رعایت‌گهی میکرد از زنها حمایت

گهی از کَعب نی حفظ زنان کردگهی رفع شرر از کودکان کرد

گهی خود را فکندی در زبانه‌بکتفش میزدندی تازیانه

علی هَم داشت امّا بود بیمارهم او را بود حامی هم پرستار

گهی در خیمه رفت و گه برونشددلش از غصّه بیمار خون شد

خدا داند چه بر زینب رسیدی‌که تا بیمارش از آتش کشیدی

جواد این هر دو آتش شعله افروخت‌بهر جا سر کشیدی عالَمی سوخت

(مرثیه در بیان حال زینب در سر نعش برادر)

آه از دَمیکه زینب کبْری بقتلگاه‌چشمش به پیکر شه گلگون قبا فتاد

از دُل کشید ناله چنان کاز خروش وی‌چندان خروش در حَرَم کبریا فتاد

جسمی فتاده بی‌سَر و بی‌جامه بی کفن‌زد نَعره‌ای که زلزله در کربلا فتاد

جانسوز نوحه کرد و همی زار میگریست‌کاز نوحه‌اش چه گریه در آن اشقیا فتاد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۳ ای شه تو کشته گشتی و شد خواهرت اسیراندر قدر نوشت من و تو بلا فتاد

(کلمات و نوحه‌سرائی حضرت زینب سر نعش برادر)

فلمّا نظرت النّسوه القتلی صحن و ضربن وجوههنّ قال الرّاوی فو اللّه لا انسی زینب بنت علیّ و هی تندب الحسین علیه السّلام و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب یا محمّداه صلّی علیک ملیک السّمآء هذا حسینک مرمل بالدّمآء مقطع الأعضآء و بناتک سبایا الی اللّه المشتکی و الی محمّد المصطفی صلّی اللّه علیه و اله و الی علی المرتضی و الی اطمهٔ الزّهرآء و الی حمزه سیّد الشّدآء یا محمّداه هذا حسین بالعرآه تسفی علیه ریح الصّبا قتیل اولاد البغایا و احزناه و اکرباه علیک یا ابا عبد اللّه الیوم مات جدّی رسول اللّه یا اصحاب محمّد هؤلآء ذرّیّهٔ المصطفی یساقون سوق السّبایا [و فی بعض الرّوایات] وا محمّداه بناتک سبایا و ذرّیّتک مقتّلهٔ تسفی علیم ریح الصّبا و هذا حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامهٔ و الرّدآء بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العرابا بی من لا غآئب فیرتجی و لا جریح قیداوی بابی من نفسی له الفدآء بابی المهموم حتّی قضی بابی العطشان حتّی مضی بابی من شیبته تقطر بالدّمآء بابی من جدّه رسول اله السّمآء بابی من هو سبط نبیّ الهدی بابی محمّد المصطفی بابی خدیجهٔ الکبری بابی علیّ المرتضی بابی فاطمهٔ الزّهرآء بابی من ردّت له الشّمس حتّی صلّی قال فابکت و اللّه کلّ عدوّ و صدیق. حال ترجمه بعضی از جملات را در قطعات چندی از ابیات ذکر مینمائیم

(منها)

گفت ای بخون طپیده سر بی‌تنت چه شدای سَر ز تن جدا شده پیراهنت چه شد

جسمت بروی خاک و سرت بر سَرِ سنان‌فریاد و آه از ستم و جور کوفیان
کشتند از چه تشنه لبت بر لب فرات‌با آنکه میهمان بُدی ای آب را حیات
این درد را چگونه کشم ای شه حجازکافکنده‌اند جسم تو بی کفن و بی‌نماز
جانم فدای آن جگر تشنه تو بادجانم فدای آن دل پر غصّه تو باد
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۴

(و منها)

ای جان برادر چه شد آن پیرهن توکردی تو بتن تا که بود او کفن تو
لب تشنه بکشتند ترا از چه لب آب‌جانم بفدای لب خشک و دهن تو
تو کشتند کین گشتی و ما را باسیربُردند همه خواهر و فرزند و زن تو

(و منها)

نه رفته‌ای بسفر تا بأنتظار تو باشم‌نه غیبتت بچنان تا امیدوار باشم
نه بر تنت ز جراحت چنانکه قابل مرهم‌مُدام بر تو کنم گریه داغدار تو باشم
شوم فدای تو کاخر برفتی با دل پر غم‌بیاد کشتن تو یا که قلب زار تو باشم
شوم فدای تو لب تشنه عاقبت بگذشتی‌برای تشنگیت تا ابَد فکار تو باشم

(و منها)

ای جدّ پاک سر ز لحد لحظه بر آربنگر چه دید عترتت از جور روزگار
جمعی شهید خنجر و شمشیر و تیر شدجمعی سوار اشتر عریان اسیر شد
ای جَدّ پاک این بَدَن نور عین تست‌بی سَر فتاده روی زمین این حسین تست
لب‌تشنه کشته گشت و سرش از قفا جدامسلوب شد ز جامه و عمامه و ردا
بر تو نماز کرد ملک از ره نیازنعش حُسین کسی ننمودی بر او نماز

(ایضا)

ای جَدّ پاک بین که حُسینت بروی خاک‌بی سَر فتاده و تنش از زخم چاک‌چاک
جسمش بروی خاک و سرش بر سر سنان‌خونش بریختند و نکردند هیچ باک
نی از تو شرم کرده و نی ترس از خداکردند پایمال سُم اسب نعش پاک
نی دفن کرده و نه بر او کس نماز کردعریان فکنده در تف خورشید تابناک
ما را سوار بر شتران کرده میبَرَندیکدل بما نسوخت و نگردید بیمناک

(زبانحال حضرت زینب سر نعش برادر)

بسرت گریه کنم یا بتن اطهر تویا که بر قاسم و عبّاس و علی اکبر تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۵ سَرِ تو بر سَرِ نی رفت و تنت مانده بخاک‌کاش پیش از تو برفتی ز جهان خواهر تو

میبرندم به اسیری بسوی کوفه و شام‌با حریم تو و اطفال تو و دختر تو

آل عصمت به اسیری برود با دف و نی‌عجب از حِلم حق از دشمن بد اختر تو

ایضا زبانحال حضرت زینبت (س)

برادر جان بقربان سَرِ توچرا افتاده دور از پیکر تو

سرت در شهرها بر نی بجولان‌تنت در کربلا بر خاک عریان

تو سلطان جهانی در زمانت‌چرا بر نوک نی باشد مکانت

دمی بنگر بصغرای حَزینه‌نظر افکن بر احوال سکینه

دَمی از لطف با او همسخن شوو یا از مرحمت همراز من شو

بنالم بر سَرِ دُور از تن توو یا بر نیزه قرآن خواندن تو

(ایضا زبانحال بطریقه نوحه‌گری و سینه‌زنی)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت ؛ ؛ ص۱۰۵

ای سَرور زینب، تاج سَرِ زینب‌افتاده بهامون، اندر بر زینب

ای شاه شهیدان، ای کشته عطشان‌زأست بسَرِ نی، جسمت‌ببیابان

از کینه تنت شد، پامال ستوران‌داغ تو هَمه غم، برد از سَرِ زینب

خواهَر بفدایت، کو پیرهن توافتاده بصحرا، عریان بدن تو

شد خاک بیابان، جای کفن تواین غصّه شَرَر زد، بر پیکر زینب

ایجان برادر، قربان تو خواهرداده بره حق، هم پیکر و هم سَر

هم قاسم و عبّاس، هم اکبر و اصغرشد بی تو جهان تار، در منظَر زینب

نالم بسَر تو، یا بر تن صد چاک‌سَر بر سر نیها، تن بر زِبَر خاک

بعد از تو چه آید، زین مردم بی‌باک‌بر اهل و عیالت

ای سَرور زینب، رفتی تو و ما راشد اوّل محنت، ما را بأسیری

بُردند بذلّت‌با اشتر عریان، ماراست چه نسبت

کو قاسم و عبّاس، کو اکبر زینب دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۶

(ایضا سینه‌زنی)

کشته دُور از وطنم وای وای‌غرقه بخون بی‌کفَنَم وای وای

تیغ که رگهای گلویت بُرید‌پهلویت از نیزه چه ظالم درید

نعش شریف تو که در خون کشیدای شه گلگون بدنم وای وای

مرگ جوانان توأم پیر کردداغ تو از زندگیم سیر کرد

تا که قضا باز چه تقدیر کرداین من و راضی شدنم‌وای وای

اکبر و عبّاس بُدی سَرورم‌قاسم و عبد اللّه بُدی بیاورم

شمر و سنان هست کنون بر سَرَم‌من به یتیمان چکنم وای وای

جان برادر چه شد انصار توقاسم تو اکبر دلدار تو

وای بعبّاس عَلَمدار توبیکس و بیچاره منم وای وای

بین که شدم بعد تو خوار و حقیررو بسوی شام روانم اسیر

همسفر من شده شمر شَریرسَرور یکمشت زنم وای وای

(ایضا سینه‌زنی)

ای برادر من فدای آن لب عطشان توخواهرت قربان تو

من فدای آن دلِ پُر غصّه و سوزان توخواهرت قربان تو

از چه کشتندی ترا ایشاه بی‌جُرم و سَبَب‌در کنارت سَر بُریدندی همَه یاران تو

ایشهید تشنه‌لب‌خواهرت قربان تو

از چه افکندند عُریان نعش پاکت بی‌کَفَن‌بر سَرَ افغان کنم یا بر تن عریان تو

گو چه شد آن پیرهن‌خواهرت قربان تو

خیز از جا ای برادر حال زار ما ببین‌نیست ما را محرمی جُز عابد نالان تو

روزگار ما ببین‌خواهرت قربان تو

خیمگاه ما زدند آتش سپاه بیحیاآه از این جور و جفا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۷ در بدر گشتند در صحرا هَمه طفلان توخواهرت قربان تو

(زبان حال و مقال سکینه بر سر نعش پدر)

بگفت ای عمّه جان این نعش از کیست‌که جسمش چاک‌چاک است و سرش نیست

چرا ای عمّه جان بی‌سَر فتاده‌چه شد دستش که از پیکر فتاده

بگفت این نعش بابایت حُسین است‌که از بهرش مرا این شور و شین است

سکینه چونکه نعش باب بشناخت‌بروی سینه‌اش خود را بینداخت

دو دست کوچکش در گردن آویخت‌ز دل نالید و اشک از دیده میریخت

که رگهای گلویت را بریده‌که نعشت را بخاک و خون کشیده

چه بیرحمی مرا در این صغیری‌یتیمم کرد در بند اسیری

چه بیرحمی سَرَت از تن جُدا کردنه بر ما برحم و نی خوف از خدا کرد

شنیدستم که قومی از خدا کورنمودندش بسیلی زان بَدَن دور

(ایضا پرسش سکینه از عمّه که این نعش کیست)

ایعمّه این کشته بی‌سَر ز کیستغرقه بخون این تن و پیکر ز کیست

این بدن کیست که بر روی خاک‌بی‌سَر و بی‌دست بود چاک‌چاک

کیست که بی‌جامه و بی‌پیرهن‌مانده چرا روی زمین بی کفن

نعش که باشد سَرِ او در کجاستاینهمه‌اش زخم و جراحت چراست

این بدن کیست که بی‌سَر بودکیست که در خون شناور بود

(جواب زینب کبری)

این بدن باب تو باشد حُسین‌نعش حُسین است ایا نور عین

این بدن بی‌سَر بابای توست‌کشته آغشته مولای توست

سَر که ندارد که شناسیش توجامه ندارد که بیابیش تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۸ این بود آنکس که غمت میخریدچون گل نشکفته بجان پرورید

(گفتگوی سکینه با نعش پدر)

منم سکینه عزیز تو کاین چنین خوارمز کوفیان بَرت ای باب شکوه‌ها دارم

ز جای خیز نظر کن بحال مضطر من‌که چادری و حجابی نمانده بر سر من

ز کعب نی شده بازو و پشت من نیلی‌ببین کبود شده صورت من از سیلی

دَمی بعمّه مظلومه‌ام نظر افکن‌که چون اسیر و حقیر است در کف دشمن

(ایضا)

جان پدر من بفدای سَرَت‌گو که جُدا کرد سَر از پیکرت

آه چه ظالم سَرَت از تن بُریدآه که رگهای گلویت بُرید

آه چه بیرحم جفا پیشه مردبر من مظلومه ترحّم نکرد

وه که نمودم بصغیری یتیم‌بی‌پدر و دربدر و دل دو نیم

جان پدر من بکه آرم پناه‌بهر یتیمان که بود خیرخواه

خیز ز جا ای کس ما بیکساناین حَرَم خویش؟؟؟ رسان

(مکالمه علیا مخدّره زینب با حضرت زین العابدین (ع) د قتلگاه)

قالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیّهٔ جدی و ابی و اخوتی فقال (ع) و کیف لا- اجزع و لا ابکی و قد اری سیّدی و اخوتی و عمومتی و ولد عمّی و اهلی مصرّعین بدمآئهم مرملین بالعرآء مسلّبین لا یکفّنون و لا یوارون و لا یعرج علیهم احد و لا یقربهم بشر کانّهم اهل بیت من الدّیلم و الخزر.

(ترجمه)

گفت که ای روشنی چشم تارای ز برادر تو مرا یادگار
از چه دگرگون شده احوال توآه چه حالی بود این حال تو
چیست که بینم بتو حال دگرمینگرم حال تو چون محتضر
جان بلبت آمده از قلب ریش‌چون شده کز دست دهی جان خویش
حجّت حقّ بر همه اکنون توئی‌تسلیت خاطر محزون توئی
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۰۹ صبر تو بیش از همَه باید بودتا همَه را بر تو تاسَّی شود
گفت که ای عمّه نگویم خطاست‌آنچه که گفتی همه حق است و راست
لیک مگر عمّه نه این جسم پاک‌حجّت حقّ است بود روی خاک
حجّت حقّ نیست مگر این بدن‌نی به تنش جامه نه او را کفن
رفت سَرِ او بره بس درازمانده تنش بی‌کفن و بی‌نماز

(مرثیه درباره سر و تن ان بزرگوار)

اینچه سّریست در این سَر همه‌جا کرده ظهورگاه در دیر نصاری و گهی کنج تنور
گاه در طشت طلا باشد و گه بر سَر نی‌گاه آویز درختست چو آن شجره طور
گاه صورت بر خاکستر و گه بر روی خاک‌گاه چوبش بلب و گاه بلب آیه نور
او چو سِرّ اللّه و این سَرسَرِ سِرّ اللّه است‌لا جرم سِرّ خدا در همه‌جا کرده ظهور
بدنش گه هدف سنگ و گهی مرکز تیرگه لگدکوب و گهی بشکند از سمّ ستور
با که گویم که چه آمد بسر سِرّ خدایا چه شد بر بدنش از ستم قوم شرور
بر سرش گریه کنم یا بتن اطهر اویا عیالش که بدادند بهر شهر عبُور
با دف و نی بأسیری ببرند آل رسوُل (ص)کو مجوسی که نخندد بچنین دین ثبور
ای جواد این همه پَستی که بأسلام رسیدعلّت آنست که اهلش بنمودند فجوُر
وسعت پرچم اسلام نشد دائره تنگ‌جُز از آن روز چون این فتنه شدی ننگ غیور

(ایضا فی هذا المعنی)

سَری به نیزه و خلقی بگرد او بتماشاعَجَب که خارجیش خوانده خود زنند بحاشا
چگونه خارجی استی سلیل احمد و زهراو کان یامر بالعرف دون ان یتحاشا
حُسین بأمر زنازاده کشته گشت و بگفتندکه خارجیست وَ ظَنُّوا بِانَّ ذلِک یُغشی

(ایضا فی هذا المعنی)

بر سرِ نیزه سر سِرّ خداعَجَب این است نه کهف و نه رقیم
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۰ سالها خفتن و بیدار شدن‌عجَبی مانده ز آثار قدیم
طول خفتن چه عجب این عجب است‌سَرِ بی‌تن کند انذار جحیم
این عَجَب‌تر که سَری بر سَرِ نی‌تر زبان بود بقرآن کریم

زین عجب‌تر بود آن سنگدلان گاه با سنگ زنندش چو رجیم

گه زنندی بلبش چوب قضیب‌این شناعت نکند هیچ لئیم

(مخاطبه حضرت زینب با سر حضرت سیّد الشّهداء (ع) و ابیات او و ترجمه آن)

ثمّ التفتت زینب و فرات راس اخیها فنطحت جبینها بمقدّم المحمل حتّی راینا الدّم یخرج من تحت قناعها و اومت الیه بحرقهٔ و جعلت تقول:

یا هلالا لمّا استتمّ کما لاغاله خسفه فابدی عروبا

ما توهّمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّرا مکتوبا

یا اخی فاطم الصّغیرهٔ کلّمهافقد کاد قلبها ان یذوبا

یا اخی قلبک الشّفیق علیناما له قد قسی و صار صلیبا

یا اخی لو تری علیّا لدی الأسرمع الیتیم لا یطیق وجوبا

کلّما اوجعوه بالضّرب ناداک‌بذلّ یفیض دمعا سکوبا

یا اخی ضمّه الیک و قرّبه‌و سکّن فؤاده المرعوبا

ما اذلّ الیتیم حین ینادی‌بأبیه و لا یراه مجیبا

(ترجمه ابیات)

هلال من که نشد طی خط شمال و جنوبت‌چه دیر بود طلوع و چه زود بود غروبت

مرا گمان بندی هرگز ای هلال امیدم‌که از پس تو بمانم بلا کشم بصعوبت

سَرِ تو بر سَرِ نی بینم و تنت بروی خاک‌چه مشکل است تحمّل چه مُولم است کروبت

هلال من تو بحدّ کمال خود نرسیدی‌خسوف داد ترا ناگهان رقیب کذوبت

ترا شهید و عیالت اسیر و مال تو غارت‌تنت فتاده بمیدان مگر چه بود ذنوبت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۱

(و فی هذا المعنی ایضا)

هلال من چرا عمر تو کم بودبأین عمر کمت سهم تو غم بود

تو که حدّ کمال خود ندیدی‌خسوفت ناگهانی در رسیدی

چه زود ایماه من غیبت نمودی‌غروبت زود شد وقتش نبودی

کجا روزی بد این و هم و گمانم‌که من بعد از تو در دوران بمانم

مرا کی اینچنین بودی تُوَهُّم‌سرت بر نیزه پیش چشم مردم

کجا بودم گمان در روزگاری‌کنم بعد از تو من اشترسواری

قضا بر ما و تو تقدیر این کردتو کشته من اسیر من اهل کین کرد

همین افسرده زار حزینه‌بود دخت عزیز تو سکینه

بر او کن یکنظر با بی‌پناهی‌بدست آور دلش با یک نگاهی

دمی با فاطمه بنمای صحبت که قلبش میشکافد از مصیبت
جواد این قصّه را بگذار و بگذردل ما را مزن زین غصّه آذر

(ایضا گفتگوی زینب با سر برادر)

برادر جان بقربان سَرِ توچرا افتاده دور از پیکر تو
سَرَت در شهرها بر نی بجولان‌تنت در کربلا بر خاک عریان
تو سلطان جهانی در زمانت‌چرا بر نوک نی باشد مکانت
دَمی بنگر بصغرای حزینه‌نظر افکن بر احوال سکینه
دمی از لطف با او همسخن شوو یا از مرحمت همراز من شو
بنالم بر سَرِ دُور از تن توو یا بر نیزه قرآن خواندن تو

(ایضا فی هذا المعنی)

آه از دل زینب وای از دل زینب‌بر ناقه عُریان شد محمل زینب
پرورده زهرا کی دیده اسیری‌نوباوۀ طه کی دیده حقیری
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۲ گه در سَرِ بازار گه بزم شریری‌از زجر اسیری خون شد دل زینب
چون گشت برابر با رأس برادربنمود خطابش با قلب پُر آزر
جای تو سنان نیست ایماه منوّراین غصّه بیفزود بر مشکل زینب
تو شاه جهانی سلطان زمانی‌ماه دو سرائی افلاک مکانی
کی بود چنینم در دهر گمانی‌بر نیزه سَرِ تو هم محمل زینب
بنگر به سکینه ایماه مدینه‌کز داغ تو دائم زار است و حزینه
از کعب نیش پرس وز سیلی کینه‌این درد زد آتش بر حاصل زینب
یک لحظه بصغری بنگر ز محبت‌گردیده دلش آب از غصّه و محنت
وز بهر تسلّیش بنمای تو صحبت‌بردار یکی غم خود از دل زینب

(رباعی)

سَری بنوک نی اندر قبال محمل زینب‌کند تلاوت قرآن صد آه از دل زینب
بزد بچوبه محمل جبین و گفت هلالم‌چه شد بر سَرِ نی شد سرت مقابل زینب

(خطبهٔ علیّ بن الحسین علیه السّلام بالکوفهٔ)

ایّها النّاس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرّفه بنفسی انا علیّ بن الحسین علیه السّلام بن علیّ بن ابی طالب انا ابن من انتهک جریمه و سلب نعیمه و انتهب ما له و سبی عیاله انا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غیر زحل و لا ترات انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا ایّها النّاس ناشدتکم باللّه هل تعلمون انّکم کتبتم الی ابی و خدعتموه و اعطیتموه من انفسکم العهد و المیثاق و البیعهٔ و قاتلتموه و خذلتموه فتبا لما قدّمتم لأنفسکم و سؤاهٔ لرایکم بأیّهٔ عین تنظرون الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله اذ یقول لکم

قتلتم عترتی و انتهکتم حرمتی فلستم من امّتی فـارتفعت اصوات النّـاس بالبکآء من کلّ ناحیـهٔ و قال بعضـهم هلکتم و ما تعلمون فقال ص رحم اللّه امرء قبل نصیحتی و حفظ وصیّتی فی اللّه و رسوله و اهل بیته فانّ لنا فی رسول اللّه اسوهٔ حسنهٔ فقالوا باجمعهم نحن کلّنا سامعون مطیعون

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۳

حافظون لذمامک غیر زاهدین فیک و لا راغبین عنک فمرنا بامرک یرحمک اللّه فانّا حرب لحربک و سـلم لسلمک لنا خذنّ یزید و نبرء ممّن ظلمک و ظلمنا فقال علیه السّلام هیهات هیهات ایّها الغدرهٔ المکرهٔ حیل بینکم و بین شـهوات انفسکم اتریدون ان تاتوا الیّ کمـا اتیتم الی آبـائی من قبـل کلّا و ربّ الرّاقصات فانّ الجرح لمّا ینـد مل قتل ابی بالأمس و اله بیته معه و لم ینسـنی ثکل رسول اللّه صلّی اللّه علیـه و الـه و سلّم و ثکـل ابی و بنی ابی و و جـده بیـن لهـاتی و مرارته بین حنـا جری و حلقی و غصـصه تجری فی فراش صدری و مسالتی ان لا تکونوا لنا و لا علینا ثمّ قال علیه السّلام

رضینا منکم راسا براسفلا یوم لنا و لا علینا

(ترجمه بعضی از خطبه)

ای اهل کوفه آنکه شناسد شناسدمو انکس نمشناسدم اکنون بداندم

من زاده حُسینم و فرزند بُو ترابفرزند آنحسین که ممنوع شد ز آب

بیجرُم و بی‌قصاص بصحرای کربلالب تشنه شد شهید و سرش از بدن جدا

عریان تنش بروی زمین مانده بی‌کفنبر نوک نی سرش ببر چشم مرد و زن

اطفال سر بُریده و مردان او شهیداموال او برفت بتاراج هر پلید

خرگاه او بسوخت عیالش اسیر شداشتر سوار در کف قوم شریر شد

(ترجمه قسمت دیگر از خطبه)

نخواهم از شما یاری و نصرتمرا دیگر بس استی این جراحت

هنوز این غصّه باشد در گلویمهنوز این داغ را از دل نشویم

مرا قتل پدر بَس تا قیامتهمین داغ جگر بس تا قیامت

کجا یادم رود آن نوجوانانکجا سازم فراموش آن شهیدان

من و عهد شما هیهاتمن و وعد شما هیهات هیهات

بمن خواهید بنمائید آن کیش‌که با باء من کردید از پیش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۴ علی را دل ز غم بیتاب کردیددر آخر کشته محراب کردید

حَسَن را از شما دل غرق خونشدبزهر کین ز حلقومش برون شد

حُسین را با همه پیمان و دعوتبکشتیدش بهر خواری و ذلّت

لبش خشک و سرش بر نیزه‌ها شدتنش از سمّ مرکب توتیا شد

رضایم از شما حق ناشناسانکه بگذارید ما را با خود اینسان

نه یاری خواهم و نی کینه‌دارینه مهمانی و نه اشترسواری

رضینا منکم راسا براسنه خیری از شما جویم نه بَأسی

(ابیات حضرت سجّاد علیه السّلام و ترجمه ان)

و عن مسلم الجصّاص قال و اذا انا بعلیّ بن الحسین علیه السّلام علی؟؟؟
بغیر و طآء و اوداجه تشنحب دما و هو مع ذلک یبکی و یقول:
یا مّهٔ السّوء لا سقیا لربعکمیا امّهٔ لم تراعی جدّنا فینا
لو انّنا و رسول اللّه یجمعنایوم القیمهٔ ما کنتم تقولونا
تسیّرونا علی الأقتاب عاریهٔکاننّا لم نشیّد فیکم دینا

(ترجمه)

ای امّت بد دل بشما شاد نباشدوین کوی شما تا أبد آباد نباشد
ایخانه خرابان که نکردید رعایتدرباره ما آل نبیّ حقّ رسالت
فردا که نبی جمع کند ما و شما رااو را چه جوابیست که گوئید و چه ما را
فرداست که گوید بشما بهر چه تقصیرکردید همه آل مرا طعمه شمشیر
ای امت بد سیر دهید از چه بدینسان‌ما را چو اسیران بروی اشتر عریان
با ما بنمائید بدینگونه ز رفتارگویا که نه ما دین شما ساخته پادار
اینست جزائی که بما در عوض دین‌دادید که باشیم اسیر سپه کین

(مکالمه حضرت زینب با ابن زیاد)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۵ بگفتا کیست این زن ای ندیمان‌که خود را در زنان بنموده پنهان
یکی گفتش که دخت بوتراب استبود زینب که مستور حجاب است
چو او را عزّت و جاهی بُد از پیش‌ز خجلت در زنان پنهان کند خویش
چو بشنید آن ستمگر نام زینب‌زبان بگشود بر دشنام زینب
که ای زینب ببین لطف الهی‌که ما را بود حَقّ پادشاهی
حُسینت خواست حق از ما ستاندشدی رسوا که تا عالم بداند
هر آنکس با خدا دادان ستیزدبه تیغ قهر حقّ خونش بریزد
چو زینب این سخن از وی شنیدی‌سپندآسا ز جای خود جهیدی
بگفت ایظالم از یزدان حیا کن‌و یا شرمی ز روی مصطفی کن
همَه آل نبی را سَر بُریدی‌فرح داری که بر دولت رسیدی
حُسین خصم تو باشد در قیامتبشو آماده از بهر خصُومت
تو ای ظالم کنون بر ما امیری‌رَوا نبود شماتت بر اسیری
بجای رحم و رأفت بر اسیران‌زنی هَر لحظه آتش بر تن و جان
مزن زخم زبان بر جان زینب‌مسوزان این دل سوزان زینب
جوادا نیستم تاب شنیدن‌شنیدن کی بود مانند دیدن

(رباعی)

ظالم مده اینقدر تو آزار دل ماهَر لحظه بنوعی شده سربار دل ما
ما با تو چه کردیم که مستوجب قهریم‌بسَ نیست که آتش زدی بر آب و گِل ما

(مکالمه دیگر حضرت زینب (س) با ابن زیاد هنگام امر او بقتل زین العابدین (ع)

فغضب ابن زیـاد و قال و بک جرأة لجوابی و فیک بقیّـة للرّد علیّ اذهبوا به فاضـربوا عنقه فتعلّقت به عمّته زینب علیّها السّـلام و قالت یابن زیاد حسبک من دمآئنا و اعتنقته و قالت و اللّه لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه فنظر ابن زیاد الیه و الیها ساعهٔ ثمّ قال عجبا
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۶
للرّحم و اللّه انّی لأظنّها ودّت انّی قتلتها معه دعوه فانّی اراه لما به.

(ترجمه)

ز آل مُصطفی و نسل حیدربَس است اینها که کُشتی ایستمگر
دگر ما را نمیباشد کفیلی‌بغیر از مَحَرم زار علیلی
همه اینها که از ما سَر بُریدی‌هنوزت بس نشد سیری ندیدی
همین رنجوریش او را بود بس‌همین مقهوریش او را بود بس
اگر او را مرض بیجان نسازدغل و زنجیرش او را جان گدازد
اگر از کشتن او ناگزیری‌مرا هَم کن خلاص از این اسیری
بکش ظالم من و او را بیکبارکه بیمحرم نمایند زینب زار

(مرثیه در ورود اهل بیت بشام)

ای شام بر تو تیره جهان باد و شام بادگردی چنان خراب که بس از تو نام باد
ای شام مرکز همَه جور و جفا توئی‌بنگاه ظلم بر حرم مصطفی توئی
هر جور از تو خاست بر اولاد مصطفی‌هر فتنه از تو شد بعلی و بمجتبی
منشور شوم قتل حُسین از تو شد برُون‌ایکاش میشدی تو ز بنیان سَرنگون
اینها عجیب از همه بیش این عَجَب بودکاندر تو بر اسیری زینب طرب بود
بهَر ورود آل نبی همچو نوعروس‌زینت شدی چنانکه نشد بر تتار و روس
زین العباد در غل و زنجیر و دستگیردُرهای عصمت و حَرَم مصطفی اسیر
از صُبح تا بشام بِهَر جانب از عنادتا خلق بر اسیری ایشان شوند شاد
شام ایجواد شوم بود شهر شام شوم‌یا رَب شود که شام شود آشیان بُوم

(ایضا فی هذا المعنی)

ای شام شوم از چه ترا این شئامت است‌اندر بلاد از چه ترا این لئامت است

ای شام آنچه بود ترا شومی و بَدی‌چونشد تمام را توبه آل نَبی زدی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۷ ای شام بَس بر آل پیمُبر بُدی تو شام‌از بهر فاجران ز لئامت شدی بکام

شومی تو بر پیمبُر و شامی به آل اوگویا که با رسول و رسالت بُدی عدو

پروردگان پرده عصمت شترسوارزین العباد در غل و زنجیر چون تتار

میگفت و میگریست که ایکاش در وجودمادر نزادمی و چنین ذلّتم نبود

ایشام جُز خرابه نبودت که جا دهی‌آل نَبی پس از همه عزّت و شَهی

(ابیات زین العابدین علیه السّلام در دمشق)

قال الرّاوی ثمّ دخلوا بالسّبایا و الرّؤس الی دمشق و علیّ بن الحسین علیه السّلام معهم علی جمل بغیر و طآء و هو یقول:

اقاد ذلیلا فی دمشق کأنّنی‌من الزّنج عبد غاب عنه نصیر

و جدّی رسول اللّه فی کلّ مشهدو شیخی امیر المؤمنین امیر

فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن‌یرانی یزید فی البلاد اسیر

(ترجمه)

من کجا و شام با حال علیل‌غل بگردن میکشانندم ذلیل

چون غلام رنگی بی‌یاوری‌میکشندم جانب هر مَعبری

کی چنین ذلَت مرا باشد رَواهست جدَ من رسول مصطفی

هست جَدّ دیگرم حبل المتین‌کاو ملقّب شد امیر المؤمنین

کاشکی مادر نزادم در جهان‌تا ندیدم اینچنین ذلّت عیان

کاش از مادر نمیگشتم پدیدتا نمدیدم اسیر اینسان یزید

(تذکّر از مجلس یزید و مکالمات زینب کبری)

افسوس بر اهلبیت از شام‌گسترد یزید مجلس عام

پس خواند ببزم فرقه‌ها رااز گبر و یهودی و نصاری

بر خواند ز هر شریر و هر شوم‌حَتّی سُفرای ارمن و رُوم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۸ میخواست در فرح کند بازتا بر همَه از مَرحَ کند ناز

کاین عیش و سُرور و این نشاطم‌آراسته عزّت بساطم

فتحیست که شد جهان بکامم‌فیروزی بخت بر مرامم

پس خواند ببزم آل اطهارتا خواریشان دهد در انظار

بَسته همه را بریسمان سخت‌وا داشته در مقابل تخت

بیمار ستاده رُوبرویش‌زنجیر بگردن و گلویش

بی پرده بپیش چشم اغیارکردی حَرَم روسل وا دار

در طشت سَرِ حسین نهادهدر زیر سَریر و مست باده

ته جرعه باده‌ای که نوشیدبر روی سر حسین پاشید

با چوب قضیب بر لبانش‌گه میزد و بود این بیانش

ایکاش که اهل بدر بودنددر مجلس ما فَرَح نمودند

کامروز شفای دل گرفتم‌داد همه بی مخل گرفتم

امروز جهان بکام ما شدشاهی همه‌جا بنام ما شد

ارمزو تلافیم به سَر حدّ گردید ز دودمان احمد ص

ناگه دل داغدار زینب‌شد کنده ز جا جهان شدش شب

گفتا که یزید ای جفاجوهستی تو چه بیحیا و بی‌رُو

با قهر بملک ما نشستی‌بالی بخود از غرور و مَستی

این سلطنت ز پرتو ماست‌از برکت دین ماست برپاست

کفران کنی تو نعمت ماطغیان کنی بحُرمت ما

با حرَبه ما بما ستیزی‌و از کینه تو خون ما بریزی

در محضر عام و نزد اوباش‌بی‌پرده کنی تو کفر خود فاش

یکجا تو ز مشرکین کنی یادیکجا شعف از گرفتن داد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۱۹ یکجا به سُراغ باده باشی‌یکجا به سَرِ حُسین بپاشی

یکجا سَرِ او نهاده در طشت‌کوئی که زمانه از تو برگشت

با چوب قضیب بر لبانش‌آزرده کنی لب و دهانش

تا چند بنزد دخترانش‌با چوب زنی تو بر لبانش

کردی تو جدا سَرش بخواری‌دیگر بسرش چکار داری

یکجا تو عیال مصطفی راجا داده بمحضر نصاری

ای بنده زاده طلیقان‌بودی پدرانت از رفیقان

از عدل بود که ای جفاکاردر پرده عیال خود دهی بار

زنهای تو پشت پرده باشندهر چند کنیز و بَرده باشند

زنهای حَرائر رسالت‌در مجلس توده ضلالت

آل تو همه در احتجابنداولاد رسول بی‌حجابند

بگذار جواد قصّه کوتاه‌این غصّه دگر فزون کند آه

(مکالمه زینب بزبانحال بایزید بد سکال هنگام چوب زدن بر لبان آن ستوده ذو الجلال)

چوب هستم مزن بلبان مطهّرش‌ظالم بپاس حرمتی از جدّ اطهرش

آزردنش بچوب گرفتم سزا بودآیا نه احترام پیمبر بجا بود

شرمی نداری ار ز رخ جدّ و مادرش‌ظالم مزن به پیش زن و دُخت و خواهرش

این ایستاده در بَرَت او را بود پسرتوهین مکن برابر وی با سَرِ پدر

ما را که با تو نیست کنون دست قدرتیظالم مکن تو بیش از این بیمروّتی

آیا سزد به پرده نشانی عیال خویشآل رسول هتک کنی با دل پریش

آل نبی مگر ز کنیز تو کمترندکاندر حضور مجلسیان بی‌تسترند

(چوب زدن یزید بر لبان انحضرت و مکالمه حضرت زینب با او)

ظالما چوب مزن بر لب اواندکی شرم کن از زینب او

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۰ سَر ببریده چه کرد است گناه‌که لبش را کنی از چوب سیاه

در بَر خواهر غمدیده اوپیش اولاد ستمدیده او

اینهمه بر لب او چوب مزندل آزرده ما را مَشکن

ما اسیریم و تو امروز امیرظالم اینقدر میازار اسیر

سر ببریده که قرآن خوانستکی سزاوار لبش خزر انست

این سر سبط رسول عربی استدین لبان جایگه بوس نبی است

منما نزد نصاری و یهودبوسه گاه نبی از چوب کبود

(ایضا)

مزن ظالم دمی شرم از خدا کنحیان از روی جدّش مصطفی کن

سَر ببریده را خواری روا نیستپس از کشتن سزاوار جفا نیست

بپاس حرمت جدش پیمبرمکن با چوب کین آزرده اینسر

گرت خوف جَزا شرم از نبی نیستحضور خواهرش ترک ادب چیست

مزن در پیش چشم خواهرانشحیا کن از علیل ناتوانش

بطفلان یتیمش یکنظر کنترحَم بر یتیم بی‌پدر کن

(ایضا)

تو ایظالم بیا شرم از خدا کنحیا از روی جدّش مصطفی کن

به پیش خواهران و دخترانشمزن چوب ایستمگر بر لبانش

مکن ظالم اهانت این لبان راکه بوسیده است احمد این دهانرا

بکن رحمی تو بر بیمار زارشبه پیش چشم او منمای خوارش

(ایضا مرثیهٔ فی هذا المعنی)

در محضر یهود و نصاری بَسی عجبرأس حُسین و طشت طلا چوب کین بلب

گیرم نداشت خوف خدا شرم از رسولاندر حضور عام چرا ننگرد ادب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۱ دستت بُریده باد مزن چوب ای یزیددر پیش چشم دختر شاهنشه عرب

آل رسول و محفل عام این چه جرئست‌عترت کجا و بزم قمار و می طرف

(مکالمه فاطمه صغری با زینب کبری بزبانحال و مقال هنگام درخواست کنیزی)

مرا ایعمّه بس باشد اسیری‌همین درود یتیمی و صغیری
کنیزی را دیگر طاقت ندارم‌دگر صبری بر این ذلّت ندارم
پس از زجر یتیمی و اسیری‌کنم آخر کنیزیّ شریری
پس از زجری که از دشمن کشیدم‌پس از اشترسواریها که دیدم
پس از سیلی و ضرب تازیانه‌پس از کعب نیم بر پشتُ شانه
پس از داغ عموها رشیدم‌پس از داغ برادرها که دیدم
پَس از این بیکسی و بیکفیلی‌کنیزی چون کنم آه از ذلیلی
چسان ایعمّه جان بعد از عزیزی‌کنم یکعُمر دونان را کنیزی
مگر ال پیمبر را بقرآن‌رَوا باشد کنیزی بهَر دُونان

(ایضا فی هذا المعنی)

مگر ایعمّه ما سَرور نباشیم‌مگر ما آل پیغمبر نباشیم
مگر ما هل روُم و زنگباریم‌که پیش مردمان اینگونه خواریم
مگر ما از مسلمانان نباشیم‌مگر ما پیرو قرآن نباشیم
چرا از ما کنیزی خواستارند‌مگر ما را بُرون از دین شمارند
مگر ما را نبودستی عزیزی‌عزیزان کی نمانیدی کنیزی
مرا درد یتیمی از پدر بَس‌همین زجر اسیریم دگر بس

(جواب حضرت زینب و گفتگوی او با یزید و مقال در امر کنیزی)

گفت ساکت باش خود بد دل مکن‌وحشت از این گفته باطل مکن
آل پیغمبر اگر خواری کشندتا به این حدّ نیست کاین زاری کشند
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۲ هیچکس را قدرت این کار نیست‌این جسارت در خور اشرار نیست
آل پیغمبر نگردندی کنیزدر گذر از گفته این بی تمیز
چون یزید این گفته از زینب شنیددر غضب شد نخوتش گشتی شدید
گفت زینب خودستائی میکنی‌بر من اینان خودنمائی میکنی
گر بخواهم میکنم با اقتداربر کنیزی میدهم همچون تتار
گفت زینب این عمل کار تو نیست‌بر هوای نفس و پندار تو نیست
گفت با من این درشتی میکنی‌ردّ قول من بزشتی میکنی
هَرچه خواهم بر شما اجرا کنم‌حُکم خود را نافذ و مجری کنم

گفت نی سازی کنیز آل علی‌جز که گردی خارج از دین نَبی

گفت خارج گشت از دین باب توهم برادرها و هم احباب تو

گفت زینب بی‌حیائی تا بکی‌ناروا و ناسزائی تا بکی

آنچه میخواهی جسارت میکنی‌ما اسیر و تو امارت میکنی

سبّ بابم میکنی ای بی‌حیامیدهی دشنام ما را بر ملا

(مرثیه بر حال اهلبیت شرف در خرابه بی‌سقف)

فلک خرابه‌نشینی نه شأن آل نَبی است‌خرابه بردن ایشان کمال بی‌ادبی است

حُسین اگر که شدی گشته خود کرامت بودننالم آنکه شهادت شهامت حَسَبی است

ولی خرابه‌نشینی اسیری ناموس‌بزرگ ماتمی از بَهر دودمان نبی است

فلک خرابه کجا زینب و سکینه کجارقیّه را بنگر در نوای اینَ ابی است

مگر که جای مسقَف نبود اندر شام‌که بهرشان نه بروزی قرار و نی بشبی است

غذا ندادن بیمار گر رواست ولی‌بخشت خام کجا طاقت اسیر تبی است

قصور از تو نخواهم ولی خرابه کجاسَرای پرده‌نشینان بود عَجَب عجبی است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۳

أیضا

آل پیمبر کجا خرابه‌نشینی‌بزم مسَرت کجا و دختر زهرا

زینب کبری کجا و رنج اسیری‌قصد کنیزی کجا و فاطم صغری

گردن بیمار و طاقت غل و زنجیرکی کند این ظلم را یهود و نصاری

(ایضا فی هذا المعنی)

فلک خراب شوی آخر این چه بی ادبیست‌کجا خرابه‌نشینی سزای آل نبی است

بجز خرابه مگر خانه‌ای بند در شام‌که در خرابه دهی آل بو تراب مقام

گلیم خاک و غطا هم ز خاک و بستر خاک‌کجا رَواست نوازش چنین؟؟؟ پاک

بنات عصمت و دُرهای شاهوار یتیم‌خرابه کس ندهد جای بی لحاف و گلیم

بیت

بجز خرابه مگر خانه نبد در شام‌که اهل بیت پیمبر درو نزول کنند

(مرثیه در خواب رقیّه و اوردن سر حسین (ع) را برای او و جان دادن او در کنار انسر)

فجآؤا بالرّاس الشّریف لیها مغطّی بمنـدیل دیبقیّ فوضع بین یدیها و کشف‌الغطآء عنه فقالت ما هذا الرّاس قالوا لها راس ابیک فرفعته

من الطّست حاضنهٔ له و هی تقول یا اباه من ذا الّذی خضّبک بدمآئک یا ابتا من ذا الّذی قطع ور یدیک یا ابتاه من ذاالّذی ایتمنی علی صغر سنّی یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه یا ابتاه من للیتیمهٔ حتّی تکبر یا ابتاه من‌للنّسآء الحاسرات یا ابتاه من للأرامل المسبّیات یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من‌للضایعات الغریبات یا ابتاه من للشّعور المنشّرات یا ابتاه من بعدک و اخخیتبنا یا ابتاه‌من بعدک و اغربتنا لیتنی کنت لک الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیآء یا ابتاه‌لیتنی و سدت الثّری و لا اری شیبک مخضّبا بالدّمآء ثمّ انّها وضعت فمها علی فمه الشّریف‌و بکت بکآء شدیدا حتّی غشی علیها فلمّا حرّکوها فاذا بها قد فارقت روحها الدّنیا.

ترجمه

گفت ایعمّه کجا شد پدرم‌پدرم بود همین دَم ببَرَم

بکجا رفت چرا کرد شتاب‌بکنارش بدم الآن بخواب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۴ پدرم کو پدرم کو پدرم‌پدرم بود ببالین سَرَم

پَس زنان لطمه‌زنان بر سَرِ اوخاک افشان بسَر اندر بَر او

بشام از صحیه و فریادزنان‌گشت پُر غلغله و آه فغان

چونکه این غلغله بشنید یزیدگفت بهرش سر بابش ببرید

در طَبَق رأس حُسین بنهادندآن طبق را به اسیران دادند

تا که سَرپوش طبق را بکشیدسَرِ ببریده بابا را دید

برگرفت آن سَر و بر سینه نهادزد چنان نعره که از هوش فتاد دید

ابَتَا وا ابَتا وا ابتَاکه سَرَت را ز بدن کرد جدا

که چنین بی‌پدرم کردی زودرحم بر کودکی من ننمود

ابَه رگهای گلویت که بُریدپرده حُرمت ما را که درید

کاش پیش از تو فدای تو شدم‌کاش از دیده خود کور شدم

تا ندیدم سَرِ پُر خون تو باب‌ریشت از خون سرت گشته خضاب

پس لَبَش بر لب بابا بنهادعاقبت بر لب بابش جان داد

اینچنین مرگ جوادا چه نکوست‌ای خوش آن دادن جان بر لب دوست

(ایضا از زبان رقیّه)

جان پدر بگوشه ویران خوش آمدی‌بر جستجوی حال یتیمان خوش آمدی

هرچند جایگاه تو اند خرابه نیست‌امّا برای دیدن یاران خوش آمدی

دیشب هوار دیدن تو در سرم فتادبا سَر بدیدن من نالان خوش آمدی

کس در خرابه هیچ نپرسد ز حال مابر دیدن خرابه‌نشینان خوش آمدی

شمع و چراغم ار نبود احتیاج نیست‌ای شمع جان تو خود چه فروزان خوش آمدی

(ایضا از زبان رقیّه)

عمّه بیا شاهِ شهیدان رسیدمژده که سالار یتیمان رسید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۵ گو به یتیمان که پدر آمده‌بهر ملاقات بسَر آمده

جان پدر از چه بسَر آمدی‌بیخبَرم کی ز سَفَر آمدی

بعد تو اولاد تو بیخانه شدمنزل ما گوشه ویرانه شد

جان پدر روی مرا کن نگاه‌بین که چسان گشته ز سیلی سیاه

بعد تو ماها همَه بیکس شدیم‌خوار بچشم همه ناکَس شدیم

وای بر آن خصم بداندیش توغرقه بخون کرد چرا ریش تو

رحم بر این جمع پریشان نکردواهمه از آه یتیمان نکرد

آه که رگهای گلویت بریدبر سَرِ من ذلّ یتیمی کشید

(ایضا)

بو العَجَب ای روشنی چشم تارجانب ویرانه فتادت گذار

جان پدر خوش ز سفَرَ آمدی‌کو بدنت تا که بسَر آمدی

من بفدای سَرِ زیبای توکنج خرابه نبود جای تو

جای تو کی گوشه ویران بودجای یتیمان و اسیران بود

آه چه ظالم سَرَت از تن بُریدوای که رگهای گلویت درید

آه چه سنگین دِلِ بیرحم مردرحم به اطفال یتیمت نکرد

(ایضا)

بابا چرا پیشانیت شکسته‌ریشت چرا از خون خضاب بَسته

بابا خَبَر داری ز من تو یا نه‌پشتم کبود از ضرب تازیانه

بابا تو بودی یار و یاور من‌بعد از تو من گشتم اسیر دشمن

بابا چرا با من سخن نگوئی‌شرحی ز غمهای دلم نجوئی

بابا چه دانی بر سَرَم چه آمدبر عَمَّه و بر خواهرم چه آمد

بابا چرا احوال من نپرسی‌از سَر گذشت حال من نپرسی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۶ شد عزّتم بابا بَدَل بخواری‌تا قسمتم گشتی شترسواری

گشتم پس از تو شهرهای بسیاربی‌پرده اندر کوچه‌ها و بازار

تا عاقبت ویرانه منزلم شدخاک خرابه فرش محفلم شد

(برگشتن قافله اسیران بکربلا)

قافله برگشت ز شام بلاباز شدی وارد کربلا

قافله را قافله‌سالار نیست‌مرد بجز یکتن بیمار نیست

قافله در پیش چو کردی نزول‌بود بسرداری سبط رسول

همره او بود علی اکبری‌قاسم و عبّاسی و هم جعفری

حشمتی از کثرت انصار داشتخیمه و خرگاه و عَلَمدار داشت

لیک در این مرتبه بی‌یار بودقافله یکبار عزاردار بود

کرده همه رخت مصیبت بَربا دل پُردرد هَمَه نوحه‌گر

میرسد از شام برنج و محن‌زینب بیچاره و یکمشت زن

همرهشان بی‌پدران یتیم‌داغ و الم تازه کنند و عظیم

دیده چو بر قبر شهیدان فتادغلغله در خیل یتیمان فتاد

آه چه بگذشت بر این قافله‌کربلا یکسره شد ولوله

کیست که داند چه بزینب شدی‌رُوز بر دیده او شب شدی

از دل بیمار که دارد خَبَرجان بلبش شد سر قبر پدر

دل شود از بهر سکینه کباب‌داشت چه شوری بسر قبر باب

(ایضا فی هذا المقام)

اسیران بلا چون وارد کربلا گشتندتو گوئی بار دیگر غرق گرداب بلا گشتند

زنان داغدار و طفلهای بی‌پدر یا رب‌در آن ساعت بجان بودند یا از جان جدا گشتند

امان ز اندم که بر قبر شهیدان چشمشان افتادهمَه برگ خزان ریزان بروی قبرها گشتند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۷ چسان قبر پدر بیند یتیمی آنهم آزرده‌روا بودی اگر همچون رقیّه بی‌صدا گشتند

بزین العابدین چونشد که دید آنداغدارانراسپندآسا بر آتش از شرار سینه‌ها گشتند

زبانم بَسته باشد ورنه میگفتی جواد آنروزچه کردند و چه گفتند و چه بگذشت و چها گشتند

(ایضا فی هذا المقام بر طریق سینه‌زنی)

اربعین شاهدین سبط پیمبر تازه شدداغ زهرای بتول و داغ حیدر تازه شد

شور محشر تازه شدشور محشر تازه شد

آه از آنساعت که زینب آمد از شام بلابر سَرِ قبر حُسین غوغای دیگر تازه شد

در زمین کربلاشور محشر تازه شد

کاروان سیّد سجّاد آمد با زنان‌ماتم کلثوم و زینب بر برادر تازه شد

آن مصیبت‌دیده‌گان‌شور محشر تازه شد

بازگشتند از اسیری کودکان دربدرشعله قلب یتیمان بار دیگر تازه شد

بر سَرِ قبر پدرشور محشر تازه شد

زینب مظلومه آمد بر سَرِ قبر حُسین‌یادش از آن پیکر افتاده بی‌سَر تازه شد

با فغان و شور و شین‌شور محشر تازه شد

آه صد آه از دل پُر شور زین العابدین‌دود آهش از جفای شمر ابتر تازه شد

چون بدید آن سَرزمین‌شور محشر تازه شد

دید چون گهواره گور آندو چشمان رباب‌یادش از گهواره لب تشنه اصغر تازه شد

شد دلش از غم کباب‌شور محشر تازه شد

قبر دیگر چون بدیدندی بنهر علقمه‌داغ دلها بهر عبّاس دلاور تازه شد

بر فلک شد همَهَمه‌شور محشر تازه شد

ایجواد از غصّه دلها که داند جز خدایا که داند بر دل زنها چه اخگر تازه شد

اندر آن دشت بلاشور محشر تازه شد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۸

(انچه بطریق رباعی یا ابیات در موالید و مراثی یا دمهای نوحه‌گری سروده شده)

ای آنکه بُدی نور تو قبل از همَه موجودتو اوّل اشیآء همه از نور تو شد بود

پس چون نسزد نام تو در ارض محمّد ص‌در نزد خداوند احَد احمد و محمود

در ماه رَجَب سه نور آمد بظهوریَعنی که بنای دین حق شد بسه نور

نور نبی و نور علی نور جوادپس منکر هر یک است ز اسلام بدور

در ماه رجب سه نور حق جلوه نمودیعنی که بهر سه دین حق باید بود

نور نبی و نور علی نور جوادپس منکر هر یک است مانند یهود

در ماه رَجَب بعثت پیغمبر شدمیلاد وصّی مطلقش حیدر شد

میلاد جوادهم درین ماه افتادیعنی که بدین حق سه تن رهبر شد

دهم ماه رجب نور خدا جِلوه نمودنهمین شمس هُدی رده ز رخسار گشود

شکر للّه که بکوری همه خصم حسودچون جواد آیت حقّی ز رضا شد مولود

در ماه رَجَب بعثت پیغمَبر شددر خانه کعبه مولد حیدر شد

میلاد جواد هم درین ماه افتادیَعنی که سه نور بهر دین رهبر شد

مژده که مبعوث شد بعرش جلالت‌ختم رُسل احمد از برای رسالت

رحمت حق شد به انس و جنّ و ملک عام‌چون بگرفتی لِوای حمَد و عدالت

بُت‌شکن آمد فکند لات و هُبل رارایت جاء الحقش شکست ضلالت

نور حق سوّم شعبان بجهان جِلوه نمودشِه کونین حُسین بن علی شد مولود

رحمت واسعه سَرمد و کشتی نجات‌قدم با شرفش باد مبارک مسعود

بجهانیان همه مژده ده بقدوم مهدی منتظربه پیمبران بنگر چسان همه شاد و خرّم ازین خبر

دهری ملائک و انبیاء در انتظار جمال اوامروز نور رخش شدی بجهانیان بر جلوه گر

روز دهم رجب امام نهمین‌از مَخزن ذُو الجلال آمد بزمین

بر شیعه چو آفتاب پرتو افکندشد روی سیه صوفی دَجّال لعین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۲۹ الا ای مسلمین عید شما روز غدیر آمدکه احمد را علی از حق ولیعهد و وزیر آمد

مبارک باد این نو گرد نامی روز اسلامی‌امام المتّقین بر مؤمنین امروز امیر آمد

المنّته للّه غم و اندوه سَر آمدسلطان خراسان بجهان جلوه گر آمد

هشتم گهر گیتی و خورشید امامت‌مولود شد از مشرق انوار بر آمد

امروز جهان نشاط گین است‌مسرور ز عرش تا زمین است

ای شیعه پاک خرّمی کن‌میلاد امام هشتمین است

بشراک یا من یهتدی بولآء ال محمّدولدا الّذی بوجوده ختمت وصایهٔ احمد

بوجوده ثبت السّمآء و بیمنه رزق الوریو بنوره ثمّ الهدی فخرا بذاک المولد

ای منتظران مژده شه منتظر آمدالمنّته للّه که شب هجر سَر آمد

مولود شد آن منتقم آل محمّد ص‌زود است به‌بینیم که از پرده در آمد

ای منتظران مژده شه منتظر آمداز مولد او جان نوین دگر آمد

آراسته سازید خود از بهَر مُلاقات‌کان طالع فرخنده مگر بیخبر آمد

ما را بمریضخانه ای یار چکارما را بپزشک یا پرستار چکار

دارو طلبیم از شفاخانه حَق‌با غیر حسین و آل اطهار چکار

آن کس که بخدمت حسین دادی دست‌یا عقد ولایتش بأخلاص ببست

بیجاست شفاخانه دیگر طلبدهرکَس رود آنجا که بدانجا پیوست

ما را نبود وظیفه جز سوی حسین‌خواهیم شفای درد از کوی حسین

گر او ندهد، وظیفه ما طلب است‌ما طالب اوئییم نه داروی حسین

ما حسین را نه پی حاجت دنیا خواهیم‌بلکه بر امر حق از راه تولّا خواهیم

لیک شرط ادب و حُسن تولّا اینست‌کز ولی حاجت هم دنیا و عقبی خواهیم

ما را بحسین اگر ببخشند رَواست‌کز ماتم او شکسته دائم دل ماست

بودیم بدنیا چو شه یک غم اودر شادیش ار شریک سازند بجاست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۰ ای تشنه‌لب مگر تو چه کردی که کوفیان‌کشتندت و بروی تو بستند آب و نان

نی رحم بر صغیر تو کردند و نی کبیرکشتند یاوران تو از پیر و از جوان

ای کشته گروه دغا جان فدای توای داده سَر براه جان فدای تو

بفروختی بحق سَر و حق گشت مشتری‌خون تو خون حق شد و حق خونبهای تو

این حُسین کیست که انصار وی انصار اللّه است‌زائرین حَرَم او همه زوّار اللّه است

من ندانم ز شهادت چه سبق یافت بحق‌لیک آنقدر بدانم که حسین ثار اللّه است

کسی نشنیده در اینعالم پَست‌بهای مشک آبیرا دو تا دست

دو دستش شد بهای مشک آبی‌ز نوک تیر شد آبش سَرابی

ای روزگار با که چنین ظلم باب شدآخر دو دست قیمت یک مشک آب شد

آنهم بریخت تشنه‌لبانرا نشد بکام‌اطفال را ز غصه جگرها کباب شد

گیرم حسین بود جفاجو گناهکاریا رب چه بود پس گنه طفل شیرخوار

آبش کسی نداد چرا با خدنگ تیرخون در گلوی وی بفشاندند جای شیر

چه بیرحمی مرا در اینصغیری بی‌پدر کردی‌مرا در کودکی اینسان اسیر و دربدر کردی

که رگهای گلویت را بُریدی و چه بیرحمی‌تنت عریان بخاک افکندی و خاکم بسر کردی

ایفلک کجمدار این چه مدارا است‌رأس حسین بر سنان و سفله بِسَّر است

خاک مذلّت چرا بسَر ننمائی‌خاک تنوری فراش زاده زهراست

ای فلک تیره این چه طرح مداراست‌شاه یزید است و اهل بیت اساری است

زاده زهرا شهید و زاده سفیان‌شام مزیّن نمود و عیش بیاراست

از میهمان دریغ کسی آب و نان نکرداین پست‌فطرتی بجز از کوفیان نکرد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۱ آب روان دریغ کس از مهمان نکردلب تشنه ذبح بر لب آب روان نکرد

لب تشنه میهمان که کشد در کنار آب‌جز کوفیان که کرده چنین ظلم بیحساب

شطَ فُرات موجزنان غوطه‌ور کلاب‌اولاد مصطفی جگر از تشنگی کباب

بر تشنگان ماریه نایاب آب شدنایاب آب گشت جگرها کباب شد

آل نبی ز سُوز عطش جان بلب همه‌آب روان مباح سباع و کلاب شد

مگر حُسین خلف پاک بو تراب نبودکه تشنه کشته شدی یا مگر که آب نبود

بوقت نزع گلو تر کنند میّت رامگر حُسین گلو خشک و دل کباب نبود

مگر حُسین پسر فخر کائنات نبودشهید تشنه چرا شد مگر فرات نبود

مگر که تا دم آخر نگفت اسقُونی‌و یا که جُرعه آبی در آن فَلاهٔ نبود

فلک برای حَسَن زهر کین در آب نمودولی برای حُسین منع آب باب نمود

حَسَن بکشت به آب و حُسین به بی‌آبی‌عجب که حُرمتی از آل بُو تراب نمود

کسی ندیده بدوران شهید خنجر و تیغ‌بوقت دادن جان هم کنند آب دریغ

بگوسفند دهد آب و سَر بُرد قصّاب‌حُسین که سبط نبی بود و صاحب تبلیغ

کور باد آن دیده کاز بهر حسین اشکش نبارددُور باد از لطف حق آندل که بهرش غم ندارد

دیده بی‌اشک و دل بی‌غم نباشد قابل فیض دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۲ آنکه نی این و نه آن دارد امیدی پس نیاردکیست که او شوق کربلات ندارد

کیست دل پُر غَمی برات نداردکیست ندارد بدل تَمَنَّی ثارت

یا که بسَر شوری از عزات ندارمرا بخادمیست گر کنی قبول حسین جان

شود که راه بیابم بر رسول حُسین جان‌به پیشگاه خدا هیچ رُو ندارم و شاید

بدینوسیله نباشم بسی خجول حسین جان‌در کربلا آب روان بستند

دلهای اولاد علی خستندآب روان بَستند

قلب نبی خستندداد عطش از خیمها برپا

از تشنگی طفلان بِواغَوثاآب روان بستند

قلب نبی خستند

(رباعیّات)

امشب حُسین در خیمگه مشغول قرآن استبر اهل بیت مصطفی تا صبح مهمانست

فردا سرش بر نیزه‌های قوم عدوان استنعش شریفش بر زمین افتاده عریانست

امشب سکینه در خواب ناز استتا پرچم شه در اهتزاز است

فردا نصیبش سوز و گداز استمثل اسیران عازم راه دراز است

زینب در این شب در آه و افغانهَردم ببیند خواب پریشان

فردا بنالد بر نوجوانانشیون کنان در ماتم شاه حجاز است

امشب آخر شب عمر حُسین استنینوا پُرنوا و شور و شین است

بر فلک ناله طفلان بلند استالوداع الوداع زینبَین است

شام قتل شه دنیا و دین استشاه لب‌تشنه بی‌یار و مُعین است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۳ بر سر نی سرش تا شام ویران‌پیکرش پایمال اسب کین است

یاورانش همه بیدست و سَر شدکودکانش یتیم و دربدر شد

اکبرش فرق او شق القَمَر شداصغرش کام او از تیر تَر شد

زیر خنجر شه لب‌تشنه جاندادشمر آبش بداد از تیغ بیداد

خواهرش بر سَر و بر سینه میزددخترانش به وا غوثاه و فریاد

در خیام شه آتش بر ملا شدشعله آتش کین بر سَما شد

در بدر کودکان اندر بیابانسیلی و کعب نی‌شان رهنما شد

علی علی الدّنیا بعدک العفاتو رفتی و بابت آید از قفا

سلامی از من بَر نزد مصطفیبگو کزین امّت شد بما جفَا

تو رفتی امَا من مانده در بلاتو راحت و من بعد از تو مبتلا

اصغر شده از تشنگی بیجانحلقش درید از ناوک پیکان

ای اصغر بی‌شیرای خورده شیر از تیر

شد حنجرش از تیر کین پاره‌خون از گلویش زد چو فوّاره

ای اصغر بی‌شیرای خورده شیر از تیر

عبّاس نوجوانم دست از تنش بُریدندسقّای کودکانم نعشش بخون کشیدند

از مرگت ای برادر پشت مرا شکستندهم عزّتم رُبودند هم حُرمتم دریدند

عبّاس؟؟؟ مرتضی حیدرای هَر دو دست افتاد از پیکر

میر علَمَدارمسَردار انصارم

برخیز طفلان دیده بر راهنداز تشنکی در ناله و آهند

میر عَلَمدارمسَردار انصارم

امشب دگر زینب پریشانستاهل حَرَم سَر در گریبانست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۴ آه از دل زینبوای از دل زینب

طفلان همه در شور و شین امشبزینب بغم بهر حُسین امشب

آه از دل زینب‌وای از دل زینب

امشب حُسین مظلوم سَر در بدن نداردافتاده در بیابان بر تن کفن ندارد

با خواهرش بگوئید یک پیرُهن بیاردبر قامتش بپوشد کو پیرهن ندارد

ای برادر کجا شد سَرَت‌من بقُربان این پیکرت

کو لباس تنت کُهنه پیراهنت

کو سپاه تو لتشکرت کو عَلَمدار و کو اکبَرَت

کو جوانان توجُمله یاران تو

چونشد انگشت و انگشترت‌چون تحمّل کند خواهرت

ساربان پلیددستت از تن بُرید

داد و آه از دل مادرت گر ببیند بخاک اندرت

پیکرت غرق خون‌زخمت از حَد بُرون

آتش چرا زدند بخرگاه بُو تراب‌از بهر اینکه پایه ایمان شود خراب

مقصود بود سُوختن خرگه هُدی‌یعنی که سُوخت باب هُدی و ره کتاب

ما اگر دُوریم از فیض حضورپرتو لطف تو از ما دُور نیست

بهَر ما دُور است امّا دُورهابر تو نزدیک و ترا محَذور نیست

دست ما کوتاه و دست تو درازبر تو حال کوتهان مستور نیست

هرچه گفت از آب آبش کس ندادجُز دم خنجر جوابش کس نداد

ز تشنگی جگرم سوخت و دمبدم میگفت‌یکی برای خدایش دو جُرعه آب نداد

بوقت دادن جان گفت اسِقنِی یا شمربغیر ناوک خنجر بأو جواب نداد

ای فلک جور تو با آل علی تا کی و تا چندآشکار اینهمه ظلم و دغلی تا کی و تا چند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۵ سَر بریدی همه اولا علی را بلب آب‌آن اسیری ز چه این سنگدلی تا کی و تا چند

اگر کسی بندای حُسین جواب نداذز شمر آب طلب کرد و شمر آب نداد

جواب داد خدایش که انتَ ثار اللّهاگر نه خون خدا بودش این جواب نداد

بجای آب باد سلسبیل و کوثر دادچه باکش ار عدو از فُرات آب نداد

ایفلک سنگدلی تا کی و تا چند کنی‌بنده خاص خدا را ببلا بند کنی

عترت پاک نبی را از بلا جُرعه دهی‌تا دل زاده سفیان خوش و خورسند کنی

(رباعی)

آسمان خون گریه کردی بَهر فرزند رسول‌کاش باریدی بجای خون برایش جوی آب

تشنه‌لب جانداد در بین دو نهر این آسمان‌بُو العجب خود دیدی و آبش ندادی از سحاب

(رباعی)

این مشک آب با دل و جانم برابر است کز او حَیوهٔ سبط نبی ثقل اکبر است
هرچند مشک آب لب نهر بی‌بها استامّا بنزد من ز جهان پُربهاتر است
گر جان دهم رواست بر این مشک کز عطش‌طفلی بخیمه در غش و طفلی بپرپر است
از جان و سَر دریغ ندارم چه جای آب کز تشنگی رسیده بلب جان اصغر است
در مخزن وجود خدا یک حُسین داشتاز بهر یک حسین؟؟؟ عالمین داشت
شور و نواز خلق حُسین در جهان فکندکویا وجود در دل خود شور و شین داشت

(رباعی)

چه بود جُرم تو گشتی قتیل قوم شَرورسرت به نیزه و جسمت بزیر سَم ستور
چه بود جُرم تو عریان در آفتاب تنت‌سرت بخانه خولی نهان بکنج تنور

(رباعی)

ای شهریار عالم کوَن و مکان حُسین‌ای شهسوار عَرصه کرّ و بیان حُسین
عالم همَه غریق و توئی کشتی نجات‌چون از طفیل تو است جحیم و جنان حُسین
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۶

تمام شد آنچه منظور اصلی در این کتاب (بیّنه رحمت) بود از تقریر واقعه جانگداز کربلا و ذکر مراثی حضرت سید الشّهدآء علیه السّلام سپس بر این شدم که تکمیل کنم آنرا بذکر پنج فصل (۱) در مناجات با قاضی الحاجات (۲) در مدایح و موالید حضرات معصومین علیهم السّلام و در این فصل نیز چند قطعه از معارضات با اشعار حافظ ذکر میشود از اینجهت که او آنها را در مدح اولیای خود سُروده و من مُعارضه با او نموده و مانند آن را در مدح مَوالی خود سُروده‌ام (۳) در مواعظ و پندیّات (۴) در تحسّر تأسّف بر غیبت ولیّ عصر و تظلّم به آنحضرت از جور و جفای زمان (۵) در اشعار عربی از مدایح و مَوالید و مَراثی.

(فصل اوّل) (در ذکر چند قطعه از مناجات با قاضی الحاجات)

اشاره

بار الها بنده بگریخته‌آمده با آبروی ریخته
بنده عاصی پس از عُمری درازبر در عفو تو رُو آورده باز
ای خدا با روسیاهی آمدم‌نادمم بر عُذرخواهی آمدم
رُوسیاهم پُر گناهم دل‌تباه‌عفو خواهم عذرخواهم ای آله
سَر بزیرم نادمم از زشت کارمُجرمم مُجرم مرا معذور دار
من نه حقّ نعمتت را داشتم‌نی که پاس حرمتت بگذاشتم
نعمت و صحَت جوانی سَر بسرصرف شد در معصیت خاکم بسر
بیوفایم پرجفایم ناسپاس‌بی‌حیایم راستی حق ناشناس
با الها من کفورم من عنودهَر بُدی در ذات من دارد وجود

لیک با اینها همه شرمنده‌امباز مخلوق تو هستم بنده‌ام

خالق دیگر مرا غیر از تو نیسترُو بکه آرم بگو غیر از تو کیست

بنده عاصی کجا آرد پناهجُز در مولا و درگاه آله

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۷ گر ز هَر در رانده گردم ناامیدبر تو رُو آرم که ذو العرشی مجید

هر جفا بینم ز هر جبّارخوبر تو میآرم پناه از شرّ او

وای بر من گر برانیم از گناهرانده تو بر چه کس آرد پناه

بار الها رانده‌ام از خود مکنبیش از این شرمنده‌ام از خود مکن

ای که هستی از نیازم بی‌نیازبی‌نیاز از دَرَت طردم مساز

گر که ذات پاک تو از من غنیستلیک من را بی نیازی از تو نیست

همچنان کز من تو هستی بی‌نیازبر عذابم هم ترا نبود نیاز

یا نیازم بین مکن طردم ز بابیا مکن بر بینیازیَت عذاب

من کنون از هَر دری آواره‌امچاره‌ام کن ایخدا بیچاره‌ام

هستیم بگذشت و سُستی در رسیدهادم لذّات و مستی در رسید

مایه عُمرم تلف شد در هَویدست خالی بر تو دارم

التجاعَنقَریبم یکّه و تنها بزور

بر تو وارد میشوم در کُنج گوُرهیچکس بهرم نباشد دادرس

جُز تو آنجا کیستم فریادرستاکنون گر با تو بودم در ستیز

حال فهمیدم مرا نبود گریزشد عیانم من بسی بیچاره‌ام

نیست از چنگال قهرت چاره‌امچاره‌ام نبود بجز روی نیاز

چون توئی بیچارگان را چاره‌سازگر خلافت کرده‌ام جاهل بُدم

از نکال و نقمتت غافل بُدم‌ای خدا گر عاصیم من جاهلم

ای خدا گر خاطیم من غافلماین مَنَم مذنب ولی هستم ضعیف

من چیم جز جثّه‌ای زار و نحیفنی مرا در جنب تو قدرت بود

نی مرا در حضرتت قوّت بودگر که فیلم یا که شیر بیشه‌ام

نزد تو کمتر ز مور و پشّه‌امهرچه هستم بر تو هستم مستجیر

دِه پناهم از گناهم یا مجیر دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۸ گر گناهم هست بیرون از شمارعفو تو بیش از گنه ای کردگار

من ضعیفم من ذلیلم من حقیربنده بیچاره مسکین و فقیر

از عذابم نیست از بهر تو سُودلیک در عفوت مرا سُودی فزود

چون تو بی‌سُودی مرا با سود کنسُود من را بین و بر من جود کن

جود بنما بر جوادت ای جوادبنده بی‌بال و پَر را دِه مُراد

ای آنکه زهَر دل و زبان آگاهی‌از مطلب و سِرّ بی‌زبان آگاهی

گر خفته و بیدار توئی حافظ مااز ما بهمه سرّ و نهان آگاهی

از درد درون چرا نباشی آگاه‌کز نبض دل و هستی جان آگاهی

هر سِرّ که بدل نهفته ماند از خلق‌اظهار نکرده خود بدان آگاهی

حاجت چه بگفتن است از درد نهان‌کاز درد نهان تو بی‌بیان آگاهی

گفتی که بخوان از آنکه خواننده خوش است‌ور نه تو ز قلب صامتان آگاهی

خود آنچه ضرور است بهر موجودی‌بر او برسانی که از آن آگاهی

نی خواندمت ار تو خود نگفتی ادعُوانا‌خوانده تو خود دهی کز آن آگاهی

یا رب تو چنان بدار این عبد ضعیف‌بر خیر که خود بخیر آن آگاهی

مگذار جواد را بخویش و نه بخلق‌خود باش کفیل، آنچنان کاگاهی

تو یا رب مالک ملک وجودم‌تو مقصود از رکوع و از سجودم

تو هم معبود من هم خالق من‌تو هم مسجود من هم رازق من

هم اصلم از تو هم بهر تو طاعت‌وجود از تو برای تو اطاعت

چرا پس من بغیرت روی آرم‌چرا بر دیگری امید دارم

تو مولای من و من بنده توتوئی منعم منم شرمنده تو

بهر حالت نگهبانم تو هستی‌حفیظ جان و ایمانم تو هستی

منم خلق ضعیف بی‌پَر و بال‌بمن لطف نظر داری بهَر حال

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۳۹ اگر آنی مرا با خود گذاری‌نماند از وجودم پود و تاری

اگر صرف‌نظر از من نمائی‌مرا نبود بجز دین هوائی

همه راه هدایت از تو دارم‌تبَرّی از ضلالت از تو دارم

توئی در هر گرفتاری امیدم‌بلطف تو بهر مطلب رسیدم

امیدم اینکه تا آخر بَرین حال‌تو مولا باشی و من بنده احوال

چند رباعی در مناجات با قاضی الحاجات متضمّن ابطال جبر و اعتراب) (بخطا و توسّل بحضرت سیّد الشّهدآء)

ایخدا بنگر بحال زار من‌بر پریشان‌حالی افکار من

هرکسی باشد بفکر بار خویش‌هیچکس نبود بفکر بار من

بار من سنگین و پشت من ضعیف‌هیچکس بارم نمیسازد خفیف

من چه سازم با چنین بار گران‌بار سنگین است کردارم سخیف

من نمیگویم گنه بود از سرشت‌من نمیگویم که بودی سَرنوشت

عفو جویم عذر خواهم از گناه‌رو سیاهم من از این کردار زشت

عدل کی بسرشته ذاتم را تباه‌عدل کی جَبرم نماید بر گناه

کی نویسد عدل خود چیزی بزور‌باز سازد بنده خود روسیاه

روسیاهی از من مسکین بودنی ز تقدیر و نه از تکوین بود

نفس من خود خواست خود کرد اختیار‌باز میگوید که از من این بود

پس چرا در کار نیکم خوشدلم‌فخَر بنمایم من اینرا فاعلم

بو العَجَب با صرفه باشد کار من‌نیک از من بد بود از جا عِلم

ای خدا من شرمسارم از خطامعترف هستم بتقصیر و جَفا

گر ببخشائی مرا باشد کَرَم‌ور نبخشی هست در عدلت روا

من طَمَع دارم که از من بگذری‌بر رجایم نی خطایم بنگری

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۰ بر عقاب هرچند من اولیترم‌باز تو بر عفو من اولی‌تَری

گر که بر عفوم نیابی هیچ راه‌بس بود یک ره که دارم ای آله

من حُسینم حُسینم شه بودچون نبخشی بنده شه را بشاه

گر که هستم از گنه مغضوب تولیک هستم خادم محبوب تو

گر تو خواهی عزّت محبوب خویش‌چون نباشد خادمش مطلوب تو

ای خدا حقّ رسُول مؤتمن‌هم علی و هم بتول و هم حَسَن

هم بحقّ خون حُلقوم حُسین‌عفو سازم در گذر از جُرم من

حقّ آن ساعت که شاه دین فتادبر روی خاک از فراز زین فتاد

ساعتی آنشاه اندر ضعف شداختلاف اندر سپاه کین فتاد

پس روان گشتند سوی خیمگاه‌تا شوند آگاه بر احوال شاه

کف‌زنان و دف‌زنان با ولوله‌شاه چون آگه شد از عزم سپاه

گفت ایقوم ار ز دین وارسته‌ایدور که از خوف قیامت رسته‌اید

پس بیاد آرید از احساب خویش‌چون شدی دست از حمیّت شسته‌اید

سوی من آئید ایقوم لِئام‌زودتر سازید کار من تمام

جنگ من دارم نه این مشت عیال‌از چه وحشت میدهید اهل خیام

تا مرا ای طاغیان جان در تن است‌فکرم اندر حفظ این مشت زن است

غرتم ناید که من با چشم خویش‌اهل خود بینم اسیر دشمن است

جُملگی بر قصد او کردند رُوپس زدندی حلقه بر اطراف او

با سنان و خنجر و شمشیر و تیرمیزدندش بر سَر و پهلو و رو

ایخدا قلب جواد از این جفاشعله‌ور گردیده تا روز جزا

آتش این شعله او را بس بودپس مسوزانش تو با نارلَظی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۱

(فی المناجات مع قاضی الحاجات)

ایخدا من گدا من گدایم‌عاجز و مضطر و بینوایم

هر نَفَس در غمی مبتلایم‌بین ز بیچارگی در نوایم

ایخدا من گدا من گدایم‌عاجز و مضطر و بینوایم

هَر گه از غیب دارم بلائی‌دارم هر دم ز دردی نوائی

رّه ندارم ز دردم بجائی‌من که مقهور درد و بلایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌جُز گدائی ندارم شعاری

عجز و فقرم بود اضطراری

لازم ذات من خاکساری‌من چیم جز گدای خدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من که از خود ثباتی ندارم

هستیم را براتی ندارم

آه کاز خود حَیوتی ندارم‌چیستم من که اینگونه لایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌کِی مرا هست از خود وجودی

کِی ز خود باشدم وانمودی

بودنم بین که همچون نبودی‌باز دهری زنا بود هایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌قادرم قدرت از خود ندارم

ناظرم قوّت از خود ندارم

حاضرم مکنت از خود ندارم‌در وجود و عدم من سوایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من ندانم چه هستی مرا هست

کاز حوادث شکستی مرا هست

این چه هستی پستی مرا هست‌گر نیم پس چرا با صدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۲ مور با من بهستی تراز است‌قوّت پشّه بر من فراز است

جانم از یک مگس در گداز است‌کی من از خود بهستی بیایم

ایخدا من گدا من‌گر بجوش و خروشم نه از من

اینهمه خود فروش از چرایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من چه بودم چه هستم چه باشم

من که بودم که هستم که باشم

چیستم کاخر از هم بپاشم‌در کجا بودم اکنون کجایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌خیر و شرّم نه اندر خیار است

نفع و ضرّم نه در اختیار است

دفع در دم نه در اقتدار است‌نی دوا دانم و نی شفایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌از قضا و قدر ناگزیرم

هَر بلا از حوادث پذیرم

در کف مرگ حقّا اسیرم‌منکه مقهور مرگ و قضایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من ندانم که یا رب چه هستم

با همه نیستی خودپرستم

ایخدا عاقلم یا که مَستم‌گر که هستم چرا پس رهایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌جاهل و غافل و ساهیم من

عاجز و مضطر و واهیم من

یاغی و طاغی و لاهیم من‌باز بنگر چه پُر ادّعایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۳ بَسکه خود بینم و خود نمایم‌گاه

گویم که من خود خدایم

گاه گویم که ربّ السّمایم‌چاره سازید من مبتلایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ گر خدایم چرا پُر بلایم

در بلایم چرا بی دوایم

گر خدایم چرا در فنایم‌در فنا از چه بی‌دست و پایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من که هَرگز نیم مالک خویش

نیستی قدرتم بر کم و بیش

یا کنم یک سَر مو پس و پیش‌اینهمه بی خود از خود چرایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من ندانم چسان نام مالک

راست شد بر من اندر مسالک

این چه ملکی که خود هست هالک‌عاریت جامه کی شد قبایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌عاجز لیس مالک نباشد

این چه مالک که مالک نباشد

مالک آنست هالک نباشدمنکه از ملکو از خود جدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌بار الها تو هم ذو الجَلالی

بی‌نیازی و هم بی‌زوالی

هم بزرگی و هم بیثالی‌من حقیر و فقیر و گدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من چیم شمع و پروانه از تو

من کیم طائر و لانه از تو

ساکن خانه‌ام خانه از توعَبد مملوک آن لا یُرایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌صاحب تاج و تختم تو هستی

کوکب سعد بختم تو هستی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۴ مالک سهل و سختم تو هستی‌باز خودبین و هم خودنمایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌عمر خود صرف هستی نمودم

صرف دنیاپرستی نمودم

خوردمت رزق و مستی نمودم‌باز هم پای‌بند هوایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌از هوی چاه را جاه بینم

عقرب کور را ماه بینم

در مُنی کوُه را کاه بینم‌وَه که غرق هوی و مُنایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌بَسکه کردم هوای و هوس پی

گشت عُمرم بلهو و لعب طَی

رفت بر باد آمال چون کی‌باز در بند چون و چرایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌این همه هستی از مکنت تست

گر که هستم هم از دولت تست

هرچه هستم همَه آیت تست‌من نگویا بتو آشنایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌وای بر من که حقّ ناگذارم

پاس احسان نعمت ندارم

جای شکرانه‌ات منّت آرم‌کاش جُز این ندیدی خطایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌وَه که حَق ناشناس و کَفُورم

بَسکه خودبین و مست غرورم

خویش بینم بجز خویش کُورم‌کور حَقَم نه کور هوایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌آنی ار قطع لطف از تو باشد

هستیم جُمله از هَم بپاشد

رحمتت گر که همَدم نباشداز شقاوت دُچار عنایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۵ گرچه عصیانم از حدّ گذشته‌مستحقّ عقابم ز کِشته

دست جرمم چنین سلک رشته‌چون کنم کز تو دل بر رجایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌با همه ضعف، از هر خطائی

کرده‌ام باز از بیحائی

بر درت رانده دست گدائی‌بو العجب سائلی بیحیایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌ایخدا منکه غَرق گناهم

از گنه بر درت روسیاهم

ده پناهم که من بی‌پناهم‌عذر خواهم بپوشان خطایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌گرچه عهد ترا من شکستم

باب لطف تو بر خویش بَستم

گر نگیری خدایا تو دستم‌هم سَرَم رفته همه دست و پایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من کیم تا که قهرم کنی تو

از در لطف نَهرَم کنی تو

دوزخ آماده بهرم کنی تو‌گرچه من مستحقّ جفایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من چیم تا تو با من ستیزی

یا تو با من کنی تند و تیزی

یا بحشر آبرویم بریزی‌من که در جنب تو بی‌بهایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من کیم تا تو ز جرم نمائی

از در لطف حَجرم نمائی

یا ز تأدیب هجرم نمائی گر چه من بیوفایم، گدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۶ من فقیرم تو از من چه خواهی‌من حقیرم تو از من چه خواهی

من اسیرم تو از من چه خواهی‌مشت خاکم اسیر فنایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌ایخدا من ندانم چه هستم

جُز که دانم به نزد تو پَستم

آن خوشم گر ز قهر تو رستم‌هرچه هستم تو هستی خدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ گر گنه کردم از حُسن ظن بود

وعده عفو مُغِریّ من بود

ور نه کی با تو تاب سخن بودحِلم تو گشت داعی برایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌یا رب این هستیم از چه دادی

بر رخم باب محنت گشادی

گر از این لطف بر من نهادی‌پس ببخش از کرم جُرمهایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌بر جواد ایخدا کن تفضّل

ناپذیری گرم با تعلّل

کن قبولم بدست توسّل‌بر پیمبر و آل از وفایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌من محبّ پیمبر و آلم

بر ولایت بود اِتِکالم

گرچه اندر عمل بیخیالم‌بر شفاعت تو دادی رجایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌منکه از دهر خیری ندیدم

برگ امّید از خود نچیدم

گر بسازی تو هم ناامیدم‌وای بر من دو صد وای وایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌در جهانم نشد کامرانی

از عمل نیستم جُز زیانی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۷ گر تو هَم از در خو برانی‌کیست رحم آورد بر ندایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌یا رَب از من گداتر که باشد

یا ز من بینواتر که باشد

یا زمن پر بلاتر که باشدمن سَراپا فقیر و گدایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌جهل من حاملم شد بطغیان

غفلتم کرد وادار عصیان

جرئتم داد اغماضِ رحمن‌ورنه من کی بجرم آشنایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌گرنه عصیان ز جهل است پاگیر

هیچ عاقل ستیزد به جان گیر

یا ستیزد گرفتار زنجیرای خدا عفو کن جهلهایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌گر که عصیان و طغیان نمودم

گر که بر خویش خسران نمودم

خود مقرّم که کفران نمودم‌حالیا نادم از کرده‌هایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌گر که از جهل و از غفلتم بود

یا که از حرص و از شهوتم بود

هرچه بودی که بر خیبتم بودحال بنگیر بدستِ دعایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌هرچه کردم کنون عذر خواهم

شرمسارم ز جُرم و گناهم

هان بزاری و افغان و آهم‌رحم کن بر من و ناله‌هایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌خود بخواندی همه عاصیان را

وعده دادی همَه تائبان را

کردای عهد عفو و امان رامن همان تائب ذو الخطایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴۸ ایخدا ایخدا روسیاهم‌ایخدا ایخدا پُرگناهم

مجرمم مجرمم عذر خواهم‌منقطع از همَه ما سوایم

ایخدا من گدا من گدایم‌الخ‌آنچه بر من بُد از آه و زاری

آنچه بر من بُد از اعتذاری

آنچه بر من بُد از خاکساری‌کردم اکنون تو وعده‌هایم

ایخدا من گدا من گدایم‌عاجز و مضطر و بینوایم

چند بیت مناجات از دیوان منسوب بأمیر المؤمنین علیه السّلام با ترجمه آن بشعر که همه آنرانظم فارسی کرده‌ام ذکر مینمایم.

قریح القلب من وجع الذّنوب‌بخیل الجسم یهشوۀ بالنّحیب

اضرّ بجسمه سهر اللّیالی‌فصار الجسم منه کالقضیب

و غیر لونه خوف شدیدلما یلقاه من طول الکروب

ینادی بالتضرّع یا الهی‌اقنی عثرتی و استر عیوبی

فزعت الی الخلایق مستغیثاو لم ار فی الخلایق من مجیب

و انت مجیب من یدعوک ربّی‌و تکشف ضرّ عبدک یا حبیبی

و دآئی باطن ولدیک طبّ‌و من لی مثل طبّک یا طبیبی

(ترجمه)

ای کریما ای رحیما ای آله‌بین دلم مجروح از درد گناه

بین که از خوف تو چون گشتم ضعیف‌چون شدستی جسم من زار و نحیف

بین که دل چون شهقه‌ها آرد برون‌سوز آهش کرده عیشم واژگون

دیـوان بینه رحمت در مراثی قتیـل امت و اهلـبیت عصـمت، ص: ۱۴۹ بین که از بیـداری شـبها چسان‌گشـته نی این جچسم و مشـتی استخوان

فکر رنج و غصّه‌های پشت سَرکرده در شبها ز سر خوابم بدر

بین چسان بیم تو و خوف معادرنگ جسم و صورتم تغییر داد

بنده‌ات را بین چسان دارد ندابا تضّرع هی خدا گوید خدا

ایخدا از لغزش من در گذرعیبهایم را بپوشان از نظر

هر دریرا جُز درت کوبیدمی‌بانگی از فریادرس نشنیدمی

هرکجا رفتم پناهم کَس ندادهرچه کردم داد راهم کَس نداد

هرچه نالیدم ندادم کَس جواب‌کَس ندادم ایمنی را از عذاب

چون ز هَر در رانده گشتم ای آله‌پس بدرگاه تو آوردم پناه

گر تو هم از خو برانی چون کنم‌بَر که رُو آرم که خود مأمون کنم

ای حبیب من تو میگوئی جواب‌هر دعائی را ز هر کَس بی‌حجاب

هرکه خواهد از تو کشف هَر بلابنده خود از بلاسازی رها

هرکه خواهد بهَر درد خود دوامیدهی او را به لطف خود شفا

کن دوا درد نهانم ای حبیب‌از کجا جویم بمانندت طبیب

ایا من لیس لی منک المجیربعفوک من عذابک استجیر

انا العبد المقرّ بکلّ ذنب‌و انت السّیّد الصّمد الغفور

فان عذّبتنی فالذّنب منّی‌و ان تغفر فانت به جدیر

(ترجمه)

ای که جز تو نیست بهر من پناه‌غیر عفوت نیست عذرم از گناه

جُز بعفوت از عذابت ای مجیرچیست تا گردم بذیلش مستجیر

من همان عبد گنهکارم تو راخود مقرّم اینکه بدکارم ترا

لیک تو آقا و مولای عظیم‌تو صمد هستی غفورستی کریم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۰ گر عذابم بر گنه سازی رَواور ببخشائی تو بر بخشش سزا

الیک ربّی لا الی سواکااقبلت عمدا ابتغی رضاکا

اسئلک الیوم بماد عاکاایّوب اذ حلّ به بلاکا

این یک منّی قد دنا قضاکاربّ فبارک لی فی لقاکا

(ترجمه)

سُوی تو رُو کرده‌ام ای کردگارتار ضایت جویم ای پروردگار

رُو بدرگاه تو آوردم نیاز گشته‌ام از ما سوایت بی‌نیاز

مقصدم در این توجّه ایخداجز رضایت نیست شو از من رضا

از تو دارم یک سئال ای ذو الکرم‌خواهمت منّت گذاری بر سرم

در پس این مطلبم ای کردگارآه و زاری میکنم ایَوب‌وار

آن دعائیرا که آن ایّوب زارخواند در کشف بلا در اضطرار

من همی خوانم ز بهر حاجتی‌آنکه سازی وقت مرگم منّتی

چون قضای مرگ آید بر سَرَم‌چون شود نزدیک روز آخرم

کن مبارک مرگ را بر روی من‌در لقای خود نظر کن سوی من

الهی لا تعذّبنی فانّی‌مقرّ بالّذی قد کان منّی

و ما لی حیلهٔ الّا رجآئی‌بعفوک ان عفوت و حسن ظنّی

فکم من ذلّهٔ لی فی الخطایاعضضت انا ملی و قرعت سنّی

یظنّ النّاس بی خیرا و انّی‌لشرّ النّاس ان لم تعفر عنّی

و بین یدیّ محتبس طویل‌کأنّی قد دعیت لها کأنّی

(ترجمه)

ای خدای من مرا منما عذاب‌بر خطای من مرا منما عقاب

زانکه من اقرار دارم بر گناه‌آنچه از من سَر زدی هستم گواه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۱ از عذابت حیله نبود مراچاره‌ام نبود ز قهرت ایخدا

چُز رجای عفو بهرم چاره نیست‌راه دیگر بر من بیچاره نیست

جز امید عفو و حُسن ظن مرانیست کز قهرت مرا سازد رها

گرچه من بسیار عصیان کرده‌ام‌هم ز بسیاری ندم آورده‌ام

ای چه بس بعد از عمل نادم شدم‌وز ندم بر نفس خود لائم شدم

از پشیمانی زدم دندان بهم‌یا سَر انگشتان گزیدم از ندم

ایخدا درباره من مردمان‌حُسن ظن دارند و هستی خوش گمان

می‌شمارندم همَه از صالحین‌وای بر من گر شوم از طالحین

خلق هم از بَهر من دارند امیدبر گمان خویش دانندم سعید

لیک اگر عفوت نگیرد دامنم‌بدترین مردم عالم مَنَم

؟؟؟ در جلو دارم مهیل‌و اندر آنجا مدّتی باشم طویل

گوئیا بینم بدو دعوت شدم‌ساکن اندر دار پر وحشت شدم

الی انت ذو فضل و منّ‌و انّی ذو خطایا فاعف عنّی

و ظنّی فیک یا ربّی جمیل‌فحقّق یا الهی حسن ظنّی

(ترجمه)

ایخدای من تو اهل رحمتیصاحب فضلی و صاحب نعمتی

لیک من اهل خطایم ای آلهصاحب عصیان و اهل هر گناه

پس تو با فضل از خطایم در گذراز گناهانم بکن صرف نظر

ظنّ من دربارەات هستی جمیلحُسن ظنّی بر تو دارم ای جلیل

این گمان نیک اندر دل مرا استایخدا از فضل خود بنمای راست

ایخدا با حُسن ظنَم کن عملاز جزا بگذر محقق کن امل

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۲

فصل دوّم در مدیحه و میلادیه پیغمبر ص و مدایح و موالید حضرات معصومین (ع)

اشاره

ای سَبَب خلقت افلاکیانوی بتو امیّد همه خاکیان

ای نَبی امّی مکّی حَسَبوی که بقرآن شده خاتم لقب

اسم شریف تو محمّد بودنزد ملایک همه احمد بود

چونکه توئی اشرفت پیغمبراناُمّتت اشرف شده بر امّتان

حبّ تو خواهد که سخن سَر کنممدح تو زیبائی دفتر کنم

لیک من قاصر ناچار چهمدح تو ای لؤلؤ شهوار چه

من چه و احصاء جلال ترامن که و تِعداد کمال ترا

هر که بگویم تو بر او سَروریهرچه بجویم تو از او بهتری

گیرم اگر مدح تو خواهم کنمیا که دم از شرح تو خواهم زنم

در عجَبَم آنکه چه حرف آورملایق شأن تو چه وصف آورم

زانکه در این عالم و این ما وَریقابل تشبیه نباشد ترا

نیست جُز از زهره و شمس و فلکجز بَشَر و جنّی و حور و ملک

جُز قَمَر و یا زحل و مشترینیست که باشد بمشبّه حَری

لیک اگر هرکه تعقّل کندمی‌نگمارم که تقبّل کند

فرع تو باشی و ورایت اصیلغیر ممثّل وَ تو باش مثیل

زانکه تو هَر وجه شَبَه را دَریآن هَمَه چون مشتق و تو مصدری

عالم و آدم ز تو موجود شدکوَن ز نابود ککیش بود شد

عالم و ما فی شَبَح نور توبَل تو سلیمان هَمَه یَکموُر تو

کیست که کُنه تو شناسد بحَدّکیست که وصف تو در آرد بعَدّ

غیر خدایت که ترا آفریدباطن گنجینه سِرّت که دید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۳ به که من از عجز خود انشا کنمبلکه بأین حقِّ خود ایفا کنم

ورنه من و اینهمه جهل و قصُورکی بتوانم کنم ادراک نور

من نه که عالَم همَه عاجز بودفهم که بر حدَ تو حایز بود
گرچه بظاهر تو نمائی بمالیک نباشی بحقیقت ز ما
بر همه حقّ داد ترا امتیازکَت همه محتاج و توئی بی‌نیاز
هَرکه ترا می‌نشناسد بحدّکی بتواند بشناسد احَد
چونکه خدا بود چو کنز خَفی‌معرفتش را نبدی عارفی
خواست که خود را متظاهر کندقدر و جلالش همه ظاهر کند
گرد در آمد ز دَرِ اشتقاق‌نور کمالش بنمود انشِقاق
گشت یکی شقّه نوری پدیدآنگه از آن نور تو را آفرید
نور تو شقّ شد چو ز نور خداطینتت از نور خدا شد جُدا
هان بخدا عارف یکتا شدی‌بر همه سِرّ واقف و دانا شدی
آنگه از او رشحه ذرّات شدرُوح رسولان همَه اثبات شد
گر تو نبودی نبُدی این جهان‌گر تو نبُدی آسمان
می‌نشدی خلقت لوح و قَلَم‌جُمله ارواح بُدی در عدم
آنچه پدیدار ز معبود شدبهر تو وَز نور تو موجود شد
معدن اسرار الهی توئی‌عارف اشیأ کماهی توئی
سینه تو مخزن علم مجیدهَر دو لبانت بود او را کلید
باب رسالت بتو شد منتهی‌آیه ما کان دلیل بَهی
سیر بمعراج تو کردید و بَس‌غیر تو را می‌نرسد این هَوَس
ای سَبَب خلقت افلاکیان‌وی بتو امّید همه خاکیان
ما بتو عبدیم و تو مولای ماما همگی بنده تو آقای ما
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۴ ما همه مسکین و یتیم و اسیربر در فضل تو همَه مُستجیر
یک نظری کن سوی ما بیکسان‌غرق بلائیم تو دستی رسان
ما همَه بیچاره و درمانده‌ایم‌رُوی بدرگاه تو آورده‌ایم
ای که درت چاره بی‌چاره‌گان‌وی نظرت مونس غمخواره‌گان
بر در جود تو جواد آمده‌وز پی مقصود و مراد آمده
سُوی من خسته نالان نگربر من دلخون پریشان نگر
گر بکنی یکنظَری چون شودجهل مرا گر ببَری چون شود
نی ز تو چیزی شود از جود کم‌نی بفزاید بتو مسَنع کَرَم
این من و ن قُبَّر زار ملول‌وین تو سُلیمان بکن این ران قبول

(مدیحه در ولادت امیر المؤمنین علیه السّلام)

برخیز ای دل زار از خود بهل اسَف راوقت نشاط و شادیست فرصت شمر شعف را
میلاد مرتضی شد عیسد سعید ما شدتبریک شیعیان گو این عید با شرف را

کرد بیان بالا در وَجد و در نشاطندپُر از صف ملائک بین مکّه مُزدلُفَ را

عرش آفرین بگوید بر فرش این شرافت‌کش پرورید و زایید دُردانه صدف را

نور جلال سَرمد در کعبه جلوه‌گر شدامروز سِرّ خلقت دادی نشان هدف را

خیز ای گدای بی‌پَر فیضی طلب ز حیدرلطف خدا نگیرد هرگز برون ز صف را

طبعم بجوش آمد اندر خُروش آمدچندان که میر باید از من عنان کف را

وجدش به پرپر آرد سَر از قفس برآردخواهد بمَدح مولا بیرون دهد تُحَف را

لکن کی آید از من با این زبان الکَن‌مدح شهی که جبریل رخ سایدش کنف را

شاهنشه ولایت سَر منشاء هدایت‌استاد عِلم و حکمت هَر سابق و خلف را

وصفش ز حَدّ بُرونست مدحش ز عّد برونست‌کی وصف فهمد آن کس نشناخت متّصف را

وصف ورا که بشناخت جز انکه خلقتش ساخت‌یا مصطفی که بودش هم نور ما سَلَف را

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۵ نورت ز حق چو مشتق حقَ با تو و تو با حق‌هرگز فراق نایـد این هَر دو مؤتلف را

نور تو بود اخفی اندر صَدَف مصفّی‌پیش از جهان هستی میتافت هر طرف را

تا اینکه خواست رَحمن در این زمان ز احسان‌نورش کند نمایان بگشود آن صدف را

شد کعبَه زادگاهش یعنی که نور حق راجُز خانه‌اش نزیبد دریاب این هدف را

کعبَه بسی شَرَف یافت از مولد شریفت‌گر مولدت نبودی کی یافت این شرف را

این قبّه شریفت وین بقعه مُنیفت‌روشن نموده آفاق لا سیّما نجف را

تو صاحب فُنُونی گوینده سَلوُنی‌وز لَوُ کُشِف عیان شد فضل تو مَن عَرَف را

یا للعَجَب که قومی از فهَمُ و ذوق محروم‌بنموده ترک گوهَر بگرفته‌اند خرف را

باللّه که این جماعت اندر مثل سَگانند‌از طیّبات محروم گرد آمده جِیَف را

شهر حَکَم پیمبر آنشهر را توئی درهرکَس جبین نسایید نایافت آن طُرَف را

شاها جواد محزون بر درگه تو نالان‌هستی تو باب رَحمن بزد ای از او اسف را

تو آیت وَدودی تو علّت وجودی‌بحَر محیط جودی بگشا بجود کف را

من بنده و تو مولا دارم بتو تَوَلّاکی می‌سزد تو را لا این جُغد زارطف را

(ایضا مناقب انحضرت با اشاره بولادت)

آنکه اوّل زد قَدَم در عرصه امکان علی بودزاکه نفس احمد است و نور احمد اوّلی بود

پس از آن نور آفریدی حقّ تمام ما سوی راپس علی بر ما سوی حق پس از احمد ولی بود

چون ولی عالیست از اسمش علی فرد اعلی‌مشتقش کرد و علی نامید چون نزدش علی بود

چون ولّی مطلق حقّ بود اندر کعبه زادش‌تا همَه دانند کو از حق وَلی بر هَر ولی بود

بهر اظهار نبی کافی بُد آیات نبوّت‌در مقرّین آنچه ریبی بود در حق عَلی بود

خانه خود زادگاهش کرد و خود نامید نامش‌وین ز حق حُکم ولایت را بر او نصّ جَلی بود

باز ظاهر کرد آیاتی بأو در بدر و خندق‌یا بخیبَر یا احُد اجلی تراز هر منجلی بود

ایجواد آن چشم کور و قلب بی‌نور مُعاندسَر فرُو نارد بهیچ آیت جلی یا نا جَلی بود

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۶

(در ولادت صدّیقه کبری فاطمه زهرا علیها السّلام و فضآئل انحضرت)

دمید فجر امیدم ز بُرج عِصمت زهرانوید صُبح امَل دادم از ولادت زهرا (س)

وزد نسیم رَجا از صبای صبح سعادت‌رود چو لیل دُجی یأس از سماحت زهرا

طلوع نجم سعادت چو شد ز مشرق رحمت‌بتافت بر همه ممکن شعاع رحمت زهرا

بلند کوکب بختم گرفت اوج تغّرزبیافت سعد چو از پرتو سعادت زهرا

از آندمی که نهادی قَدَم بعرصه دنیاسُرود غیب بگفت ابشرِوا بنعمت زهرا

برای قابلگی ساره مریم آسیه کلثوم‌بیامدی ز جنان تا کند حضانت زهرا

خدیجه با همه قدرش فزود عَز و جلالش‌فزون ز حدَ که شدی مام با جلالت زهرا

رسول امجَد و اعظم که نیست فوق مقامش‌بر انبیآء کند فخر از ابوّت زهرا

علی بهمَرهی او مزید فخَر بیفزودخصُوص آنکه شد امّ الأئمّه حضرت زهرا

اگر نبود جُز این بس بشأن او که بعالم‌بجز علی نبُدی کفو با کفایت زهرا

چه جای آنکه پیمبَر بگفت امّ ابیهادگر کجا رسَدَ از آدمی برتبت زهرا

کسی ندیده بدوران ز نسل آدم و حوّازنی بعصمت و هم عفِت و طهارت زهرا

جلال و عزّ و مقامش بود نهان چو شب قدربجَز خدای که داند جلال و عزّت زهرا

چسان بکنه مقامش رَسَد عقول طبیعی‌که نور عقلش بود شمّه ز طینت زهرا

جلال و عزّتش آنگه شود عیان که بر آردسَر از لحد ملك و حوریان بخدمت زهرا

دمی که شعله دوزخ عیان شود همه دارندز جِنّ و انس و ملك چشم بر شفاعت زهرا

بروز حشَر چو آید بدادگاه عدالت‌قیامتی شود آنروز از قیامت زهرا

سُتون عرش پی شکوه چون بدست بگیردبأمل حشر فتد لرزه از شکایت زهرا

فغان و آه چو پیراهن حُسین بدر آردبخلق غلغله افتد ز آه و کربت زهرا

جواد چشم شفاعت بسوی فاطمه داردامید آنکه شود شاملش شفاعت زهرا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۷

(ایضا در میلاد فاطمه زهراء علیها السّلام

سَر زد از بُرخ نبوّت رُوز آدینه یک اختروه چه اختر که شهابش بشدی رجم بد اختر

در جمادیّ دوم بیستم ماه بمکّه‌دختری زاد خدیجه چه ستایم که چه دختر

ما در دهر نزاد است و نزاید بچنین زن‌بلکه مردی بجز اولاد وی و احمد و حیدر

گرچه در صورت زن هست ولی هست بمضی‌علّت خلِقت کونین و بأوُکون منوّر

چه سَرایم ز ثنایش که کمالش نتوان یافت‌فهم ما قاصر از او هست و زبانها همه اقصَر

اصل او نور و ودیعت بُدی در حُقّه‌ای از نورز نیت عرش چون قندیل بدان زهره ازهر

طینتش نور بُد و نطفه‌اش از میوه جنّتشوهرش نور و پسر نور و پدر نیّر اکبر

در زمین نور بیفشاند بهر روز سه رنگ اونور حق است و بهر لحظه کند جلوه دیگر

بهر او قابله آمد ز جنان گاه تولّدچار زن مریم و حوّا و دگر آسیه هاجر

نام او کرد خدا فاطمه تا قطع نمایددوست از آتش و دشمن ز جنان در صف محشر

باز چون کرد مُباهات باصحاب کسا حقابتدا کرد بنامش که نبینیش تو دختر

معنی امّ ابیها تو از این نکته عیان کن که هَم او دخت رسول است و همو راست چو مادر

پیش پایش پی اجلال شدی راست پیمبرهم ببوسید و ببوئید ورا چون گُل احمَر

شوهرش منتخب از حقّ شد و عقدش بسمانستمهر خود کرد که از جّمله فُرات آمد و کوثر

خواستاری چو نمودش بعَلی بهر نشانی کرد نازل رسَما کوکبی برخانه حیدر

از بنی چار پسر برد خداوند و از او ماندفاطمه چونکه ز وی نسل نبی کرده مقرّر

کوثرش خواند از اینرو و چه مشتی بدهن زدآنکه را طعنه بأحمد زدی از گفته ابتر

چون ز دنیا سپری شد عَلیش غسل و کفن کرددر لَحَد باز گرفتش ز علی دست پیمبر

با چنین جاه و جلالت که توان وصف تو گویدکه تو خود گوهری و هَم صدف یازده گوهر

فاطمه آیت حق است و همَشَ عصمت کبْری‌لیلهٔ القدر حقیقی است که قدرش شده مضمر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۸ رد صف حَشر شود فاش ز آثار جلالش‌بَشَر و جنّ و ملک رشک برندش همه یکسر

چو شفاعت کند آندم ز محبّین گنه‌کاروز محبّین محبّین خود از دوزخ و کیفَر

ایجواد آنچه تو گوئی نتونی بستائیش‌او بدان صُقع بلندیست که سوزد همه را پر

(ایضا مدیحه فاطمه زهراء سلام اللّه علیها)

ای رُوح و جان عالم‌ای سیّده زنان عالم

تو گوهر عالم وجودی‌بودی تو و این جهان نبودی

از نور تو شد جهان منوّرخورشید و مَه از تو نورگُستر

عالم بطفیل توست بَرپاوز بهر تو خلق گشته دنیا

ای معدن عِصمت الهی‌ای مخزن حکمتش کَماهی

مشکوهٔ امامت و ولایت‌مصباح نبوّت و هدایت

بر رغم عدو که گفت ابتَردادت برسول و خواند کوثر

هرچند بکسوت زنانی‌امّا تو ملیک انس و جانی

مردان بزرگ کانبیایندد‌ر جنب تقرّب تو لایند

این بس که بتو کند مباهات‌یزدان بملآئک سَموات

کاین فاطمه است و پدر اودُو زاده او و شوهر او

وین بَس که تو کفو مرتضائی‌مادر بأئمّه هدائی

این بس که کسی به پایه‌ات نیست‌چون نور تو هم ز نور اصلیست

در اصل وجود بود یکٔ نورپیش از همه‌چیز بود منظور

پس گشت از او سه شعبه پیدانور نبی و علی و زهرا

ای مادر یازده امامت‌هستی تو شفیعه قیامت

سُوی تو جواد رُوی آردامید شفاعت از تو دارد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۵۹

(قصیده: در مدح و ولادت ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام)

مژده که آمد دوباره سیَم شعبان‌روز فرح باز تازه گشت بدوران

باد ولایت وزید رَوح و ریحان‌بر همَه دلهای دوستان و محبّان

خرّمی دل بداد و تازگی جان‌چونکه در این ماه نور حق شده طالع

اینهمه تعظیم و جاهرا شده جامع

زد قَدَم اندر وجود رحمت واسع‌لطف خدا عام شد بعاصی و طائع

رزِق در او منشعب بگشت و فراوان‌قصدم ازین نور نور سبط پیمبر

میوه قلب رسول و ساقی کوثر

رُوح روان بتول و حجّت داورنور وجود حُسین شافع محشر

آنکه بود کشتی نجات غریقان‌ای قمر نوربخش بُرج امامت

وی ز تو بگرفته پایه اصل هدایت

وی همه دلهای شیعه پُر ز ولایت‌در همه‌جا قرع سمع کرده وفایت

جان بفدایت حُسین ایشه خوبان‌عشق مرا هی زند بوصف تو سَرور

تا که بریزم هَر آنچه لؤلؤ و گوهر

لیک کجا وصف تو مراست میسّرزانکه زبان قاصر است و فهم من اقصر

کی بتوانم کنم ز وصف تو عنوان‌ذات تو چون مخزن ودیعه باری

فضل تو از بحر فضل او شده جاری

گر بکنندی جهانیان همه یاری‌تا بحساب آورند آنچه تو داری

باز بجنب تو همچو قطره باران‌اجتهد الواصفون ان یصفوه

و اعتقدوا انّه کما زعموه

حاش و ربّ العزیز ما قدروه‌ما بلغوا قدره و ما عرفوه

کی بتوانـد رَسَـد بحدّ تو انسان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۱۶۰ لیـک در این ره چو عشق میکند

اصرارنیکٔ نباشد ز من که هی کنم انکار

به که بمقدار فهم خود کنم اظهارنیست توقّع ز مور بُردن خروار

حَدّ تراوش ز کوزه نیست دوچندان‌فی ز غُلوّ گویم و نه شِرکٔ نهانی

بعد احد واحدی نداری ثانی

یکسَره این ممکنات جِسم و تو جانی‌هست خدا خالق و تو جان جهانی

اوست جهان آفرنده و تو جهان‌بان‌عالمیان همچون مشتق‌اند و تو مصدر

ارض و سَما چون دَوائرند و تو محور

سَبعه سیّاره از تو گشته منوّرنظم جهانرا تو ناظم استی و رهبر

هم بتو باشد قوام عالم امکان‌درگه فضل تو درگهی است چو خورشید

ب همه صنفی فکنده پرتو امید

شمس چو این وسع فضل درگه تو دیدبر همه ممکنات یکسره تابید

کیست که او را بود ز فضل تو حرمان‌دست عطایت چو ز آستین بدر آید

گر همه عالم سوی تو دست گشاید

جُمله به بحر محیط جود تو آیدغرق کرم گردد و غَنی بدر آید

می‌نشود ذرّه ز جود تو نقصان‌قبله اهل ولا بد هَر فنائی

اصبر خلق خدا به وقت بلائی

مُظهِر علم خدا و حلم خدائی‌مصدر فیض و عطا وجود و سخائی

جود تو گُم کرده اسم و رسم جوادان‌جود تو بحری است بی‌نهایت و بی‌یَم

چونکه به بحر محیط حق شده مُدغم

گرچه به‌بخشی به سائلی تو چو عالم‌باز نباشد به بحر جود تو چون نَم

نیست عطای تو را مقدّر پیمان‌مالک فی الحسن و الجمال عدیل

لا لک فی الفضل و الکمال مثیل

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۱ غیرک فرع و انت اصل اصیل‌کلّ شریف لدی فناک ذلیل

خاک درت توتیای دیده سلطان‌هرکه بدل نوری از تو ماه ندارد

از دل و جان حبّ چون تو شاه ندارد

روز جزا ملجأ و پناه نداردبر در فضل آله راه ندارد

جز که معلّق شود در آتش سوزان‌نور تو مخزون بعرش اعظم و اعلا

بود و مزیّن نموده عالم بالا

ربّک لمّا اراد ان یتجلّی‌داد نزولش ز اوج عرش سُفلی

کرد بشاخ درخت طوبی پنهان‌داد بشارت خدا به احمد مرسل

از شرف مقدمش به عالم اسفل

داد خبر وانگه از شهادت و مقتل‌عیش پیمبر به گریه گشت مبدّل

روز بشارت بریخت اشک فراوان‌مدّت شش ماه بود مخفی و مضمر

تا که لباس بَشَر بگیرد در بر

همسخن و همندیم بود به مادرگاه به تسبیح و ذکر خالق اکبر

گاهی از قتل خویش کردی عنوان‌مدّت حملش رسید چون به نهایت

سوّم شهر رسول ماه عبادت

بدر جمالش ز اوج برج شرافت‌کرد بناگه طلوع و یافت ولادت

کرد جهانرا بنور خویش درخشان‌صبر تو چون بر بلا براه خدا شد

انجم نه‌گانه از تو ماه جدا شد

تربت پاکت به هر مریض شفا شددر حَرَمت مستجاب هرچه دعا شد

طوف حریمت بشد مکفّر عصیان‌کعبه زبان در گشود بهر مباهات

خواست کند فخر بر بقاع کریمات

کرد خطابش بقهر رَبّ سموات‌بس کن و جایت نشین مگوی خرافات

کرب و بلا از تو اشراف است به چندان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۲ صاحب کرب و بلا اگر

که نبودی‌نه اثری بود از تو و نه وجودی

نی مشرف و احترام بهر تو بودی‌گر که دگر دعوی شرف بنمودی

خاک ترا افکنم در آتش سوزان‌کرب و بلایت به پیش دیده حقّ بین

عین بهشت و فرات کوثر شیرین

داده ضریحت بعرش زینت و آئین‌درگه تو بوسه گاه جُمله سلاطین

هست ملایک به بارگاه تو دربان‌بَسته جواد حقیر بر تو دخیلش

غیر تو نبود کسی وکیل و کفیلش

سُوی مطَبّت نزول داده رحیلش‌منتظر یک نظر بقلب علیلش

تا که شفایش دهی و راحتی جان‌سوی تو ایشاه چون ولیّ خدائی

این همَه راه آمدم ز بهر گدائی

غیر تو نبود مرا امید و رجائی‌تا که بگیرم ز دست شاه عطائی

طَی مَسافت نموده‌ام از خراسان

(در وجه خلّت خلیل الرّحمن و اشاره بخلیل کربلا)

شد چو ابراهیم بهر حقَ خلیل‌یافت از این رتبه فخری بَس جلیل

در میان انبیاء معروف شدکاو بجلّت از خدا موصوف شد

لفظ خلّت بر سه هیئت آمده‌وین سه میبخشد سه معنی فائده

خلَّهٔ حاجت خِلّهٔ خصلت و خُلّهٔ دوست‌هر سه در وجه خلیل اللّه نکو است

اشتقاقش زین سه ره باشد سدیدزانکه در او هر سه معنی شد پدید

چون خلیلیّت به اللّه شد مضاف‌این سه پس باشد الهی اتّصاف

بُد فقیر امّا فقیر حقَ خلیل‌منقطع از غیر حتّی جبرئیل

هم خصالی داشت مَرضیّ خدازین سبب شد ملّت او مقتدی

زان خصالش بود اطعام طعام‌هم نمازش بود و النّاس نیام

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۳ هم درودش بود بر خیر البَشَرهم بُدش آن دَه که در اندام و سَر

هم بُد او را جود و هم او اه شدزین همه خصلت خلیل اللّه شد

غیر این هم داشت خصلتها شریف‌بُد حلیم و هم غیور و هم حَنیف

خُلَت او با خدا از جان بُدیدوستی در ظاهر و پنهان بُدی

باز نی هر دوستی خُلّت بودبلکه در خُلّت خصوصیَت بود

دوستی گر این خصوصیّت نداشت‌می‌نشاید نام او خُلّت گذاشت

بلکه او نوع دگر از دوستی‌زانکه انواعی برای اوستی

آن خصوصیّت بود سرّ دار دوست‌دوستیّ رازداری بس نکوست

دوستیَ آنگه که که اسراری شدی‌نام خُلّت هم سزاوارش بدی

نیز ابراهیم چون سرّ دار شدهم خلیل و صاحب اسرار شد

چونکه خُلّتِ یافت شرح و انجلاباز بشنو از خلیل کربلا

این خلیل از آن خلیل اولیتر است‌زانکه در هر وجه از او برتر است

گر بخواهم شرح تام او کنم‌دفتری خواهد بنام او کنم

لیک از او اندکی سازم رقم‌تا زنم آتش بدلها از الم

این خلیل آندم که بی‌یاور شدی‌بی علَمدار و علی اکبر شدی

بهر رحمت داد استنصار کردتا مگر یکتن برون از نار کرد

باز هم با آنجفا و جور بیش‌شد رضا کو را گذارندی بخویش

با عیالاتش رود زانسو بدریا رود بطحا و یا صوب دگر

این همی از رحمتش بودی بناس‌تا مگر گردند اندی حق‌شناس

بلکه رحمت شامل ایشان شودیا عذابی کمتر و آسان شود

ورنه بعد از نوجوانان رشیدکی هوای زندگی بودش امید

باز هم بین رحم و استغنای اوگاه استنصار بر قوم عدو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۴ بُد مخاطب گرچه آنقوم لِئام‌لیک هَل مِن ناصر او بود عام

پس جوابش داد هر جنبنده‌ای‌بلکه هر کس بود حقه را بنده‌ای

چونکه این دعوت برای حق بسفت‌کره اهل حقَ بُدی لَبّیک گفت

از همه ذرّات لبّیک آمدی‌از همه صنفی یکی پیک آمدی

رفرف آمد بر سرش پیش کلک‌زعفَر آمد، پیک حقر بهر کمک

آب و خاک و باد و خورشید و هواسنگ و کوه و بحر و برّ ارض و سماء

جُمله ارواح و ارواح رُسُل‌بلکه اشباحی که بودندی مُثُل

از همه داد اجابت در رسیدتا فنا سازند آنقوم پلید

هیچیک را شاه دین رخصت ندادمنّتی بر قوم از رحمت نهاد

هم عیان گردید استغنای تام‌کو بغیر حق ندارد اهتمام

باز دقّت کن بحال قوم و شاه‌فکر شه را بین و فِعل آن سپاه

بود او در فکر رستن از جحیم‌ناگهان سنگی فکندش یک لئیم

سنگ آمد بر جبین شه نشست‌آه کز آن سنگ پیشانی شکست

خون روان گردید بر رخسار اوباز هم نفرین نکردی بر عدو

بر سَما پاشید خون جبهه راتا عیان سازد خلوص؟؟؟ را

بار الها خون من تقدیم توخون پیشانی بود تکریم تو

زانکه پیشانی ترا شد سجدگاه‌پس بگیر این خون خود را ای آله

ای جواد این رشته کی یابد ختام‌کی توان شرح حُسین گفتن تمام

میلاد امام نهم حضرت جواد الأئمهٔ (ع) و طعن بر صوفته کرخته

دهم ماه رَجَب نور خدا جلوه نمودنهمین شمس هُدی پرده ز رخسار گشود

شکر للّه که بکوری همه خصم حسودچون جواد آیت حقّی ز رضا شد مولود

شیعه را گو که کند فخر بر این درّ وجود دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۵ گو؟؟؟ ازین فرقه صوفیّه مَست‌که چه کردید که شیطان بشما یافته دست

فِرقه فِرقه شده و بارکش جاه‌پرست‌لایق مردم پست است همان کرخی پست

بار غولان کشد آن کس ز خدا شد مردودگو که کرخی نه عدو بود بُد از اهل وِلا

کی معادل بجواد است و بفرزند رضا

او امام است به تنصیص امامان هُدی‌هم به تنصیص رضا هم به پیمبر ز خدا

کیست معروف؟ که گفته است؟ ولایت بَر بودمگر این قوم امامت برياضت باشد

یا که در هر بشری شأن امامت باشد

یا جُدا امر امامت ز ولایت باشدیا چسان او بنصوص این بکرامت باشد

یا چرا اهل بر این بود و بر آن اهل نبودمن ندانم بچسان از ره حق دور شدند

از چه این قوم بیک‌باره کر و کور شدند

چه شنیدند که دیوانه منصور شدندعقل چون شد که ز جان تابع طیفور شدند

از جنید و سری و شبلی مردود چه سودمگر این قوم کیانند که رهبر باشند

نه خدا و نه امام و نه پیمبر باشند

پس چرا قطب و ولی بر همه باشندمسلمین پیرو هر پیر سخنور باشند

این ولایت ز کجا و که بر ایشان بستودآخر ای بی‌خردان قطب و ولی یعنی چه

جُز امامت چه بود این دغلی یعنی چه

یک امام است و یکی هست ولی یعنی چه‌آن هم از سُنٌ و بر ضدّ علی یعنی چه

پس چرا شیعه بنامید خود ای قوم عنوداین امامت که بگوئید شما بهَر جواد

نیست جز لقلقه تا ننمایند ایراد

خُدعه بر شیعه بود از پی تکثیر سوادتا که در دام فتد شیعه بیعقل و سواد

چه امام آنکه ولَیش دگری باید بودراستی صُوفی کرخی نبود طالب حق

ای چه خوش گفت رضا آن ولیَ اللّه احَق

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۶ هَر که آئین تصوّف بپذیرد مطلق‌یا بود گُمره و یا خدعه کند یا احمق

ور نه کی کج رود آن کس نبود اهل جحوداین چه کرخی است که در شیعه نباشد معروف

این چه معروف که تنه شده نامش معروف

غیر سنّی نستوده است کَس این نامعروفاز چه ره قابل سِرّ شد بولایت موصوف

او که نصرانی و هم زاده نصرانی بودبو العَجَب آنکه سُنّی و نصرانی اصل

قابل سِرّ خدا گشته و با حقّ شده وصل

آنکه هم طاهر و هم زاده طاهر شده فصل‌بیش از این نیست توقّع ز مرام بی‌اصل

که تصوّف نبود جُز ز نصاری و هُنودزاده پاک رضا تربیت حجر رضا

که ز هر شرک منزّه بُ و هر رجس و دَغا

هم پدید آمد از آن نور سه خورشید هُدی‌گر ولی نیست پس اهلیّت کرخی ز کجا

عَجَب این است که او مُرد و رضا باقی بوداگر این کودکی مانع ز ولایت باشد

بایدش مانع او هَم ز امامت باشد

این امامت نه فقط علم فقاهت باشدمقتدائی به جهان مثل رسالت باشد

شبهه را عیسی و یحیی ز همَه رفع نمودای جواد آنچه تو گوئی همَه روشن و جلی است

لیک آنرا که مرض هست بفکر دغلی است

این همه فرقه در اسلام نه از کور دلی استهمَه را یک مرض و دام‌گهی نام علی است

گاه با اسم عُمر صید کند طالب سُود

مستّبع در ولادت حضرت صاحب الأمر عجّل اللّه فرجه

مژده ایدل که پس از محنت و اندوه فراوان‌باز گردید عیان بار دیگر نیمه شعبان

مجلس عیش بپا خیز و آراسته گردان‌تا بکی اینهمه داری گله از شیوه دوران

گوشه مدرسه تا چند بمانند اسیران‌نَفس خود را بقفس کرده‌ای در خانه احزان

بلبل طبع رها کن نَفَسی سوی گلستان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۷ رو قدم نه تو در امروز

ببستان محمّداز قفس خانه روان شو چمنستان محمّد

طبقی ساز پر از گل ز گلستان محمّدآب حیوان طلب و نوش ز دستان محمّد

خیز از مدرسه رو سوی دبستان محمّدطلب علم نما از ادبستان محمّد

تا بکی مانده در مدرسه در گوشه زندانرُوز عید است بپا خیز بعنوان سیاحت

پی تفریح روانشو تو بگلزار ولایت

بین که از گلبن صدّیقه و از شاخ وصایت‌سَر بر آورده یکی گل که بود ختم امامت

دیده بگشای دمی سُوی سماوات خلافت‌بین از یازدهم برج شرافت و هدایت

گشته طالع و نمودار یکی نجم درخشان‌بارها داد خداوند بشارت به پیمبر

که در این عالم سفلی بکند جلوه دیگر

کاندران جلوه نماید همه آفاق منوّرآورد نشر دهِ عدل و بقهر آین اکبر

قآئمش خواند و لقب منتقم و کرد مظفّرتا بریزد بزمین خون همَه مُلحِد و کافر

رشته جور کند قطع و دهد عدل نمایان‌نور وی بود بعرش ازلی ساجد و راکع

عرش بگرفته بسی زینت از آن کوکب ساطع

بود از نور وی افلاک درخشنده و لامع‌بهَر او اهل سموات همه خاضع و خاشع

تا که خلّاق ملایک وَ جهان حضرت صانع‌در لباس بشرش خواست کند ظاهر و بارع

تا که بر اهل زمینش بکند حجّت و بُرهان‌در شب نیمه شعبان شب با یُمن و سعادت

که بود همچو شب قدر و مختصّ عبادت

ناگهان کرد طلوع از افق برج کرامت‌یافت از حضرت نرجس بسامرّه ولادت

بود مکتوب ببازوش همی آیه تمّت‌سجده بنمود خدا را پی شکرانه نعمت

چونکه خلّاق جهان کرد به او ختم امامان‌چونکه طالع و هویدا بجهان گشت هلالش

شد منوّر همَه عالم سفلی ز جمالش

شهر سامرّه چو یکپارچه نور صلالش‌خاک ناقابل او یافت جلالت ز جلالش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۶۸ شد بحدّیکه دگر عرش نباشد بقبالش‌کاش حقّ روزی من ساخت زیارت و وصالش

تا زنم بوسه بدرگاه دو تا حجّت سُبحان‌ایشه عصر و زمان ذات تو چون سرّ الهی

آیه جاعل فی الأرض دهد بر تو گواهی

همه عالم شود ار جمع ز مه تا که بماهی‌درک اوصاف تو نتوان بنمایند کماهی

جز طریق تو بحق نیست طریق و نه راهی‌ز عذابش نبود غیر تو ملجأ و پناهی

همه افراد بشر عبد و تو شاهنشه دوران‌هستی کون و مکان یکسره از هست تو باشد

رزق روزی خوران از حق همه بر دست تو باشد

تو ولی حق و اشیاء همگی پست تو باشدهمه در امر تو فرمان‌بَر و او بست تو باشد

کَس نیابد بخدا ره مگر از بست تو باشدرستگاری نبرد آنکه نه پیوست تو باشد

چه شود گر بپذیری تو مرا خادم و دربان‌بهر اظهار وجود تو حکیم صَمَدانی

عالمی خلق بفرمود و بگسترد جهانی

گر وجود تو نبودی نبُد از دهر نشانی‌گر مُدارا نکند لطف تو عالم همه فانی

گرچه از دیده ظاهر نگران غیب و نهانی‌لیک در قلب محبان بودت جا و مکانی

مخلصین تو ببینند تو را گاه بچشمان‌حیف صد حیف که نور تو ز ماها شده غایب

ز نظر بدر جمال تو شده مخفی و غارب

زین سَبَب رُوی نموده است بما طعن اجانب‌دشمنان از پی تدسیس در احکام مراقب

بهر این شرع مقدّس نبود طالب و راغب‌همَه احکام خدا گشته در انظار معایب

ظلم بر شیعه؟؟؟ تو گشته فراوان‌تا بکی مانده‌ای اندر پس پرده تو باقی

کی کند چشم رَمَد دیده ما با تو تَلاقی

شیعیان تو ندارند دگر طاقت و طاقی‌روحهای همه بر لب برسید است و تَراقی

بین ما گر که بیند اخت زمان سنگ فراقی‌بین قلب دو نفر نیست دگر وِفق و وفاقی

نیست جـای عَجَب از گلّه بی‌صـاحب و چوپـان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۱۶۹ شیعه نیست مگر منتظر و چشم براهست‌دیده نیست مگر اینکه پر از اشک و پر آهست

روزگار همه از فرقت تو شام سیاهست‌مجلس عیش ز غیب تو منقّض و تباهست

هر کجا مینگرم دست دعا بهر تو شاهست‌بهر تعجیل ظهور تو بدرگاه آله است

کی شود رخ بگشائی تو بر این جمع پریشان‌هان جواد است شهادت بدامان تو داده

طوق رقیّتت ای شاه بگردن بنهاده

با ادب بر در دار الشّرفت گونه بساده‌منتظر بهر کرم با همه زاری بستاده

دیده بر دست تو و دست گدائی بگشاده‌دست‌گیرش که هم از دست و هم از پا بفتاده

کرمی کن برهانش ز غم ای والی سُبحان‌بنده حلقه بگوش توام ایشَه نظری کن

یکدم از لطف تو از اوج به پستی سفری کن

سوی این خانه قلبم ز تلطّب گذری کن‌قابل ار نیست ز هر لوث مُصفّی و بری کن

گر بود تیره جلایش ده و همچون گهری کن‌خود تجلّی کن و از پرتوت او را قمری کن

تا شود لایق تشریف تو ای گوهر امکان

(تظلّم بولیّ عصر عجّ و شکوه از اوضاع زمان)

ای مه کونین شّه منتظرشمس هُدی حجّت ثانیعَشَر

پور نبیّ و خَلَف عسکری‌سَرور خلقی ز حق و رهبری

نور تو از نور جلال حق است‌ذات تو آیت بکمال حق است

جامع اوصاف کمالی همه‌حجّتی بردانی و عالی همَه

هستی عالم همه از هست توست‌هر قدر امضا شده دست توست

آنچه در این کون هویدا شودعرضه شود بر تو و پیدا شود

حجّت حق بر تو بشد منتهی‌آیه تَمَّت دهدش آگهی

هرکه نباشد بولایت مقیم‌جایگهش نیست بغیر از جحیم

روح ندارد عَمَلش چون عَدوست‌مغز ندارد همه قشر است و پوست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۰ ما همگی بنده تو مولای مانیست بغَیر تو تولّای ما

دست ولایت بتو دادیم و بس‌رهبر ما نیست بغیر از تو کس

ما همه جُندیم و تو سلطان ماما همه جسمیم توئی جان ما

حیف که غائب ز نظرها شدی‌از بَرِ ما رفتی و تنها شدی

غیب تو ما را همَه بیجان نمودهجر تو دلخون و پریشان نمود

از پس تو ما همه بیکس شدیم‌خوار بچشم همه ناکس شدیم

بی تو دل آزرده و افسرده‌ایم‌همچو یتیمان پدر مرده‌ایم

ما همَه چون گله بی‌صاحبیم‌رو سوی ما کن که شبان طالبیم

هیئت ما را متفرّق ببین‌شرع نبی در کف سارق ببین

جور اراذل متکاثر شدهطعن اجانب متجاهر شده

وضع و اقاویل فراوان ببین‌کفر و اباطیل نمایان ببین

دین نصاری بگرفته رواج‌خلق از آن در شعف و ابتهاج

جُمله معاریف مَناکر شدهباز مناکیر مفاخِر شده

زیّ مُسلمان چو نصاری استی‌متّحد الشکّل بهر جاستی

ریش تراشند و نباشد عجیب‌کرده بگردن چو نصاری صَلیب

مُسلم و کافر شده بی‌امتیازدر روش و شکل و همه لهوباز

مرد بشکل زن و زن شکل مرددُور ز احکام خداوند فرد

جعل قوانین مجّدد کنندپا بقوانین محمّد ص زنند

غیرت ناموس و حجاب از میان‌رفته و مردم شده چون کافران

خواندن قرآن ز میان رخت بَست‌لیک جرائد بمکانش نشست

ما همه در دست سلاطین اسیرجُمله ذلیلیم چو در دام شیر

ظلم بحَدّیست که بیحد بودجور بحدّیست که بیعَدّ بود

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۱ جمله مَحبّین تو اندر گریزدشمن قاهر پی‌شان در ستیز

مثل ملخ جُمله پراکنده شداز وطن خویش دِل آکنده شد

اینهمه کم بود که طغیان کنندهتک بسلطان خراسان کنند

جز تو کسی نیست کسِ بیکسان‌بر سر این جمع تو دستی رسان

تا بکی از خلق کنی احتجاب‌خیز و برافکن ز رخ خود نقاب

ما همه در آه و فغان روز و شب‌از غم هجران تو در تاب و تب

خوش بِدر از خلق تو کوشیده‌ای‌چشم ز ماها همه پوشیده‌ای

طاقت ما منتظران گشته طاق‌خیز و بَدَل کن بوصال این فراق

یکدم از این پرده تَجَلّی نمااین دل آزرده تسلّی نما

تا بکی اندر سَر هر منبری‌ذکر سنان باشد و یا خنجری

تا چه قدر گریه بزهرا کنیم‌یا بغم زینب کبری کنیم

تا چه زمان ماه محرّم صفَرشیعه کند جامه نیلی بر

بر در لطف تو جواد حقیرانت جواد و انا المستجیر

یک نظری سوی من خسته کن‌از قفس جهل مرا رسته کن

من که بغیر تو ندارم کسی‌عبد تو هستم تو مرا دست‌رسی

چونکه منم جاهل و عقلم ضعیف‌نیست مرا فهم سئوال ای شریف

به که بلطف تو مُحوِّل کنم‌باز بجود تو معوّل کنم

(قسمتی از مدائح اهل البیت (ع) و التجاء و توصّل بایشان که بر سبیل معارضه با حافظ سروده شده)

در کتاب (رضوان اکبر آله) که ضمیمه (البدعهٔ و التحرّف) طبع شده بتفضیل ذکر کرده‌ام که حافظ در دیوان خود بجُز همان یک

قصیده که در اوّل کتاب درج کرده‌اند و حال آنرا هم در همان (رضوان اکبر آله) ذکر کرده‌ام، هیچ قصیده و غزلی درباره حضرت رسُول ص یا ائمّه (ع) نگفته بلکه همه را برای شاهان و وزیران و پیران تصوّف گفته نهایت اهل منبر بعضی از غزلهایش را از باب مناسب بینی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۲

برای ائمّه (ع) میخوانند با حذف نام ممدوح و نیز بعضی از شعرآء بعضی غزلهای او را تضمین یا تصرّفات دیگر میکنند و بنام یکی از ائمّه (ع) مُصدّر میکنند از این دو عمل، نادانان گمان میکنند که حافظ رسما این اشعار را بنام ایشان گفته نمیدانند که این مناسب بَینی یا تضمین یا اقتباس است بهر حال این حقیر دو دیوان بر ضدّ دیوان حافظ سُرودہ‌ام یکی در ردّ او و جواب از ناصوابهای او که یکصد و چهل و هفت غزل از آنرا بعضی تمام و بعضی مقداری از آنرا جواب گفته‌ام دیگر دیوان مُعارضه که با پنجاه غزل از شاه غزلهایش معارضه نموده‌ام بأین معنی که او این غزلها را بنام موالیان خود از شاه و وزیر و پیر تصوف گفته و مبالغه و اغراق و بلندپروازی بیجا کرده من اینها را بشأن آنان لایق ندیده اشعاری مانند آنها بر همان وزن و قافیه بهمان مضمون یا بهتر از آن برای مَوالی خود سُروده تا با اشعار او معارضه کرده باشم اینک پانزده معارضه آنرا ذکر میکنم از جُمله غزلیکه مَطلع آن اینست:-

(آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند)

(در شأن ائمّه اطهار علیه السّلام)

آنانکه خاک را حَرَم کبریا کنندآیا شود حَریم خدا قلب ما کنند

آنانکه خاک را بمریضان شفا کنندآیا شود که باطن ما را دوا کنند

آنانکه ذرّه را بنظر میکنند شمسآیا شود که این دل ما پُر ضیا کنند

آنانکه با نظَر بزبان آورند سنگآیا شود که سنگ دل ما صفا کنند

آل نبی که بر همَه اشیاء قادرندآیا شود که قلب مس ما طلا کنند

آنانکه شاهدند بهر چیز و ناظرندآیا شود که یک نظری سوی ما کنند

آنانکه فیضشان بهمه ما سوی رسدآیا شود که گوشه چشمی بما کنند

آنانکه هم طبیب و هم از درد آگهندبگذار تا که درد من ایشان دوا کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی‌هستند اگر طبیب بگو خود دوا کنند

ما را بس است آل نبی رهَبر و ولی‌نرا که نیست، رهبریش پیرها کنند

مهدی ولیّ عصر بود گرچه غایب استدر کون هرچه هست بأمرش روا کنند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۳ چون در حجاب رفته ز هر گوشه مدّعی‌برخاستیّ و اینهمه چون و چرا کنند

بگذر ز مدّعی مده از دست دامنش‌کم گو که عاقبت نظری هم بما کنند

چون حُسن عاقبت نه برندی به بندگی استآن به که کار خود به اطاعت بپا کنند

بی‌معرفت مباش که گر بندگی نبودبهَر چه بعثت اینهمه از انبیا کنند

گر بندگی نخوات خدا پس چرا نهادشرع و کتاب تا همه ترک هوا کنند

گر حَسن عاقبت بید اوست پس چرانگذاشت تا که خود بعنایت رها کنند

کافر بدوزخ است و شقی در شقاوتستبا مؤمنین معامله اتقیا کنند

وعد خدا تخلّف آنرا محال دان‌حاشا که بر خلاف کسی را جزا کنند
بی‌معرفت مباش و مخور می بأین امیدکو به ز طاعتی است که در آن ریا کنند
می خوردن و گناه و ریا را اثر یکی است‌هرچند در گناه؟؟؟ زجرها کنند
هرگز بکوی میکده رُوزی گذر مکن‌کانجا ترا از زمره اهل دغا کنند
بشتاب سوی مهدی و تجدید توبه کن‌شاید طفیل او نظری هم بما کنند
ایشاه ما بمحفل ما یک گذر نماتا مؤمنین ز فیض تو خود را صفا کنند
زین حاسدان بسوی تو ما شکوه میکنیم‌بر ما بسی ز پیروی تو جفا کنند
ما از تو شاکریم که لطف تو در نهان‌چندان بود که تن برضای خدا کنند
حافظ دوام وصل ز شاهان طلب کندکو تا که التفات شهان بر گدا کنند
امّا دوام وصل تو با مهدی ایجوادحاصل بود بگو همه هم ای دعا کنند

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم) که بشأن پیرش گفته و من نیز بشأن ائمّه اطهار (ع) گفتم

ما بدربار ولایت به پناه آمده‌ایم‌نه پی حشمت و نی از پی جاه مده‌ایم
وادی ایمن و طور است چو موسای کلیم‌نور حق دیده پی نور آله آمده‌ایم
رهرو منزل حقّیم ز ظلمتگه جهل‌تا به اقلیم هُدی اینهمه راه آمده‌ایم
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۴ ره نیابیم سُوی سبزه بستان بهشت‌جُز از این راه کزین سویی خواه آمده‌ایم
مفلسانیم ز دنیا وز عقبی و زدین‌بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم
کشتی نوح بدیدیم وز گرداب بلاسوی کشتی ز تلاطم به پناه آمده‌ایم
لنگر فضل تو ای کشتی ارشاد کجاست‌که بکشتی همه بی‌توشه راه آمده‌ایم
حلم کن حلم کرم کن ز کرم خرده مگیرکه بدریای کرم غرق گناه آمده آمده‌ایم
سَر بزیریم، تو ای آیت ستّار بپوش‌که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
آبرو میرود ای ابر عطا نزد رقیب‌بارشی کن که ندانند تباه آمده‌ایم
نه بخود خرقه پشمینه گرفتیم و نه می‌از پی قافله حضرت شاه آمده‌ایم
حافظ و میکده و. ما و اماما هدی‌ای جواد او بطرب ما بصد آه آمده‌ایم

(معــارضه با این غزل که مطلعش اینست: من ترک عشق شاهــد و ساغر نمیکنم) (درباره پیر مغان گفته و من نیز بشأن ائمّه اطهار (ع) گفتم

من ترک مدح آل پیمبر نمیکنم‌دل را بمدح غَیر مکدّر نمیکنم
نی توبه زین رَویّه و نی توبه بشکنم‌من جز براه حقّه سخن سَر نمیکنم
آل نَبی بَس است مرا مرشد و دلیل‌میلی برندی و می و ساغر نمی‌کنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حُورخواهش از ایندر از در دیگر نمی‌کنم

هرچند خُلد و کوثر و رضوان در احتشامبا خاک کویشان سَر و همسر نمیکنم

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت استبا رند صوفیان که سخن سَر نمیکنم

من با ولای آل نبی زاده‌ام ز مام‌گفتم کنایتی و مکرّر نمی‌کنم

هرگاه در حَریم یکی پای مینهم‌از آستانه‌اش دل و سَر بر نمی‌کنم

در صدقم این بس است که در هر کجا که هستجُز قولشان ترانه منبر نمی‌کنم

اخلاصم این بس است که یکرو شدم بخلقبا هَر کسی بنوع دگر سَر نمی‌کنم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۵

معارضه با این غزل که مطلعش اینست: باغ مرا چه حاجت ســرور و صنوبر است: که‌درباره پیر مغان گفته و من بشأن ائمّه اطهار (ع) و حیدر کرّار گفتم

عیش مرا چه حاجت سَرو و صنوبر استذکر حدیث آل نبی از چه کمتر است

ای بیخبَر ز حقّ تو چه مذهب گرفته‌ای‌کت خون ما حلالتر از شیر مادر است

چون نقش غم ز دور به‌بینی بناله خیزتشخیص کرده‌ام و مداوا مقرّر است

حاشا شراب و بنگ برد بار غم ز دل‌دفع بلا بغیر دعا کی مُیّسر است

از آستان شاه نجف سر چرا کشیم‌حق اندر آن سَر او حقیقت در اندر است

بر آستان پیر مغان سَر چرا نهیم‌ما را مگر نه مهدی حق شاه و رهبر است

سامرّه کربلا و نجف کاظمین و طوس‌ما را بس است و بر همه آستان سر است

در کوی ما صفا و وفا میخرند و بس‌بازار هرزه‌گوئی از آنسوی دیگر است

اینجا دل شکسته و قصد خلوص و پاک‌خواهند کُوی مدح و تملق از آنسر است

یکقصّه بیش نیست غم دین و لیک لاف‌از هر زبان که میشنوی طرز دیگر است

چون قصد صدق نیست همه لاف و ادّعاستدر هَر زبان بنوع دگر لاف‌پرور است

حق وعده داد وصل جنانم بروز حشرامروز بندگی و ثباتم مقرّر است

نهر فرات و کربلا مشهد حسین‌عیبش مکن که روح تن هفت کشور است

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوستتا این فرات منبعش از نهر کوثر است

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم‌عیبش همان که حافظ و سعید سخنور است

ما آبروی دین و دیانت نمیبریم‌بر گو بدین فروش که روزی مقدر است

پیر مغان ز حافظ و شاه نجف ز ماما را جواد درگه او بهترین در است

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند، که بنام پیرش) (گفته و من بنام حضــرت ســیّد الشّهداء علیه السّلام گفتم)

دلا بسوز که سُوز تو کارها بکندبشرط آنکه تضّرع بَرِ خدا بکند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۱۷۶ تقوایم این بس است که جز اهل حق کسـی‌محبوب خود نخوانم و دلبَر نمی‌کنم

تقوایم این بس است که مدح شه و وزیریا فاسق دگر ز پی زر نمی‌کنم

رندی بهرزه گفت برو ترک صدق کن‌محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم

آری جواد کُوی نجف جای دولت است‌من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم

معارضه با این غزل که مطلعش اینست: در خرابات مغان نور خدا میبینم) که برای خرابات و پیر مغانش گفته و من بشأن امیر المؤمنین (ع) و نجف اشرف گفتم

من در ایوان نجف نور خدا می‌بینم‌چه عَجَب گر که در آن نور هدی می‌بینم

وادی ایمن و طور ار که شنیدی بکتاب‌این همان ایمن و طور است بپا می‌بینم

جلوه بر من مفروش ای عَسَس باده‌فروش‌که تو میخانه و من عرش علا می‌بینم

ملک الحاج اگر خانه به‌بیند چه عَجَب‌منکه همخانه و همخانه خدا می‌بینم

گر نه او خانه خدا بود چرا مولد او‌گشت در کعبه مپندار خطا خطا می‌بینم

نیست در گفته یکی نقطه خلاف از کم و بیش‌که من این مسئله بی‌چون‌وچرا می‌بینم

خواهم از شاه نجف پرده‌گشائی کردن‌که نه دور است و من این فکر بجا می‌بینم

سُوز دل اشک روان آه سحر ناله شب‌ذکر حق آنچه بخود ورد و دعا می‌بینم

نور ایمان و هُدی عِلم و تُقی زهد و صفااینهمه از نظر لطف شما می‌بینم

هردم از دل بردم فضل تو نقشی ز خیال‌با که گویم که چه لطفی بخفا می‌بینم

کَس ندیده است در این پرده چه الطاف خفی است‌کس چه داند که در این پرده چها می‌بینم

بجز آن کس که چو من غیر ره او نگرفت‌بیند او آنچه من از راه صفا می‌بینم

دوستان عیب مسازید ز اخلاص جواد‌که منش بنده مولای شما می‌بینم

حافظ و پیر مغان ما و شه کون و مکان‌او کجا بیند و من بین که کجا می‌بینم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۷ نیاز نیمه شبی دفع صَد بلا سازدبشرط آنکه بسوی خدا نوا بکند

تو کار خود بخدا واگذار و خوشدل باش‌که هرچه غیر بماند در او خدا بکند

بناله کوش و تضرّع که چره هست در اوست‌بشرط آنکه توسّل به اولیا بکند

دلا بسوز برای شهید کربلامگر بما نظری شاه کربلا بکند

ز دیده بهر غمش اشک مخلصانه بریز‌که دانه اشک تو ایجاد و صد صفا بکند

طبیب حق نبود جز حسین (ع) ای بیماربخور ز تربت او تا ترا دوا بکند

طبیب حق که مسیحادم است و دوست‌نوازطلب چو از تو نبیند کرا دوا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارندهر آنکه خدمت سلطان کربلا بکند

مباش خفته بوقت سحر ضریح ببوس‌که بوی سیب بهشتش ترا شفا بکند

بزیر قبّه او کن طلب همه حاجات‌که هر اثر که دعا دارد آن دعا بکند

مباش خفته به امید آنکه بیداری‌در آن مقام دعائی برای ما بکند

بسوخت حافظ و بوئی نبرد از ایمان‌که سنگ تیره پیر مغان چها بکند

جواد ما و حسین، حافظ است و پیر مغان‌کجا اثر شب دیجور چون ضحی بکند

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: گر میفروش حاجت رندان روا کند) که بنام پیرش گفته و من نیز بنام حضـرت سـیّد الشّهداء علیه السّلام گفتم

کر شاه کربلا نظری سوی ما کندایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

گر آن نظر که کرد به حُرّ تا که شد شهیدبر ما کند یقین همه را کیمیا کند

ما را که عشق کربلا جان گداخته‌یا ربّ شود که عطف توجّه بما کند

یا مکّه یا که کرببلا یا مزار طوس آنجا مگر که باطن ما را دوا کند

واعظ بگو بخلق که کس بی‌اجل نمردطوبی بر آنکه خویش شهید خدا کند

قربان آنشهی که لب‌تشنه شد شهیدآنکس نه این ترانه سراید خطا کند

ای شه تشنه‌لب نظری کن بدوستان‌تا هرکه هست عاشق کرببلا کند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیـل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۱۷۸ بر دوسـتان عنایتی از لطف کن مبادبی‌صبر گشـته رو بسوی هر گدا کند

حقّا کزین بلا برسد مژده وصال‌گر دوستی بعهد ولایت وفا کند

کر رنج پیش آید و گر راحت آن خوش استامّا اگر ز ما نبود حق قضا کند

درگاه حق که ره نبود بهر هر کسی‌فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند

ره باز نیست جُز که برای امام و بس‌هرکس هر آنچه گفت در این ره خطا کند

حافظ که داد جان بمی و بهر پیر سوخت‌مهدی است ایجواد که احیای ما کند

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل) که ظاهرا بنام امیر تیمور گفته و من نیز بنام حضرت سیّد الشّهداء (ع) گفتم

ایحُسین ای رحمت ربّ جلیل‌درگهت خلد و فراتت سلسبیل

دارد هَر دل آرزوی کوی توسلسبیلت کرده دلها را سلسبیل

عقل در شأنت فرو ماند بگل‌طبع در وصفت نمییابد بدیل

سُرخ‌پوشان کفن از خون سَرکشته از تیغند و بر گردت گسیل

ناوک حُبّ تو در هَر گوشه‌ای‌صد هزاران را چون من دارد قتیل

یا رَب این آتش که از شوقش مراست‌گرمتر کن تا شوم او را خلیل

از وصالش قاصرم ایدوستان‌گرچه او را هست الطاف جمیل

من کجا و آن مقام قدس پاک‌من کجا و آن شهنشاه جلیل

پای ما لنگ است و منزل بس درازدست ما کوتاه و خرما بر نخیل

لیک او لطفش بطالب شامل است‌ما اگر لنگیم او باشد کفیل

دست ما کوتاه و دست او درازره بما دور است و بهَر او قلیل

شاه عالم اوست یا رب تا ابَدعزتش باقی بود بر هر قبیل

حافظ از سَر پنچه حرص و طمع‌همچو مور افتاده اندر پای پیل

حافظ و شاهش جواد و شاه طف‌هرکسی بر فطرتش گیرد خلیل

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۷۹

معارضه با این غزل که مطلعش اینست: سر ارادت ما و استان حضرت دوست) که بشأن پیرش گفته و من بشأن امام هشتم گفتم

سَر ارادت ما و آستان طوس کزوستهر آنچه خیر بما میرسد وَ هَرچه نکوست

نظیر شاه خراسان ندیدم از مه و مهربرو مقابله کن با هر آنچه آینه‌خوست

بخاک طوس نظر کن که عنبرافشان استز خاک پای شهنشاه طوس عنبربوست

نثار کوی تو شاها هَر آنچه با حُسین استفدای رُوی تو هر انس و هر پری مه‌روست

دلم بیاد تو چونشد مراد خواهم یافتچرا که فال نکو در قفاش حال نکوست

زبان ناطقه در وصف حُسن او لا استمگر خدای کند وصف او که آیت اوست

مقام او نه چو پیران صوفیان باشدکه هم مُعَرّف او هر زبان بیهده گوست

صبا ز حال دل تنگ ما بشَه بر گوکه چاره همه غمها و درد ما زانسو است

نه من یگانه شدم خاکبوس درگه طوس‌فرشته با مژه ساید چو حور با گیسوست

دل جواد نه امروز سوزد از شوقش‌که با ولایت و مهرش سرشته طینت اوست

سرشته طینت حافظ بمهر پیر مغان‌چنانچه طینت ما از رضا بود ایدوست

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: جز اســتان توام در جهان پناهی نیست) که او برای پیرش گفته و من نیز برای امام هشتم (ع) گفتم

جز آستان رضا در جهان پناهی نیستسر مرا بجَز این در حواله گاهی نیست

کنون که از همه سودام راه می‌بینمبجُز حمایت آنشه مرا پناهی نیست

چرا از کوی شه طوس روی برتابمجُزا و بهر دو جهانم پناه‌گاهی نیست

غلام و بنده آنهم که دل بغیر نداد‌بغیر پاک امامان بکس نگاهی نیست

زمانه بر سَر من گر که آتش افروزدبگو خموش بَرِ کوه ترس گاهی نیست

عدو چو تیغ کشد من بر او کشم خنجرکه دفع تیغ بجز خنجر سیاهی نیست

وگر که تیغ ندارم بشاه ناله کنم‌که تیغ ما بجُز از ناله ای بشاهی نیست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۰ عنان بکش وَ بیا ای سلیل خسرو طوس‌که نیست بر سَر راهی که دادخواهی نیست

مجو نفاق و مکن قطع از شر موعودکه در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

مباش در پی آزار و دل بخواه مکن‌که بهر این دو بقرب آله راهی نیست

خزینه دل حافظ بدست پیر مغان‌دل جواد بمهدی جُز او گواهی نیست

(معــارضه بــا این غزل که مطلعش اینست: حجاب چهره جان میشود غبار تنم) که بشأن خرابات و پیرش گفته و من نیز بشأن طوس و سلطان طوس گفتم

حجاب من ز شه طوس نیست جز بدنم‌خوشا دمی که من از خویش پرده بر فکنم

بوقت مرگ شه طوس را کنم دیداربکوی اوست چو پرواز روح از بدنم

همش بقبر به‌بینم همش بوقت حساب‌که من غلام همان شهریار مُلک و تنم

مرا چه گشته که در شهر ری کنم مسکن‌بجز رضاش که من جز رضای او نکنم

چنین قفس نه سزای چو من غلامی هست‌که من ز روضه طوسم ز خاک آن عَدَنم

مرا حریم رضا بود مَسکن و مأوی‌کنون بشهر ری افتاده مسکن وطنم

عیان شود که چرا آمدم از آن گلشن‌اگر چه حال گرفتار کار خویشتنم

اگرچه دورم از آن بارگاه در ظاهرولی بصبح و مَسا دل بیاد آن چمنم

مُدام طوف کنم در فضای قدس رضاکز آن سَرا شده ترکیب عنصر بدنم

گر از شمیم دلم بوی شوق میوزدی‌عجَب مدار که با خاک او سرشته تنم

مَبین که کرده بتن جامه صبوری رابسوزهای نهان بین درون پیرهنم

بیا و عطف نظر بر جواد کن شاهاکه لطف اگر ز تو نبود بمن وگرنه منم

مرا است شاه رضا حافظ است و پیر مغان‌مکن ملام که مختار کار خویشتنم

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: بملازمان انشه که رساند این دعا را) که برای شاه گفته و من بنام امام زمان (ع) گفتم

بملازمان مهدی که رساند این دعا راکه ز راه دلنوازی ز نظر مران گدا را

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۱ ز رقیب دیوسیرت بتو و خدا پناهم‌بتو ای شهاب ثاقب بزنیم دیوها را

تو هنوز در حجابی بنگر بدوستانت‌چه قیامتی است برپا بأمید آن نگارا

چه کنند تا تو از پرده برآئی و چو موسی‌بنمائی آتش طور و همان ید و عصا را

غم هجرت ار که ما را بگداخت سهل باشدکه ره غلط نرفتیم سپاس مر خدا را

رخ همچو مه فروزان دل دوستان مسوزان‌بدر آ ز پرده تا کی بمناقان مُدارا

همه شب در این امیدم که چو صبح گشت طالع‌ز تو بشنوم بشارت که فرج رسید ما را

بخدا که مژده‌ای ده بجواد قآئم اللّیل‌که بخوشدلی لطفت بفکنده ما سوی را

برسید حافظ آخر بعطا و وصل شاهش‌برسیم ما هم از شاه عطا و هم لقا را

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: درد ما را نیست درمان الغیاث) که حافظ بنام پیر گفته و من نیز بنام امام زمان (ع) گفتم

الغیاث ایشاه خوبان الغیاث‌الغیاث ای رکن ایمان الغیاث

ای ولیّ عصر ای سلطان دین‌حجّت حقّ نور یزدان الغیاث

درد ما را نیست درمان غیر توای دوای درد و درمان الغیاث

علّت ما را شفائی جز تو نیست‌ای شفای دردمندان الغیاث

آتش هجران تو ما را گداخت‌کی رسد آخر بپایان الغیاث

تا بکی از خلق داری احتجاب‌عالمی را کرده حیران الغیاث

شمس ما تا کی بماند زیر ابرسَر برآر ای شمس تابان الغیاث

تا رشد عالم ز ظلم ظالمین‌از جفای خلق دوران الغیاث

شرع و دین بردند و قصد جان کنندآه از جور لئیمان الغیاث

دربهای نشر دین جانی طلب‌میکنند این خودپرستان الغیاث

دین ما بردند این کافردلان‌ای ولیّ ما ضعیفان الغیاث

داد مسکینان بگیر ای دادگرزین گروه نا مسلمان الغیاث

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۲ خیز و روشن کن جهان را همچو روزاز شب یلدای هجران الغیاث

تا تو پنهانی رقیبان جلوه‌گرآه از دست رقیبان الغیاث

هر زمانم درد دیگر میرسدزین رقیبان بر دل و جان الغیاث

التِجا بر درگهت دارد جوادای ولی حق سُبحان الغیاث

همچون حافظ صد هزاران خلق رامیبرند از راه ایمان الغیاث

یک بسوی خانقاه و دیگری‌رُو بکوی می‌فروشان الغیاث

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی) (که او درباره شاه سفر کرده گفته و من نیز درباره امام غائب از نظر گفتم)

ای پادشه خوبان ما بنده تو مولائی‌ای جان همه امکان چونشد که نه پیدائی

جان بی تو بلب آمد دل تار چو شب آمدداد از ستم دوران وقت است که باز آئی

مشتاقی و مهجوری از غصّه چنانم کردکز دست بخواهد شد پایان شکسیبائی

فریاد که این بستان خشکید ز بی‌آبی‌ای ابر بهار دین خیز از پی سقّائی

از جور زمان ما را صدها گله میباشدامریست بود ظاهر نزفکرت سودائی

ابر و مه و باد و خور در سلسله خدمت‌هَر امر بفرمائی مجری است بهر جائی

صد باد سلیمانی سَر بسته بفرمانت‌اینست امام ایدل تا باد نه‌پیمائی

یا رب بکه بتوان گفت این نکته که صدها سال‌در پرده بود پنهان آن شاهد هر جائی

هرچند که هرجا هست آگه بود از هر سِرّرخساره گهی بنمود بر عاشق شیدائی

شاها چمن و گل را بی روی تو رنگی نیست‌بشتاب که عالم را با جلوه بیارائی

ای آینه رحمان رُو از چه کنی پنهان‌شد تار جهان یکسر رُو از چه تو ننمائی

ای هجر توام در دست ای وصل توأم درمان‌وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

ما را نبود ایشه در پیش تو جُز زاری‌تا لطف چه اندیشی تدبیر چه بنمائی

در دائره طاعت ما نقطه پرگاریم‌رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۳ فکر خود و رأی خود در بندگی حق نیست‌شرک است در این مذهب خودبینی و خودرأیی

زین غیبت طولانی خونشد جگرم باز آی‌تا حلّ کنم این مشکل زنگم همه بزدائی

حافظ شب هجرانش شد وصل به شاهانش‌نوبت بجواد آمد پایان شکیبائی

شادیت مبارک باد پاینده بمانی شادآخر پی هر هجری وصلیست تماشائی

(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود) که در مقام (ارادت و اخلاصش به پیر مغان گفته و من نیز در اخلاص و ارادتم به امام زمان (ع) گفتم)

تا ز اثنی عَشَری نام و نشان خواهد بودسَرِ ما خاک ره شاه زمان خواهد بود

حلقه مهدیم از روز قدر در گوش استبر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

گر همه اهل زمین پیر مغان را نگرنددیده من سوی مهدی نگران خواهد بود

بر سَرِ تربت ما چون گذری فاتحه خوان‌که زیارتگه نیکان جهان خواهد بود

منم آن عبد وفادار که گرد شه خویش‌همچو پروانه همی طوف‌کنان خواهد بود

او بهر دوست نظر دارد و لطفش بسزاست‌پاک آن دل که بدین مهر مکان خواهد بود

ای شه عصَر و زَمَن شوق تو ما را بگداخت‌کی در این دهر تو را دَور و زمان خواهد بود

گوش بر بانگ تو داریم همه صُبح و مساتا کی از کعبه ندای تو عیان خواهد بود

گر که پیش از تو نهم سَر بلحد، دیده من‌تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

در لحد منتظر فرصت رجعت باشم‌دل پی دیدن آن رُوی نهان خواهد بود

گر بدانم که ترا منزل و مأوی بکجاست‌سَر ز پا زودتر آنسوی روان خواهد بود

هر مقامی که در آنجا گذر افتاده تراسالها معبد ما بود و چنان خواهد بود

هر زمینی که نشان کف پای تو بودبوسه‌گاه من و صاحب‌نظران خواهد بود

برو ای رند شرابی که بدلخواه تو نیست‌راه حق بر تو نهان است و نهان خواهد بود

گر نهان است ز ما راز پس پرده چه باک‌راه حق فاش و عیان است و عیان خواهد بود

کجی بخت تو حافظ بره کج کشدت‌که ره راست بدست و گران خواهد بود

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۴ حلقه پیر مغان تا که ترا در گوش استبر همان کج‌روی استی و همان خواهد بود

حافظ و پیر مغان ما و ره مهدی حق‌ایجواد آنکه خداجوست بر آن خواهد بود

(فصل سوّم در مواعظ و پندیّات)

اشاره

سَر بندگی فرود آر که تا پسند گردی‌بتضرّع و دعا کوش که ارجمند گردی

ره نیستی به پیمای که تا رسی بهستی به نشیب پستی آغاز که تا بلند گردی

نفسی بخویشتن آی که چون بدی در اوّل‌چه شدی و چون ز بهر دگران تو پند گردی

نفکند کس در این شهرِ وجود بار هستی‌بچنانکه بار بستند تو باربند گردی

چو رسی بجاه و عزّت نظری بمستمندان‌بفکن بیاد روزی که تو مستمند گردی

دل هر کسی بدست آر دلی ز خود میازاربشرینه عقرب و مار که تا گزند گردی

عاقلا تا یکی از مرگ چنین بیخَبری‌بتو دادند مگر نامه و عهد دگری
رُوز و شب ریشه عمر تو چو کرمان بخورندتو چنین بیخبر از خویش نه گویا بَشَری
دمبدم نعره زند مرگ و ز پیش نظرت‌همسرانت برباید تو مگر کور و کری
همه عُمر تو شدی صرف در آمال مگرهم بعُمر دگرت باز تو داری نظَری
همه سرمایه عمر تو شدی صرف عیال‌حیف نبود که ز سَرمایه تو سودی نبری
فکر آن باش که روزی رسد ار نوبت تودست خالی نروی در سفَرَ پُرخطری
چه بَسا پا بنهادی بسر قبر کسی‌پا نهد بر سَر قبر تو بسی رهگذری
بنشستی تو بسامان کسان با دل خوش‌بنشینند بسامان تو قوم دگری
حالیا جامه نوپوش و بنه بالش پربر حذر باش که بر خاک گذاری تو سری
همه عیش تو بیک لحظه نیاید بحساب‌در بَرِ آنکه تو در گوری و اندر سَفَری

---

(۱) مراد از نیستی و هستی نیست شـدن از غرور و منیّت و هست شـدن در اعتبار و قرب حق نه آن نیستی و هستی که صوفیّه و عرفاء میگویند.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۱۸۵ مگرت دست تولّای تو کاری بکنـدور نه در خویش نداری عمل با اثری
پس بیا همچو جواد از در مهدی بدر آی‌تا که رخصت بدهندت که از این ره گذری
بگو بأهل درم کین درم نخواهد ماندکرم نما که بغیر کرم نخواهد ماند
مباش اینهمه در بند مال و خیل و حشم‌که بر تو کثرت خیل و حشم نخواهد ماند
بمال و جاه مشو غرّه همچنان کاز پیش‌نماند بهر کسی بر تو هم نخواهد ماند
بفکر خویش نه در فکر وارث خود باش‌که بهر وارثت این بیش و کم نخواهد ماند
ز ناملایم دوران غمین مباش ایدل‌بصبر کوش که دوران غم نخواهد ماند
گرت زمانه مُساعد نشد مخور اندوه‌که روزگار تو بر یک رقم نخواهد ماند
اگر که پشت تو خم گردد از بلا روزی‌غمین مباش که همواره خم نخواهد ماند
بَهیمه و ار تو تاکی بفکر این شکمی‌شکم‌پرست مشو کین شکم نخواهد ماند
ستم مکن بضعیفان ز بهر دولت و جاه‌که این دو نیز بر اهل ستم نخواهد ماند
اگر بظلم برافراشتی تو هم عَلَمی‌ز باد حادثه برپا علم نخواهد ماند
مَناز بر حَسَب و بر نسب بتقوی کوش‌که آخر این عرب و این عجم نخواهد ماند
بملک غرّه مشو کاین سَریر بهر تو نیزچو برسکندر و دارا و جم نخواهد ماند
جواد غرّه بهر چیز هم نباشد شدکه عاقبت همه احوال هم نخواهد ماند
جهان نماند بکس بر تو هم نخواهد ماندجمال و مال و سپاه و حَشَم نخواهد ماند
چقدر دم زنی از کبر و از منیّت خویش‌فرود آی دمی کاین مَنَم نخواهد ماند
مباش در پی مدح و ثنای خلق و مترس‌ز ذمّ خلق که این مدح و ذم نخواهد ماند
بقدر خویش بنا کن مساز قصر مَشید‌که قصر و باره و باغ ارم نخواهد ماند

بهرچه میرسد از بیش و کم بسوز و بسازمشول ملول که این بیش و کم نخواهد ماند

بلا اگر رسد از حق بجان فراگیرش‌بنوش اگرچه بود سمّ که سمّ نخواهد ماند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۶ مکن شکایت حالی اگر رسد الَمی‌بگیر حوصله درد و الم نخواهد ماند

اگرچه ظالم و مظلوم میشود فانی‌و لیک تا بأبد در عدم نخواهد ماند

قلم ز روی هوا ناروا مزن بر حکم‌که حکم و حاکم و صاحب قلم نخواهد ماند

تمام عُمر تو جانا بجز دمی نبودغنیمت است همین دم که دم نخواهد ماند

جهان و هرچه در او هست چون کف سیل است‌یقین بدان که بغیر از ندم نخواهد ماند

جواد گردش دوران تمام موعظه است‌چه شبهه‌ایست که هر بیش و کم نخواهد ماند

گذشت عُمر و دگرباره بر نمی گردددرخت خشک دگرباره تر نمیگردد

رسید عُمر بپایان اجل رسید از پی‌هنوز نفس ز غفلت بدر نمیگردد

مُدام پیک اجل میدهد خبر از مرگ‌ولیک بی‌خبرش را خبر نمیگردد

جهان بکام کسی تاکنون نشد ایدوست‌بکام ما و تو هم سَربسَر نمیگردد

بکوش در عمل و کار خیر پیش از مرگ‌که هر که رفت دگرباره بر نمیگردد

بملک غرّه مشو کاین دو روز میگذردبملک و جاه کسی بَهره‌ور نمیگردد

ندانم این که چه سِرّیست در نهاد بَشَرکه تا بگور ز غفلت بدر نمیگردد

مُدام در پی عصیان و گرم لهو و لعب‌بَشَه که این همه بر گردِ شه نمیگردد

رسیده پا بلب گور و همچنان غافل‌ز کرده‌های بدخویش برنمیگردد

خدای رحم کند بر تو ایجواد ار نه‌در این زمانه به از این بَشَر نمیگردد

گذشت عمُر و دیگر باز هم نمیگرددولی هوی و هوس از تو کم نمیگردد

عَجَب‌تر آنکه تو بر مرگ خود نداری شک‌هنوز میل تو سوی عَدَم نمیگردد

قد تو خَم شده همچون کمان ز آفت دهرهنوز سَرو امید تو خم نمیگردد

غم رسیده اجل میخوری بصد افسوس‌ز روز خویش دلت پر ز غم نمیگردد

هَر آنکه رفت تو دیدی که مال خویش نبردهنوز هم ز تو دل بر کرم نمیگردد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۷ ترا چه سود از این جمع مال و شهرت و نام‌مسافر از پی نام و درم نمیگردد

گرم که دولت قارون و شهرت جمشیدتراست گرچه تو قارون و جم نمیگردد

چه سُود ز اینهمه چون بگذری و بگذاری‌ترا بغیر ندم زین نِعَم نمیگردد

بخویش رنج مده بهر راحت اولادکه بهره تو از این جز الم نمیگردد

قلم برآنچه رقم داد از قضا و قَدَربحرص و حیله قلم از رقم نمیگردد

ستم مکن بکسان بهر عشرت اعقاب‌که سُود ظلم و ستم جز ستم نمیگردد

جواد زانید و سه روزانه تا کسی نگذشت‌امور آخرتش منتظم نمیگردد

نسیم مرگ بهر لحظه میکند گذری‌نوید میدهدم هَر زمان بتازه‌تری

نوای زنگ وی آید بگوشم از نزدیک‌بهر دقیقه زند نعره مهیب‌تری

دهد ندای الا فَارحَلُوا بصوت بلندچنانکه می‌شنواند بهر سمیع و کری

شمیم مرگ همی میوزد بساحت تن‌گهی بریش وزد که بدیده گه بسَری

سفیدی سَر و یشم دهد بشارت مرگ‌وفات مام و پدر میدهد مرا خَبَری

وزید باد و بشد شمع عمر من خاموش‌کنید عفو مرا دوستان بخیر و شری

دمی کنید مرا یاد در محافل خویش‌که یاد خیر مرا نیست بر شما ضرری

گذشت عُمر و نکردم بغیر نامه سیاه‌مگر که لطف خدایم کند بمن نظری

مرا چه باک ز مرگ است بلکه راحت جان‌بود که سوی موالیَ خود کنم سَفَری

ولی ز بهر خدا ای اجل بده مهلت‌که هست چشم مرا پشت پرده منتظری

بده مجال که روز وصال وی بینم‌به‌بینمش که جهانرا نموده چون قمری

دگر جواد تمنّای دیگری نکندتو خواه روز بیا خواه شام یا سحری

چه خَبَر دارد از لذایذ ماپای‌بند هوای نفسانی

کی فهمد حق و حقیقت ماذوق مخمور عشق و عرفانی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۸ حق و باطل کجا هد تمیزطالب کشف و وصل شیطانی

آنکه بر راه عشق و عرفان رفت‌طمع از وی مکن مسلمانی

رهبر کیش عارفی عشق است‌خواه اسلام و خواه رهبانی

عشق خودبینی است و خودخواهی‌نه بدین بسته و نه برهانی

عشق عرفان نیاورد هرگزعشق نارد بغیر حیرانی

این چه عرفان بود که پنداردهر وجودیست ذات سبحانی

او چو دریا و خلق چون قطره‌یا حباب است و موج هر آنی

ایجواد آنک هگوید از پنداربه از اینش مجوی عرفانی

خلق را نیست همّتی جُز مال‌همه را مال منتهی الآمال

همه از بهر جاه و مال حریص‌کم بود زاهد ستوده خصال

همه گوینده کم بود عامل‌همَه قوآل و کم بود فعّال

همه خواهان و کم بود کوشش‌همَه دینخواه و کم بود عمّال

همه گویند حقّ بود اسلام‌کم بود آنکه حق کند اعمال

همه گویند به ز ایمان نیست‌کم بود آنکه سازد استعمال

همه توصیف و مدح دین سازندواعظ غیر و خود کند اهمال

همگی ذمّ کنند از دنیاکم بود آنکه نیست طالب مال

همه گویند دین به از دنیا است‌کم بود کو بدین کند اقبال

همگی عیب دین‌فروش کنندآنکه نفروشدش بود بیحال

همَه امروز اهل قول شدندقول بالفِعل و فِعل بالآمال

هیچکس از این جهان خوشدل نرفت‌چون کسی با مقصد حاصل نرفت

هر کسیرا هست مقصودی بدل‌لیک بر مقصود دل نائل نرفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۸۹ طمع و خوی هر بَشَر باشد حریص‌لیک بر حِرصش کسی واصل نرفت

حرص هر کس شد بدان کو خو نمودکامیاب از عالم و جاهل نرفت

هیچکس نائل بمقصودش نشدمؤمن و فاسق بکام دل نرفت

(رباعی)

آنانکه درین دنیا صد گونه جفا کردندتا کاخی و دستگاهی خوش بر سر و پا کردند

ننشسته هنوز از کار و ز رنج نیاسوده‌رفتند بگورستان آنجا همه جا کردند

هیچکس خوشدل از این دنیا نرفتهَر کسی با حسرت از اینخانه رفت

با دل پرحسرتی رفت از جهان‌هر کس از؟؟؟ و دنیاطالبان

مؤمن و فاسق گدا و پادشاه‌از جهان رفتند با اندوه و آه

حسرت هَر یک از آن آمد به پیش‌کو نشد نائل بدان آمال خویش

هیچکس برآرزو نائل نشدهیچ آمالش بکام دل نشد

شاهرا در شاهیش آمالهاست‌و آن گدا را آرزوی مالهاست

آرزوی مالدار افزودن است‌پس مُدام او هم بحسرت خوردن است

فاسق اندر حسرت فسق و دغل‌که نباشد بر مرادش هر امَل

مؤمن اندر آرزوهای کثیربند؟؟؟ از خود بی‌نظیر

حسرت عالم ز هر کس بیشترتا کند خدمت بدین از حَدّ بدر

بهَر نشر دین و علم دین مدام‌میخورد حسرت که ننمودش تمام

حال کاین اهل جهان از هرکه هست‌بایدش از او بحسرت شست دست

پس چرا رسیم ور ز؟؟؟ حسرت خوریم‌حسرت لغوی چرای با خود بریم

خو همان حسرت ترا حسرت شوددر قیامت، مایه زحمت شود

حسرتی میخور ملامت نشنوی‌کز همه حسرت پشیمان میشوی

حسرتِ آنخور که گر نامد مراداجر حسرت را بَری اندر معاد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۰ آنکه اجری ایجواد از بَهر اوست‌حسرت علم است و اعمال نکوست

در جهان بسیار کس زائید و رفت‌هَر کسی پابند او گردید و رفت

سالها کوشید بهر مالك و جان‌عاقبت چشم از همه پوشید و رفت

دل بفرزند و زن و کاشانه بست‌عاقبت دل از همه ببرید و رفت

با تحفّظ داشت از مردن حذرشربت مرگ آخرش نوشید و رفت

آنکه اندر ناز و نعمت میغنودبا فقیران سَر بسر گردید و رفت

آنکه با فقر و فلاکت سَر نمودروز آخر بر همه خندید و رفت

آنکه میپوشید زر بفت و حَریرعاقبت بر تن کفن پوشید و رفت

آنکه را گنج، آنکه اندر رنج بودهَر دو با دست تهی نالید و رفت

آنکه در کاخ مجلّل جای داشت‌مسکن خود گور را بگزید و رفت

آنکه سلطان بود با صد احتشام‌دست عزرائیل را بوسید و رفت

هَر کسی کامد چه از شاه و گداچند روزی در جهان گردید و رفت

بو العَجَب هر کس بخود مغرور بودچند روزش را بخود بالید و رفت

ای خوشا آنکس که در این چند روزتوشه‌ای از بهر عُقبا چید و رفت

عَنقریب استی که بینی ایجوادنفس تو هم ارجعِی بشنید و رفت

ما که از دنیا برون خواهیم رفت‌با همَه درد درون خواهیم رفت

پس چرا ما مردم‌آزاری کنیم‌ما که از دنیا زبون خواهیم رفت

مال و ثروت پس چرا آرم بکف‌ما که از ثروت برون خواهیم رفت

چون دلی را بهَر دنیا بشکنیم‌ما کزین دنیای دون خواهیم رفت

هیچ بر دنیا مکن هَرگز رکون‌بی‌رکون و بارکون خواهیم رفت

اینهمه بهر بلندی جِدّ مکن‌از بلندی سَرنگون خواهیم رفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۱ دین و ایمان را مده بر تخت و تاج‌تخت و تاج واژگون خواهیم رفت

اینهمه از بهر عزّ و شأن مکوش‌کاز همه عِزّ و شئون خواهیم رفت

چون بدولت میرسی مَستی مکن‌روز آخر دل بخون خواهیم رفت

علم را بهَر عمل آور بدست‌با همه علم و فنون خواهیم رفت

عاقبت رفتند بدکار و نکودر پی آن باش چون خواهیم رفت

ایجواد از حبّ دنیا شو برون‌پیش از آن کز او برون خواهیم رفت

اینهمه کار تا کی و تا چندمیکشی بار تا کی و تا چند

عُمر دنیا که اینقدرها نیست‌خود کنی کار تا کی و تا چند

چند روز دگر اگر باقیست‌حَرص انبار تا کی و تا چند

فکر رفتن نما که ماندن نیست‌فکر ایندار تا کی و تا چند

زن و فرزند غصّه‌خوار تو نیست‌اینهمه بار تا کی و تا چند

جُز عمل یار دیگرت نبودتو کشی بار تا کی و تا چند

خانه چند روزه را چه سزدنقش معمار تا کی و تا چند

بهر جاه و ریاست دنیاظلم بسیار تا کی و تا چند

عمر رفت و تو همچنان مستی‌مست دینار تا کی و تا چند

هر کسی ایجواد خود داندرنج گفتار تا کی و تا چند

اینهمه کار تا کی و تا چندرنج بسیار تا کی و تا چند

بهر عیش دو روز و نوش دو شب‌مردم‌آزار تا کی و تا چند

میرود عُمر همچون باد صبامیکشی بار تا کی و تا چند

بهَر این چند روز کم مقداراینهمه کار تا کی و تا چند

اینهمه بَهر جیفه دنیاخود کنی خوار تا کی و تا چند

عمر صرف عیشه دنیاخود گنه‌کار تا کی و تا چند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۲ روز و شب فکر نقش و زیبائی‌در و دیوار تا کی و تا چند

غفلت از خفتخواب خانه گورکه بود تار تا کی و تا چند

روز و شب بهر جاه میکوشی‌مَست و خونخوار تا کی و تا چند

غافل از حشر و از حساب و جزاغرق پندار تا کی و تا چند

اینهمه حرص و بخل و بغض و حَسَدبهر مردار تا کی و تا چند

این هَمه خرقه این همه فِرقه‌بهَر دنیار تا کی و تا چند

این همه صُوفی اینهمه شیخی‌گرگ خونخورا تا کی و تا چند

نعمتی نوربخشی؟؟؟ هبی‌یا که خاکسار تا کی و تا چند

اینهمه شعبه‌های دین‌سازی‌جُمله سَربار تا کی و تا چند

این همه دکّه‌های گمراهی‌گشته بسیار تا کی و تا چند

ایجواد اینگروه کاشرارندگو بدیندار تا کی و تا چند

یا مقیّد بحفظ سُنّت باش‌یا که آماده بهر غیبت باش

یا حذر کن ز موضع تهمت‌یا که آماده بهر تهمت باش

یا مشو خارج از طریق ورع‌یا که آماده ملامت باش

یا چنان رو که رهروان رفتندیا مهیای ظنّ دریبت باش

یا که از عالمان کناره مگیریا که آماده ضلالت باش

یا مکن ترک صحبت اخیاریا که آماده دنائت باش

یا که با فاسقان رفیق مشویا مهیّای هرچه نسبت باش

یا مشو همنشین بدکاران‌یا که آماده سرایت باش

یا مواجه مشو سفیهان رایا که آماده سفاهت باش

یا مکن بی‌تدبّر و تدبیریا که آماده ندامت باش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۳ یا نخوانده مرو نگفته مگویا که آماده اهانت باش

یا طمع بر کسی مبر هرگزیا که آماده مذلّت باش

یا ریاست بخود قبول مکن‌یا که آماده عداوت باش

یا مرو زیر بار شهرت و نام‌یا که آماده حسادت باش

یا چنان کن که بد نگویندت‌یا که آماده مذمّت باش

یا مرنجان ضعیف بی‌یاوریا که آماده بهَر سطوت باش

ایجواد از خدا مشو غافل‌یا مهیّای هر شقاوت باش

عُمر گرانمایه است ای دل غافل‌از چه کنی صرف در مصارف باطل

جهد نما تا بجای گوهر نایاببهَر پر ارزشی نمائی حاصل

حیف که این عمر بگذرد بتغافلصرف شود یا بلهو و یا بمشاغل

گوهرك عمر میدهیم و نگیریمدر عوضش بهره مناسب و قابل

وای که هَر روز عدّه‌ای ز ندیمانساکن قبرند از شکُوهِ منازل

وای که ما همچنان غنوده بغفلتمیگذرد عمرها بباطل و عاطل

هیچ نه در فکر رفته‌گان که چه آمدبر سرشان در سرای موحش و هائل

هم که در فکر خویش کاز پس ایشاننوبت ما هم رَسَد ز زهر هلاهل

میرود از این سراچه هرکه در او هستپادشه و بینوا و ظالم و عادل

هم که غنی میرود هم آنکه فقیر استهم که طبیب و مریض و عالِم و جاهل

کاخ مجلّل چه سود و مکنت دنیاخانه گور است جایت ایدل غافل

گر بقناعت تو ایجواد کنی خوش‌کم بشود وِزر و غفلتت بمشاغل

مگوکه مردم امروز در پی جاهندبچشم دل نظریکن که بر لبِ چاهند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۴ بیا تو جاه حقیقت طلبکه تا بینیبدور بین صفا اهل جاه گمراهند

خوشا بدیده اهل صفا که خوش بینندز شوق یکسره بر ترك ما سوی اللّه‌اند

تمام همتّشان صرف بندگی شب و روزهنوز منتظر ناله سَحَرگاهند

ندانم آنکه چه شوری فتاده در سرشانکه هرچه خوش گذرانند باز میکاهند

بمنظر دلِ اهل ولا نگر که چسانخوشند و فخر کنندی که بنده شاهند

میان اینهمه ابر ضلال و ظلمت جهلبجستجوی نجومند و در پی ماهند

اگر که طالب راهی بخانقاه مروبپرس راه از آنانکه رفته بر راهند

تو آنچه شرط بلاغ است ایجواد بگوبس است بهر تو آنان که راه حق خواهند

روز پیشینت گذشت و بگذرد روز پسینوای اگر غفلت بورزی در میان آن و این

روزگاری صرف کردی در پی مال و منالساعتی هم صرف کن از بهر روز آخرین

عمر خود ضایع مکن اندر سر فرزند و زنهمّتی کن بر حیوهٔ خویش یا احیاء دین

قانع اندر قسمت خود باش بیش از آن خواه‌کت نیاید بیش از مقسوم گرداری یقین

هفت اقلیم ار بگیری روز آخر چون رسدچون گدایان جای تو باشد دو زرعی از زمین

همچنان کز پیش تو بودند شاهان و گداگر که شاهی یا گدائی خویش را همچون ببین

جُز ضروریّات اسراف است صرف عمر اگردقّتی بنمائی اندر لا یُحُبّ المُسرِفیَن

جُز ولای مرتضی فردا نمیاید بکارای خوشا این کر که با شرط عمل گردد قرین

آتش دوزخ حَرام است آن بدنرا کز نخستبا تولّای علیّ گردید خاك او عجین

بنده فرمان او باش ار که داری حُبِّ اوبا خلاف دوست رسم دوستی نبود چنین

دوستی را منفرد ساز ار که داری صدق قولبا هزاران دوست دعویّ ولا نبود متین

نی عمل داری جواد و نی خلوص اندر وِلاشرم بادت گر طمع داری تو بر خلد برین

نی غلط گفتم که مولایم قسیم الجنّت استمؤمنین را کی کند غفلت امیر المؤمنین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۵ جای بسی شگفت از این غفلت بشرسَرگرم اینجهان و ندارد ز خود خبر
هر روز کس بگور فرستد بدست خویش آسوده میخرامد و مغرور کرّ و فرّ
گاهی پدر بگور فرستد جوان خویش گاهی پسر بگور کند مادر و پدر
جای تعجّب است که چون نوجوان بمردجایش پدر نشیند و نازد بسیم و زر
ور رود؟؟؟ پدر جانشین اوگردد پسر چنانکه نبود از پدر خبر
یا رب چه غفلت است و چه مستی و بیهشی کاندر بشر نهفته که از عقل شد بدر
نی فکر مرگ دارد و نی ماورای مرگ نی ترس اینکه در رسدش مرگ بیخر
فکرش مُدام در پی این عیش چند روزمعلوم نیست مانده ز عمرش کمی دگر
دآئم بفکر عیش خوش و زندگی خوش یا فخر و خودنمائی و اموال بیشتر
بگذار ایجواد جهانرا بأهل خویش زاد سَفَر تهیّه نما هرچه زودتر
چنان مشغول دنیائیم یکسرکه محرومیم از هر بهره دیگر
نه دیگر مانده وقت علم و دانش نه وقت کسب فیض از اهل بینش
نه از بهر عبادت وقت داریم نه وقت آنکه فرض حقّ گذاریم
نه وقت فکر در آفاق و انفس نه در دین وقت تحقیق و تجبّس
نه وقت سعی در کسب فضایل نه وقت دفع اخلاق رذایل
نه وقت جدّ و جهدی در معارف نه دقت استماع وعظ عارف
نه وقت مسجد و وقت جماعت نه بر تعقیب وقتی و فراغت
نه وقت خواندن قرآن و اخبار نه وقت سیر در تاریخ و آثار
نه وقت ذکر و تسبیح و مناجات نه وقت خواست ازمعبود حاجات
نه وقت توبه استغفار داریم نه وقت گریه‌های زار داریم
نه وقت فکر مرگ و حال رحلت نه وقت توشه قبر و قیامت
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۶ نه وقت تربیت از اهل و اطفال نه وقت پرسش از ارحام احوال
چه سَرگرمیم بر دنیای میشوم که غافل از همه خیریم و محروم
ز دنیا شد همَه شومیّت ماهمه اسباب محرومیّت ما
اگر دنیا نخواهیم از دونان بیش فراغت بیشتر داریم از خویش
چون میخواهیم افزائیم دینارفرو ماندیم از هر خیر یکبار
چو میخواهیم اسباب تجمّل نماندی وقت ما را بر تکامل
چو میخواهیم زرق و برق دنیانماندی وقت ما را بهر عقبی
چومیخواهیم نام و شهرت و جاه نماندی وقت ما را بَهر اللّه
چو میخواهیم مال و عزّت و شان نماندی وقت بهر خویش و خویشان
قناعت پس بود بهتر سعادت همَه خیر و سعادت در قناعت
جواد ار دین و ایمان خواستاری قناعت کن که بی‌این آن نداری

قناعت پس بود بهتر نصیبی‌برای اهل فهم و هَر لَبیبی

قناعت بیشتر آرد فراغت‌بیفزاید بوقت خیر و طاعت

چو میسازی بأندک زندگانی‌نسازی جُز کمی از وقت فانی

قناعت چون کنی کم میکنی کارشود وقت دگرها کار بسیار

چو کم خواهی شود کار تو هم کم‌فزاید وقت و کم شد زحمت و غم

از بنده بجز طاعت فرمان خدا نیست‌جُز سمعا و جُز طاعةً از بنده روا نیست

مملوک خدائیم چو مخلوق خدائیم‌از برده و مملوک ره چون و چرا نیست

رو بندگی آموز اگر طالب حَقّی‌اسرار مجو سِرّطلبی شأن شما نیست

صوفی پی اسرار بکوشد بریاضت‌راهی بخطا پوید و آگه ز خطا نیست

گر سِرّ خدا نیست چه فضیلت در اسراروِر هست سزا و ار بصوفی گدا نیست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۷ هرگز بریاضت نتوان سِرّ خدا جُست‌سِرّی که شود کشف ز اسرار خدا نیست

سِرّی که بصوفی ز ریاضت بشود کشف‌سِرّیست که مخصوص بصوفی دعا نیست

با رَمل و نجوم و شعَب جنّ و کهانت‌بسیار شود کشف اموریکه جلا نیست

این جُمله اموریست که پنهان بود از خلق‌هم سِرّ خدا نیست هم اسرار قضا نیست

هر سِرّ نهان را نتوان سرّ خدا گفت‌اسرار خدا جز بر ارباب هدی نیست

این سرّطلبی نیست بجز فتنه شیطان‌زین ره بدغا میکشد آنرا که صفا نیست

آنرا که صفا هست بحقّ هیچ نپویدجز راه رضایش که به از راه رضا نیست

در طاعت امر است رضایش نه تجسّس‌از سِرّ وی، و هیچ طلب رازگشا نیست

شیطان ز پی امر نرفت از پی سَرّ رفت‌دیدی که چسان رفت که برگشت ورا نیست

ما را چه که از سِرّ خدا فحص نمائیم‌سَرّ خواستن بنده ز مولاش روا نیست

او خود که نگفتی ز من اسرار بجوئیدناگفته تکلّف بسراپرده بجا نیست

گر طالب حقّی تو جواد از پی دین رودیندار گر اسرار نداند ز جفا نیست

هست طغیان آدمی بسه چیزصحّت و ثروت است و قدرت نیز

هر سه گر جمع شد برآرد شرّهمچو دیگی که کف رود از سَر

دیگ را چاره بهر طغیانش‌نیست جُز کم کنند نیرانش

آدمی نیز از سه شعبه شوم‌پسیکی بایدش بود محروم

چون خد خیر مؤمنش خواهدز اینجهت ازوی این سه میکاهد

یا مریضش کند و یا بی‌نان‌یا ضعیفش که ناورد طغیان

زانکه انسان حلیف طغیانست‌خوی طغیان ندیم انسانست

خیر تو را ای کریم غیر نداردغیر تو بالذات هیچ خیر ندارد

خیر تو عام است دروجود و تنعّم‌فرق بأنسان و وحش و طیر ندارد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۸ لیک ترا رحمتی است خاصه مؤمن‌بهره از او خانقاه و دیر ندارد

راه تو نبود مگر عمل بکلامت‌راه دگر انتظار خیر ندارد

راه بود بس کتاب و سُنّت و عترت‌سیرو سلوک و دلیل سیر ندارد

صوفی بیچاره شیخ و مرشد و قطبش‌برتری از طلحه و زبیر ندارد

قرب طلب کن جواد از ره طاعت‌راه دگر بدعت است و خیر ندارد

برتری انبیاء بقرب مقام است‌ور نه جُز این عیسی و عزیر ندارد

قرب عمل کن طلب که قرب مقامی‌خاصه چندی است بهره غیر ندارد

قرب مقامی بود بجعل آلهی‌شأن علی (ع) را کسی بسیر ندارد

شأن حُسین (ع) خاص اوست هیچکس آنراگرچه حبیب است و بِن خُضیر ندارد

بلکه چنین دان شئون نازله را نیزشأن علی اصغرش بُریر ندارد

اکبَر و قاسم کجا و مُسلم و نافع‌شأن ابو الفضل را زُهیر ندارد

هرکه را با حقّ ره زاری بودکی بفکر مردم‌آزاری بود

آنکه را با حق بود راز و نیازکی کند دست تعدّی را دراز

آنکه با حق اتّصالی داشتی‌کی قَدَم بهر ستم برداشتی

آنکه دارد با خدایش خلوتی‌کی برنجاند ز خود بی قوّتی

هر کسی با حق بشب زاری کندروز او کی مردم‌آزاری کند

آنکه با حق داشت راهی در خفاخود حیا از خود کند در هر جفا

مرد حقّ آنکه هَر هنر داردپا فراتر ز خویش نگذارد

هَر قدر دارد از کمال و هنربهمان قدر گام بردارد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۹۹ خواه طبّ است و خواه بنّائی‌خواه علم است و خواه دارائی

خواه صنعت‌گر است و بازرگان‌خواه در زهد و تقوی و ایمان

مرد حق آنکه هَر فضیلت داشت‌بیش از خویش وانمود نداشت

آنچه دارد نماید از کم و بیش‌نه تظاهر کند زیاده ز خویش

هر تظاهر چه قول و چه عمل است‌زائد از واقع ار بود دغل است

این خلاف و فساد کاندر ماست‌غالبا از تظاهر بیجاست

از تظاهر همَه فریب خورندبیخبر چون ز سَر یکدگرند

هَر کسی غیر خود بظاهر اومی‌شناسد نه بر سَرآئر او

مگر آنکس که اهل فن باشدهمکه هَمراز و همسخن باشد

دیگران غرّه بر مظاهر اومیخورندی فریب ظاهر او

دنیا همه‌اش غم است و محنت‌یکدل نبود ز غصّه راحت

هَر کس غم او بود بقسمی‌آن یک زرهی و این بأسمی

بی غم نتوان درین جهان زیست‌بی‌غصّه تو گو که در جهان کیست

یک روز اگر غمت شود کَم‌فردا دوبرابرت بود غم

غفلت همَه را ز ره نشانده‌ور نه همَه درس خویش خوانده

تا پانزده طفل و ناتوانی‌تا سی که هنوز هم جوانی

تا شصت بفکر خانداری‌یا فکر پسر و دخترانی

از شصت اگر که درگذشتی‌پیری و دوباره ناتوانی

پس بندگی خدا کنی کی‌کی فکر حَیواهٔ آنجهانی

ای برادر غم بیچاره چرا بیش خوری‌بر گرفتاری او غصّه و تشویش خوری

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۰ نیست بیچاره‌تر از خود اگرت عقل بودتو باید غم بیچارگی خویش خوری

من نگویم که به بیچاره تو غموار مباش‌بر گرفتاری او هیچ مددکار مباش

بلکه گویم غم بیچارگیت نیز بخوربر گرفتاری فردات جفاکار مباش ***

گوهر هَر چند دار آفات است‌خوش بود خانه مساوات است

کاخ شاه و گدا بود یکسان‌خاک فرش است و تخت و آلات است

خانه گور را بیاد آورخانه را اینهمه مکن زیور

اینهمه راحت و خوشی مَطَلب‌سختی گور را هَمی بنگر

آدمیرا اگر نبود غمی‌جُز غم مردنش نداشت کمی

غم مرگ از همه غم افزونست‌لیک نبود بیاد مرگ دمی

بهر هَر چیز میخورد او غم‌که چرا این فزود و آن شد کم

کفشش ار پاره‌پاره شد عزا گیردلیک بر مرگ خود ندارد غم

غم فرزند میکند پیرش‌غم زن از جهان کند سیرش

غم دنیا ربوده هوشش راغم مرگش نداد تغییرش ***

عاقبت هیچ کس فاش نیست‌کاخر کارش بکجا میکشد

ای چه بَسا مؤمن فرخنده حال‌کاخر کارش بدغا میکشد

وی چه بسا فاسق بی‌بندوبارکاخر کارش بصفا میکشد

غرّه مشو خوف کن از عاقبت‌چون تو ندانی بکجا میکشد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۱ عُمر را جُمله در هوی و هوس‌صرف بنمودی و نگفتی بس

گوئیا خلقت تو در دنیاگشته از بهر پیروی هوی

هرقدر از تو سعی و کوشش شدصرف خواب و خوراک و پوشش شد

گوئیا بهر نوش آمده‌ای‌یا پی خورد و پوش آمده‌ای

هَر چه کردی برای دنیا بودحاصلش رفت و رنج بیجا بود

حاصلش صرف کامرانی شدکامرانی گذشت و فانی شد

چیست دنیا بجُز گرفتاری‌زندگی چیست محنت و خواری

زن و فرزند چیست محنت و غم‌چیست ثروت غم و گرفتاری

تا صغیری اسیر مام و پدردر بزرگی اسیر زن‌داری

نیست این زندگی که ما داریم‌بجز از زحمت و غم و خواری

گرت که عقل بود ترک عشقبازی کن‌بیا به آه سحرگاه جان‌گدازی کن

چه بس بدرگه دونان نیاز آوردی‌بیا بدرگه حق هَم دمی نیازی کن

بساز و برگ جهان اینقدر حریص مباش‌برای روز دگر فکر برگ و سازی کن

تمام عُمر گذشت از پی هوی و هوس‌در این دو رُوز دگر روزه و نمازی کن

نماز و روزه بسی کرده و لیک دمی‌عبادتی چو علی آر و سَرفرازی کن

مناز بر عمل و عِلم خویش پیش از صُورگرت مقام در آن روز بود نازی کن

اگر که طالب راهی و گر حقیقت خواهز راه گفته برو ترگ خویش‌سازی کن

هزار سال عبادت بغیر گفته چه سودچه فرقخواه بکش رنج و خواه بازی کن

مجو بجز در سُلطان عصر هیچ دری‌بجو حقیقت از او ترک هر مجازی کن

تو چون جواد بیا از سوای او بگذرغلام و بنده او باش و سرفرازی کن

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۲ آن دوستی خوش است ار تصدیق کرد محبوب‌نی آنکه خویشتن را سازی بدوست منسوب

نسبت مده کمالی بر خود که نیست کامل‌جُز آنکه نفس خود را سازد ز خویش منکوب

هرگز کمال ناید بر شعر و نکته دانی‌راه عمل بجو تا سازی تو نفس مغلوب

کامل چه احتیاجش بر شعر و لحن جاذب‌حاجت بجذب نبود آنرا که هست مجذوب

آنرا که شعر و لحن خوش‌حالت آردهم سازدش دوباره از حال خویش مسلوب

حرفست آنکه گوئی دل میتوان بدست آردبر رنگ و نقش نیکو یا جلوه‌های مطلوب

مؤمن همی بخواند قرآن اگرچه پاره‌تشویق غافلانست اوراق و خطّ مرغوب

عاقل رود پی کار رنجش اگرچه بسیارترغیب طفل باید بر کتَب و حفظ مکتوب

توحید کایدت از راه تسلسل و دَوربگذار و غیر او جو کاین دین هست معیوب

آری جواد باید تنبیه غافلان کردقومی بَدار بگویند گویند دیگران خوب

*** بر شیر ننگ نیست گرش هست سلسله‌ننگ آن بود اگر شودش تنگ حوصله

بر دوست عار نیست اگر در رضای دوست‌بر رُوی خار فقر رَوَد یکدو مرحله

ننگ مباد گر بزنندی سَرَت بسنگ‌ز آنرو که هست بهر تو هر سنگ منزله

با نفس خویش جنگ کن ار فتح طالبی‌هرگز بفتح کس نرسیدی بهلهله

یکدل ترا ولی بهزاران فروخته‌هستی ز بی عنایتی دوست در گله

یکباره همّت از پی تکمیل خود گماربگذر ز هَر چه هست میندیش ولوله

مردانه‌وار یک سَره پا زن بر اعتبارتا کی بخویش میدهی اینقدر دِلدله

تا در حریم دوست دهندت رهی بنازآرند در شماره اصحاب هر وله

همچون کبوتران حرم آشیانه‌ای‌اندر حریم قدس دهندت مجلّله

آری جواد اگر بگذشتی ز هر هوس‌نبود در او کرا هستی با این معُامله

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۳ ای خوش آنان که در این ره قدم پاک زدندپشت پا بر همه هستی این خاک زدند

عرصه خاک بُدی تنگ بر ایشان زین‌روخیمه از خاک گرفتند و بر افلاک زدند

بهوای کرم دوست نخفتند شبی‌تا سَحَر بر در حق آه شررناک زدند

تیر تقوی و ورع را بگرفتند و بعقل‌بر هوا و هوس نفس چه بیباک زدند

لب جُز از ذکر به بستند و نخوردند حلال‌تا که در قرب سبق بر همه املاک زدند

دل خوشم گر نباشم من از آنان هستم‌پیر و آنکه بر او صَیحه لولاک زدند

گر نیم داخل خلوتگه از آنان هستم‌کز برون حرمش دست بُشبَاک زدند

داخل منتظران باش جوادا شب و روزدامن صبر بزن چاک اگر چاک زدند

؟؟؟ فیس دنیادار دانی بهَر کیست‌بَهر دنیاخواه از دنیا تهی است

فیس بفروشد بر آنکس مثل خویش‌هست دنیادوست با حال پریش

چونکه دنیادار دنیادوست یافت‌فیس بفروشد بر او کانرا نیافت

فیس دنیادار را، نادار داردچون بدنیاداریش و قری نهاد

گر که دنیا نزد او و قری نداشت‌کی بدنیادار وقری میگذاشت

اینهمه کامد غنی را کبر و نازاز نیازش آمد از اهل نیاز

چون نیاز مردم نادار دیدناز کرد و فیس و بر نخوت تنید

هر متاعی چون نیابد طالبش‌باز میماند برای صاحبش

رونق بازار فیس هرغنی‌میدهد نادار از طبع دنی

چون غنی بازار خود رائج بیافت‌اعتناد ننماید آن را رُو بتافت

چون خریدار متاعش شد زیادگر یکی نخرید گو آن یک مباد

عجُب چون از صرف بازارش کندناز بر غیر خریدارش کند

این سَبَب بودی که خیل اغنیآء‌مینمودی افتراق از انبیاء

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۴ آن طمعشان بود کایشان با نیازنازشان بخرند و بفروشند ناز

اینچنین بُد دَأبشان با اهل حق‌منتظر بودند از ایشان مَلَق

چون ندیدندی تملَق خُویشان‌میرمیدندی بکبر از کویشان

اهل حق از انبیآء و اوصیآء‌یار جال صالحین اتقیآء

نزدشان دنیا ندارد اعتباریکهوا بینند دارا و ندار

آنکه خود ندهد بدنیا ارزشی‌کی بدنیا دار آرد کر نشی

آنکه دنیا را همه نخرد بغازکی ز دنیادار بخرد کبر و ناز

انبیا میخواستندی بر بَشَرپس بنمایند دنیا در نظر

آنچنان سازند او را پَست و خوارکه نماند فرق دارا و ندار

آنچنان سازند او را بی‌بهاکه بود بود و نبودش بر سواء

بلکه نادارش معزّزتر بودزانکه بَهر حق مجهّزتر بود

فرصتش بیش و فراغت بیشترهم بمسئولیّتِ کم پیشتر

اینچنین بودی مرام انبیاپاک کردندی بَشر را از هوا

خلق را انیسان نمودی تربیت که بجز مؤمن نیابد مرتبت

کس نسازد بهر دنیا خویش خواریا نسازد اهل دنیا افتخار

بر غنا حرمت نسازندی غنی‌دل نبازندی بدنیای دَنی

تا غنی هم ناز ننماید بمال کِبر نفروشد بپائین‌تر ز حال

تا که بودند انبیا در هر زمان‌بر همین منوال بودی امّتان

بعد از ایشان بر همان طبع دَنی‌بازگشتی هم فقیر و هم غنی

اغنیا را خوی شد بر کبر و نازخوی ناداران تملّق شد نیاز

فسق و بی‌پروائی از آن ساز شدپس ره افساد در دین باز شد

چون فقیران خو گرفتی بر طمع‌ذلّ من یطمع و عز من قنع

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۵ از طمع بر اغنیا راندی نیازباب تکریم و تملّق گشت باز

چون طمع بُردند بر ایثارشان‌دَم فرو بستند از کِردارشان

هرچه دیدی از خلاف و از ضلال‌نهی ننمودی بأمّید نوال

هیچکس هر فسق دیدی ذم نکردباز هم حرمت از ایشان کم نکرد

اغنیا چون این روش دریافتنددر همَه دانا و نادان یافتند

چیره گشتندی بکبر و فیس و نازبر هوارانی بدون احِتِراز

فسق بنمایند بی‌پَروا ز کَس‌میکنند ظلم و تعدّی بر هوس

کمکمک اعراض را کردند باب‌ز اجتماع و مسجد و دین و کتاب

هرچه دُوری بیش عصیان شد شدیدتا که آخر کار بر طغیان کشید

اغنیا را نیست بر دین اهتمام‌نی بعالِم اعتنا و احترام

اسم اسلام است و رسم از غیر آن‌سیره و آئینشان از کافران

عدّه‌ای رَسماً بُرون از دین شدندپیرو هَر بدعت و آئین شدند

و از فقیران عدّه بسیارشان‌بستگی دارد بأیشان کارشان

لا جَرَم تقلید اربابان کننده‌پیروی در سیره از ایشان کنند

عدّه دیگر هَر آنکس شد غنی‌گیرد از آن همَسران خوی دَنی

وانکه باقیمانده در فقر و عَناءاز طمع سازش کند با اغنیاء

یا چو دیدند اکثَر از دین دَر شدندبالتَّبع هم پیرو اکثَر شدند

بلکه کار اغنیا سَدّ را شکست‌حرمت دین بُرد و عُظمش گشت پَست

عالمان دین شدند بی‌اِعتبارزهد و تقوی و ورع گردید خوار

اندکی دینخواه اگر گردد پدیدکی توان خود برخلاف جمله دید

حاصل ایجان هر قدر دین‌خوار شدآن ز دنیاخواه و دنیادار شد

ایجواد آن کس مَرام دین شناخت‌نی بدنیا نی بدنیادار ساخت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۶ ای شیعه دَمی بخویش باز آی‌دل را ز عما و جهل بزدای

عُمری بمظنَّه و بتقلیدخود شیعه شمرده و نفهمید

یا در پی این و آن برفتیعِرفانت از این و آن گرفتی

یا خلط نموده از همه کیش‌پس ساخته‌ای معارف خویش

گاهی ز تصوّف و تشیّخ گه فلسفه و گهی تناسخ

بگرفته عقاید فِرَق رانامیده بشیعه غیر حق را

یک عُمر بحُسن ظنّ و تذریق‌خوش کرده که شیعه‌ای بتحقیق

خود شیعه شماری و بُرونیعارف بشماری و زبونی

جاهل بأصول شیعه یکسرغافل ز معارفش سَراسَر

مغرور که دل بود علی‌دوست‌پنداشته شیعه معنیش اوست

پنداشته در تشیّع آن بَس‌مبغوض شماری آن سه ناکَس

یا نام ائمّه را به تعظیم‌یاد آری و با درود و تسلیم

یا گریه کنی بر ابتلاشان‌افسوس خوری تو بر بلاشان

یا نذر کنی و روضه خوانی‌یا در قَسَم اسمشان برانی

یا گاه ز قبرشان زیارت‌بنموده و گه سئوال حاجت

قانع شده‌ای بأین مراسم‌از اصل تشیّع و معالم

این جُمله علامت و داد است‌میزان تشیّع اعتقاد است

اینهاست نشانه محبّت‌در شیعه نه شیه را علامت

فرق است میان شیعه آئین‌با دوستی ائمّه دین

فرق است میان شیعه مکتب‌با فعل رسُوم اهل مذهب

تو شیعه اهل مذهب استی‌نی شیعه اصل مذهب استی

ایشیعه بکوش در عقائدبگذر ز عقیده‌های فاسد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۷ تصحیح عقیده کن که اصل است‌تنها بعقیده فصل و وصل است

هرکس بعقیده‌اش بدارندو از اهل مذاهبش شمارند

حیف است پس از همه تلاشی‌خود شیعه بدانی و نباشی

بَعد از همه دعوی و تدافع‌بیرون شمرندت از تشیّع

ایشیعه بکوش در عقائدممتاز نما صحیح و فاسد

وانگه بفُروع در عمل کوش‌گفتار ائمّه را بکن گوش

چون شیعه بصرف نام نبودجُز پیروی از امام نبود

منظور ز پیروی دو چیز است‌در شیعه علامت و تمیز است

از شیعه دو پیروی مراد است‌وان در عمل است و اعتقاد است

گر پیروی عمل بود تاراو شیعه ناقص زیان‌کار

ور پیروی عقیده دونست‌از شیعه و مسلکش برون است

خواهی عمل و رسوم ظاهرچون شیعه بود و یا مغایر

جاهل به اگر که خوش عقیده‌از عالم فاسد العقیده

فاسق به اگر خوش اعتقاد استاز عارف صوفی ار چه راد است

آن جاهل اگر که خالص استیجز این نبود که ناقص استی

وان فاسق اگر عقیده عالیستجُز این نبود که لا یُبالیست

آن عالم فاسد العقیده‌وان عارف غیر ره گزیده

خارج ز تشیّع است و باطل‌بیراهه رود اگرچه غافل

بیراهه چه مخطی و چه عامدگُمراه چه فاسق و چه عابد

بر راه رونده را نصیم استگمراه مَقَرّ او جحیم است

نبود ز جواد جُز پیامی‌از شیعه نمانده غیر نامی

«رباعیّ»

هَرکه گوید خدا مسلمان نیست‌هرکه تقوی گزید سلمان نیست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۸ هرکه گوید علی مخوان شیعه‌شیعه جز پیرو امامان نیست

(در ریاست و ریاست حقّه)

ریاست خود بذاته ناروا نیست‌بنزد حق مَر او را عزّ و شانیست

بنااهلان روا نبود وگرنه‌ریاست بهر اهلش ناروا نیست

ریاست خود دخیل اندر نظامست‌بدون آن منظَم این سرا نیست

بود هَر چیز را اهلی مناسب‌بجُز اهلش خطاکار است و جا نیست

ریاست شعبه‌ها دارد تمامش‌بجز بر اهل بر دیگر سزا نیست

ریاست را شروطی هست در کارنباشد اهل اگر شرطش بجا نیست

ریاست خودبخود مذموم نبودبذاته نیز مبغوض خدا نیست

ریاست گر بود با زهد و تقوی‌ریاست نیست حفظ و پاسبانیست

ریاست آن بود کز بهر دنیاست‌برای عیش و نوش و کامرانیست

اگر قصدش خدا شد از ریاست‌عبادت هست بی اجر و جزا نیست

ریاست گر که مَبغوض خدا بودچرا پس هز نبی را عزّ و شانیست

نبوّت یا امامت یا ولایت‌همَه اینها ریاست را نشانی است

نبوّت بی‌ریاست کی توان بودامامت یا ولایت حُکمرانی است

خدا رسماً بداود و سُلیمان‌رایست داد کاین حقّ شما نیست

و یُوتِی المُلکَ خود فرمود تا تونگوئی هَر ریاست جاه رانی است

بنااهلان روا نبود ریاست‌وگرنه اهل را عزّ و مکانیست

نه اهل است آنکه با مردم بسازدرضایت‌بخش بر عالی و دانی است

که این رسم و اصول ملک‌داریست‌بجز این ملک باقی نیست فانی است

بود اهل آنکه از حق گشته منصوب‌و یا از اهل حق منصوب ثانی است

ریاست چونکه شأن کردگار استچو او مالك بهر دور و زمانیست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۰۹ اگر او خود دهد اهل است ور نه‌بود نااهل گرچه بیوفا نیست
جواد این نکته را منما فراموش‌ریاست از خدا را هم نشانیست

(این ابیات در مقابل بیت مولویست: ما از پی سنائی و عطّار میرویم)

ما از پی ائمّه اطهار میرویم‌نی از پی سنائی و عطّار میرویم
ما را نه بر سنائی و عطّار حاجت است‌نی از پی گروه خطاکار میرویم
ما را بمولوی و کتابش چه حاجت است‌ما بر طریق آیه و اخبار میرویم
بیزار ما ز حکمت و عرفان رسمی‌ایم‌بر منهج چهارده انوار میرویم
نی بو سعید مسلك و نی بو علی مرام‌بر مسلك و طریقه ابرار میرویم
منصور و بایزید و غزالی و مغربی‌در پشت سَر فکنده و دیندار میرویم
عرفان رسمی بَشَری نیست غیر وهم‌ما راه شرع را نه بپندار میرویم
بر خُطه صراط قویمیم مستقیم‌بر شاه را حیدر کرّار میرویم
نی اعوجاج صوفی و نی و هم فلسفی‌از در درون خانه نه دیوار میرویم
از راه شرع طالب فردوس گشته‌ایم‌نی صوفیانه رو بسوی نار میرویم
نی پا بخانقاه و خرابات مینهیم‌نی رو به پیر و خانه خمّار میرویم
ما مُسلمیم بر بت و زنّار ننگریم‌نی همچون صوفیان ره کفّار میرویم
آری جواد هرکه مسلمان واقعی است‌گوید پی ائمّه اطهار میرویم

(این ابیات در جواب این غزل مولوی سروده شده هر روز بشکل آن بت عیّار برامد دل برد و نهان شد الخ)

ابلیس پی مکر ببازار برآمدمکّار جهان شد
هر لحظه بت عیّار برآمددین برد و نهان شد
هر روز بشکلی و بزرقی و بدلقی‌شد رهزن خلقی
تا بیشتر اندر صف کفّار بر آمدخورسند از آن شد
صد نقشه اضلال ز خود کرد نموداراز هَر بت و زنّار
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۰ تا بر همه اشرار عَلَمدار برآمدقطب همگان شد
آندم که شد از درگه حق رانده و مطرودوا مانده و مردود
فکرش به تشکّل شد و مکّار برآمداشکال عیان شد
گه شد ببَر آدم و حوّا پی اغواآن طاغی مردود
تلبیس‌کنان در دهن مار برآمدوارد بجنان شد
گه هَمدم قابیل شد و یاری او کردبر کشتن هابیل
گه بر مَدَد شهوت فجّار برآمدهَر فسق عیانشد
با نوح در افتاد بشور اندر بر او قوم‌آندشمن عیّار

او بود که اندر پی آزار برآمداز سنگ‌زنان شد

قیدار شد و عاقبت آن ناقه صالح‌پی کرد ز کینه

او بود که در داخل قیدار برآمدتا کار چنانشد

بر ضدّ خلیل آن بت عیّار کمر بست‌در هیکل نمرود

هیزم‌کش آن آتش بسیار برآمدآتش چو جنان شد

شد دشمن یعقوب و بر او موج بلا ریخت‌در فُرقت یوسف

تا کور شد و بخت دگربار برآمدگم گشته عیانشد

بر یوسف صدّیق حَسَد بُرد و بتمهیددر چاه فکندش

حق خواست که در مصر ملک‌وار برآمدبر رغم خسانشد

حقّا که همو بود که ضدِّ یدِ بیضافرعون‌صفت شد

او بود نه آن قوم که سحّار برآمدسحرش ز میانشد

او بود که آواز ز گوساله برآوردشد رهزن قومی

خود ساخت و با سامری همکار برآمدخود سجده‌کنان شد

آئین یهودیّت از او گشت نموداردر امّت موسی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۱ هفتاد و یکی فِرقه پدیدار برآمدپس فتنه عیان شد

پس دار بپا کرد و برانگیخت یهودان‌بر کشتن عیسی

عیسی بفلک از زِ بَر دار برآمدمحبوب جهان شد

شد پولس و بشتاف سوی امّت عیسی‌تا کرد نصاری

هفتاد و دو تا فرقه نمودار برآمدبس کینه عیانشد

او فتنه برانگیخت که تا کشت بخواری‌یحَیی زکریّا

پس رقص‌کنان آن بُت عیّار برآمدصوفی‌صفتان شد

در جوف درختان صنوبر شد و میگفت‌من ربّ شمایم

زان گورخران زاری بسیار برآمدکان یار عیان شد

همراه قریش آمد و شد داخل نَدوَه‌در صورت پیری

بر مشورت قتل نبی یار برآمدحق خواست نه آن شد

در شکل سُراقه شد و در جنگ احد رفت‌باز آن بت عیّار

جبریل چو با حَربه‌ای از نار برآمدگردید و نهان شد

در صورت پیری شد و در روز سَقیفه‌بوسید خلیفه

او بود که هَر روز بأطوار برآمدگه پیر و جوان شد

القصّه همو بود که هَر روز بهر جاغوغای دگر کرد

گه با جمل عایشه سَردار برآمدفتّان زمان شد

گه با پسر هند شد و مکر عیان کردقرآن بسَرِ نی

گه یار خوارج شد و غدّار برآمدشمشیرزنان شد

بر قتل حُسین بَست کمر وز پی ترغیب‌یا خیل خدا گفت

تا خیل عدو آنهمه خونخوار برآمددلها بفغان شد

تا بود امامی و عیان بود برانگیخت‌یک بُت بمقابل

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۲ وز هر طرف و هر در و دیوار برآمدتا دور بتان شد

چون حجّت موعود نهان گشت از این خلق‌در پرده غیبت

آن حیله‌گر آزاده و مختار برآمدسَربار گران شد

پس خواست که آسود شود اندکی از رنج‌زد نقش تصوّف

تا خودبخود این بُتکده دوّار برآمددکّان خسان شد

از جنس بَشَر خواست گمارد بدل خویش‌اقران شیاطین

یک سلسله اقطاب ریاکار برآمدشیطان زمان شد

با اینکه تبلیس نه کم داشت ز ابلیس‌هر مرشد و قطبی

شد با همگی متّحد و یار برآمدخود جلوه‌کنان شد

گه داخل طیفور شد و گفت انَا اللّه‌گه داخل منصور

تا گفت انَا الحَقّ و سَرِ دار برآمدمطرود جهان شد

گه شکل جُنید آمد و گه صورت شبلی‌گه هیکل ذو النّون

گاهی ز غزالی وز عطّار برآمدخود بود و همان شد

گه مولوی و شمس و از اینگونه هزاران‌چون حافظ لافظ؟؟؟

دهریست که در هیکل اشرار برآمددرخور نگران شد

گه صوفی و گه شیخی و گه فره دیگرهفتاد و دو فرقه

گه باب و بها کافر و غدّار برآمدسَردار خران شد

منسوخ نخواهد شدن این رشته تشکّل‌تا موعد معلوم

بنگر بچه شکل آن بت عیّار برآمددین برد و نهان شد

این گفته حقّ است جوادانه ز پندارمنکر مشویدش

کافر بود آن کَس که بأنکار برآمداز دوزخیان شد

عارف آن نیست که آرد بزبان شعر فصیح‌عارف آنست که آرد بمیان فِعل صَحیح

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۳ جاهلان از عقب زینت الفاظ رونـدعاقلان را نظری نیست بألفاظ مليح

خود هَمَی شعر بگویم بهمه لفظ ولی‌میرسانم بهمه خلق بآواز صَریح

شعر حُسن است و جمالست نه عرفان و کمال‌معرفت نیست بطبع سَلِس و حُسن قریح

قرب حق جو مطلب لفظ که جائی نرسیدکَس بآواز خوش و نطق خوش و وجه صبیح

جامه کهنه و نو نزد خدا یکسان است‌عمل نیک بیاور چه ملیحی چه قبیح

کام هرگز نشد از گفتن حلوا شیرین‌دوزخی را چه بود نقع که بر قبر ضریح

تابع گفته حق باش جواد ار نه چه سودعملت گرچه ز دنیا گذری همچو مسیح **

باز بر سَرِ و جدم لطف اگر کند یاری‌راه وصل حق گویم با بدیع افکاری
راه العزیز آن نیست کت زنی بخود وصله‌یا بصورت و یا سر یا که جُلّ و افساری
راه جُز شریعت نیست ای که راه میپوئی‌وان عمل بقرآن است یا بُسنّت جاری
گر حقیقتی باشد در شریعت او پیدا است‌ورنه لاف کمتر زن گر که صدق دین‌داری
پیر چیست ای جاهل شیخ و پیر تزویر است‌چیست معنی مرشد جُز که غدر و مکّاری
ره‌رو ار که قصدت نیست همچو رهروان رفتندطوسی و کلینیّ و مجلسیّ و انصاری
در کجای قرآن است گر که اهل قرآنی‌یا کجای اخبار است گر که اهل اخباری
امر کرده جاهل را دعوی انَ المُرشِدیا ترا که بنمائی پیروی ز عیّاری
خانقاه و بتخانه نزد ما بود یکسان‌ذکرهای نامروی شعبده است و سحّاری
جعفری نباید جُز جعفرش بود پیری‌ور نه گاو و خر را هم نیز هست بیطاری
گر بگفته جعفَر قائلی مجو بدعت‌بدعت آن بود کز وی نارسیده خود آری
دیده‌ات بحق بگشا مُرشدان خود بنگربدعت از سر و پایش میکند نموداری
تا یکی تو در خوابی و این گروه صیّادان‌میبرند با تزویر خفتگان به بیداری
غافل ایجواد از خویش این زمان نباید شدبا حَذَر ز رُوباهان باش تا که هشیاری
بسی دنبال درویشی دویدندبغیر از خستگی چیزی ندیدند
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۴ چو خستند و ندیدند هیچ گفتندکه آن پیشینیان دیدند و خفتند
بهر سابق بود این ظنّ لا حق‌که گوی سبق را بُرد است سابق
بدین‌سان هر یکی بر غیر مغروررود دائم بأمّید این ره دور
نمیفهمد که حق گوی سَبَق نیست‌که آن یک برد و دیگر مستحق نیست
نه این همچون احُد یا بدر خاص است‌که اهلش خاص و وقتش اختصاص است
طریق حق که تا روز قیام است‌بروی هر کسی باز است و عام است
مگو گوی سَبَق بردند از پیش‌نمانده در میان جز نام درویش
تو آگه نیستی کاز پیش و از پس‌بجُز نامی ندیدند آنهمه کَس
تو مغروری و گرنه از پس و پیش‌ندیدند از اثر جُز نام درویش
همه بر نام درویشی دویدندبغیر از خستگی چیزی ندیدند
گروهی خود اسیر نام کردندگروهی نام او را دام کردند
فخر رازی که خارج از زی شدفخر رازی نگشته بد زیّ شد
پیش از آنی که فخر رازی بودبود سنّی و فخر رازی شد
آن غزالی که گمرهی پیمودنه که از اوَلش غزالی بود
مولوی مولوی نبود اوّل‌شد پس از آنکه لا یبالی بود
هَر درخت کهن که بینی کج‌تو مگو این کهن چرا معوجّ
کج نگردیده در کهن‌سالی‌بلکه در نونهالیش شد کج
هَر که بر هر رهی که رفت از پیش‌تا بآخر کند همان را کیش

بر همان میکنند رشد و نموّچون درختی که کج بُدی از پیش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۵ عبادت بود طاعت کردگاربدرویشی و خرقه و دلق نیست

غلط گفت آنکس که این بیت گفتعبادت بجز خدمت خلق نیست

اگر خدمت خلق طاعت بودعبادت بود ورنه جز دلق نیست

هزاران عبادت بود بنده راکه سودی در آن عائد خلق نیست

بعد از خداشناسی بهتر مداان ز تقوی‌شرط قبول طاعت تقوی بود نه دعوی

در هَر عمل که بودت تقوی ز کس میندیش‌از گفته‌ها چه تشویش آنرا که هست تقوی

بگذار تا بگوید هَر کَس ز طینت خویش‌گر دوست می‌پسندد از گفته‌ها چه پروا

حلوا اگر نپختی حلوا نیابی از مدحور پخته‌ای چه باك ار گویند نیست حلوا

تقوی نما نه طغیان ای اهل دین و ایمان‌تقوی مَدار دین است آرد بخلد مَثوی

گر آدمی نه حیوان باید ظهور یابددر مرد خوی آدم در زن نشان حَوّا

بر ما اگر بپوشی شِرك و نفاق باطن‌نزد حق آشکار است بی‌پرده سِرّ و نجوی

گر مشتبه نمائی بر جاهلان چو صوفی‌در نزد حق حقیقت پیدا بود ز دعوی

راه حق ار که جوئی در امر و نهی او جُودر شبهه کن توقّف فألَاحتیاطُ اقوی

آری جواد اینست راه حق و حقیقت‌حکم همَه فِرَق را خود فهم کن ز فحوی بعد از این سزاوار می‌بینم که این فصل را ختم کنم به ابیاتی از دیوان منسوب به امیر المؤمنین (ع) با نظم این حقیر بفارسی که چند بیت از آنرا حضرت امام علی النقی (ع) برای متوکّل خواند و او را با آن سرکشی که داشت و با اینکه در حال مستی بود منقلب ساخت. قضیّه‌اش چنانکه علّامه مجلسی ره در مجلّد ۱۲ بحار از مروج الذّهب نیز نقل می‌کند اینست که سعایت‌کنندگان بنزد متوکّل سعایت کردند که امام (ع) با شیعیانش از اهل قم مکاتبه دارد و جمع سلاح میکند و در خانه‌اش نامه‌ها و اسلحه‌ها موجود است و قصد خروج بر دولت دارد پس جمعی را شبانه بخانه آنحضرت فرستاد و بیگمان بخانه‌اش تهاجم کرده آنچه تفتیش کردند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۶

چیزی نیافتند و دیدند که آنحضرت در حجره‌ای در بروی خود بسته و جامه‌ای از پشم بر تن کرده و بر روی خاك نشسته متوجّه بقبله مشغول خواندن قرآن است آنحضرت را بهمانحال برداشته و بنزد متوکّل آوردندو کیفیّت را گفتند متوکّل بزم شراب نهاده و جام شراب در دست داشت که در همانحال آنحضرت بر او وارد شد چون چشمش بآنحضرت افتاد او را هیبت گرفت توقیر از آنحضرت نموده و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید جام شرابی که در دست داشت به آنحضرت تعارف کرد فرمود و اللّه ما یحامی لحمی و دمی قطّ فاعفنی بخدا قسم هرگز شراب با گوشت و خون من مخلوط نشده مرا معاف بدار پس آنحضر را معاف داشت ولی چون اهل بزم شراب شعرخوانی و غنارانی را در بزم خود دوست دارند گفت پس اکنون که شراب نمیخوری شعر برای من بخوان فرمود انّی قلیل الرّوایة بالشّعر من کمی شعر حافظم گفتم چاره‌ای نیست هرچه باشد پس حضرت شش بیت اوّل از ابیاتی که ذکر میشود خواند ولی در مروج الذّهب مطبوع طبع مصر نه بیت ذکر کرده پس متوکّل جام شراب که در دست داشت بر زمین زد و چنان گریست که محاسنش از اشك چشمش تر شد و همه حضّار نیز گریستند و عیش متوکّل در روزش منتقض بود آن ابیات با بقیّه آنچه در دیوانست اینست:

با توا علی قلل الأجبال تحرسهم‌غلب الرّجال فلم ینفعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ عن معاقلهم‌الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعدد فنهماین الأسّرهٔ و التّیجان و الحلل

این الوجوه الّتی کانت محجّبهٔمن دونها تضرب الأستار و الکلل

فافصبح القبر عنهم حین سائک همتلک الوجوه علیها الدّود تنتقل

قد طال ما اکلوا یها و ما شربوافأصبحوا بعد طول الأکل قد اکلوا

و طال ما کنزوا الأموال و ادّخروافخلّفوها علی الأعدآء و ارتحلوا

و طال ما شیّدوا دورا لتحصنهمففارقوا الدّور و الأهلین و انتقلوا

اضحت مساکنهم وحشا معطّلهٔو ساکنوها الی الأجداث قد رحلوا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۷ سل الخلیفهٔ اذ وافت منیّتهاین الجنود و این الخیل و الخول

این الکنوز الّتی کانت مفاتحهاتنوء بالعصبهٔ المقوین لو حملوا

این العبید الّتی ارصدتهم عدداین الحدید و این البیض و الأسل

این الفوارس و الغلمان ما صنعواین الصّوارم و الخطّیهٔ الذّبل

این الکفاهٔ الم یکفوا خلیفتهملمّا راوه صریعا و هو یبتهل

این الکماهٔ الّتی ما جوا اذا غضبواین الحماهٔ الّتی تحمی بها الدّول

این الرّماهٔ الم تمنع بأسهمهملمّا اتتک سهام الموت بتنتصل

هیهات ما منعوا ضیما و لا دفعواعنک المنیّهٔ اذ وافی بک الأجل

و لا الرّشی دفعتها عنک لو بذلواو لا الرّقی نفعت فیها و لا الحیل

ما ساعدوک و لا واساک اقربهمبل سلّموک لها یا قبح ما فعلوا

ما بال قبرک لا یاتی بها احدو لا یطوف به من بینهم رجل

ما بال ذکرک منسیّا و مطّرحاو کلّهم باقتسام المال قد شغلوا

ما بال قبرک وحشا لا انیس بهیغشاک من کنفیه الرّوع و الوجل

لا تنکرنّ فما دامت علی ملکالّا اناخ علیه الموت و الوجیل

و کیف یرجوا دوام العیش متّصلاو روحه بجبال الموت متّصل

و جسمه لبنیّات الرّدی غرضو ملکه زائل عنه و منتقل

ترجمه

ای بَسا بودند شاهان در جهانحالیا گشتند بی‌نام و نشان

بر سَر کوهان مُعسکر ساختندقُلّه‌های کوه سنگر ساختند

روز و شب بگذاشتندی در جبالپاسشان دادی دلیران رجال

مرگ را آن قُلّه‌ها نافع نشدوان رجال پاسبان دافع نشد

بعَد آن عزّت پس از آن بارگاهدر میان گورشان شد جایگاه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۸ پس بیاوردند ایشان را بزودزان حِصار و باره با ذلّت فرود

ای چه زشت است این نزول و انتقالاز پس آن عزّت و جاه و جَلال

چون بزیر خاک گور اندر شدندروی گردان از زر و زیور شدند

جارچیِّ دهیر در دادی ندادر ندایش کرد با ایشان نوا

کُو، چه شد آن تاج و تخت و آن سریرزیور و زرها و زربفت و حریر

چون شد آن رُوها که در پنهان شدنداز میان خلق رُو گردان شدند

بهر ایشان میزدندی پَردهامیغنودندی میان کِلّه‌ها

در جواب آن منادی با فضیح‌قبر گفتا هان بیا بنگر صحیح

در میان گور آن روها ببین‌که بر آنها میدود کِرم زمین

ای چه بسیار از شراب و از طعام‌در جهان خوردند یکعُمری تمام

از پس چندی که آکّالان بُدندحالیا مأکول این کِرمان شدند

آن غذاخواران که خوردندی خوراک‌حال گشتندی خوراک کِرم خاک

وه چه بسیار از زمان در جمع مال‌صرف کردند از حرام و از حلال

بهر خود گنج و ذخائر ساختنداز پی اموال هَر سُو تاختند

کوچ کردند و نظر برداشتندآنهمه بر دشمنان بگذاشتند

وه چه مدتها بناهای متین‌ساختندی تا بود حِصن حَصین

از بنا و خانه‌ها بیرونشدندمنتقل در خانه ویران شدند

حالیا آن مَسکن و مأوایشان‌مانده خالی و معطّل جایشان

وحشت‌انگیز است از بیصاحبی‌نیست از آن راغبینش راغبی

ساکنینش رُو بقبرستان شدندترک سامان گفته بی‌سامان شدند

از خلیفه وقت مرگک کن سئوال‌گو که با مرگت چسان سازی قتال

پادشاها کو سپاه و لشکرت‌پاسبانت کُو چه شد آن سنگرت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۱۹ کو سوارانت کجا شد دولتت‌صولتت کو سطوتت کو حشمتت

گنجهایت کو که مردان کبارماند از حمل کلیدش زیر بار

صرف کن از بهَر حفظ جان خویش‌سخت‌تر روزی ترا نبود به پیش

کو قلاورها و جانبازان توکو چه شد آن جانفداسازان تو

کو سواران کو غلامان چون شدندچون شد ایشان را که رُوگردان شدند

کو غل و زنجیرهای عاصیان‌کو چه شد آنقدر شمیر و سنان

چون شدی شمشیرهای تیز توتیغهای نازک خون‌ریز تو

پیش‌آهنگان چه گشتندی چرادفع ننمایند از شَه این بلا

هان که بینندش فتاده محتضراز چه ننمایند از وی دفع شَرّ

هان که زاری میکند در چنگ مرگ‌پس چرا یکباره‌اش گفتند ترک

کو امیرانیکه هنگام غضب‌میزدندی موج و بگزیدند لب

کو چه شد آن حامیان شه‌پرست‌که به ایشان داد هر دولت شکست

کو چه آن تیراندازان توتا کنند از مرگ حفظ جان تو

چون شد ایشانرا نسازند از تو رفع‌تیرهای مرگ را با تیر دفع

نی‌نی و هیهات کاین خیل و سپاه‌دفع ننمایند مرگت از تو شاه

نی بزور و قوّه و شمشیر و تیردفع بتوانند سازند این دلیر

نی توان با رشوه‌اش سازند دفع‌نی ببخشد سحر و نیرنگات نفع

پای مکر و حیله اینجا لنگ شدراه بر فکر ندیمان تنگ شد

پادشاها در چنین حالت چراهیچ همراهی نکردندی ترا

دیدی آخر کَس فدایت جان نکردکَس مواساتت ز نزدیکان نکرد

بلکه تسلیمت نمودندی تمام‌ای چه بد کردند این قوم لِئام

بود آخر این سپه بر امر توچون شدی ناید کسی بر قبر تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۰ جُمله میکردند بر گردت طواف‌چون شد ایشان را ز گورت انصِراف

از چه نامت رفت از اعوان توشد فراموش از همَه یاران تو

از پی آن مال و آن دولت شدندجملگی مشغول بر قسمت شدند

از چه قبرت موحش است و بی‌انیس‌پس کجا شد آن ندیمان و جلیس

چون شدی تنها در این وحشت‌سراترس از هر جانبی آید ترا

تو مگو چون شد چرا اینچنین‌که بود دنیا بنایش بر همین

هیچ شاهی بر کسی دائم نشدهیچ از مردن کسی سالم نشد

مرگ بر هر بارگاه و هر سَری‌اشترش خواباند از شاه و گدا

چون امیدستی کسی را بر دوام‌از چه دارد آرزوی عیش تام

چون نباید از حیواتش رسته شدبا حبال مرگ روحش بَسته شد

جَم او بهَر مهالك شد هدف‌ملك و مالش بر زوال است و تلف

«فصل چهارم» در اشعاریکه در تظلّم و شکوه بامام زمان علیه السّلام ازجور و جفای روزگار سروده‌ام‌اگرچه در این زمینه سروده‌هایم

اشاره

بسیار است ولی بهمین مقدار اکتفا مینمایم) (تأسّف بر انکسار دین و تظلّم بأمام عصر (عج) و تذکّر از خمسه طیّبه علیهم السّلام)

دلی؟؟؟ دارم که بس نامش بود دل‌که شد خونابه از غمهای مشکل

غم دینم مرا خونابه دل کردنحیفم همچنان بیمار سل کرد

چرا در دل غمم از دین نباشدکه بینم رشته‌اش از هم بپاشد

چسان غم در دلم بر دین نیایدکه بینم غیر دین در دین درآید

چسان نبود دلم محزون و غمگین‌که بینم غیر دین نامش بود دین

چسان بر دین نیارم غم که بَروی‌هزاران صدمه‌ها آید پیاپی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۱ بپای او چه زحمتها کشیدندبرای او چه محنتها بدیدند

خم من بهر دین پس از دوره شدیکی فقدش یکی زحمت تبه شد

اگر شخصی بمال و رنج بسیار بسازد باغی و بنشاند اشجاراگر بر باغ او آفت رسیدی

دو غم اندر دل او جا گزیدی‌یکی بر باغ و یک بر زحمت باغ

ولی بر زحمتش افزون بود داغدل من گرچه بر دین داغدار است

غم بیشم برنج بیشمار استهمین دینی که با محنت بپا شد

دلیّ و سر پرستش در خفا شدچو کردی باغبان از باغ غیبت

رسد بر باغ از بیگانه آفتندانم باغبان دین کجا شد

چسان او بر خرابیش رضا شدهمین دینی که با خونهای حلقوم

نمودندش بپا مردان معصومالا ای باغبان دین کجائی

چرا از بهَر ترمیمش نیائی‌بیا بنگر که چون گردیده ویران

شده اشجار او با خاک یکساناگر سویش بیائی یک زمانی

دگر نشناسی او را با نشانی‌چسان صرف‌نظر کردی از این باغ

که آبائت بر او دیدی بسی داغمَعاذ اللّه چسان بیغم کنی زیست

که بر حالش همَه دینخواه بگریستهمین دین است کز بهرش پیمبر

چه غمها خورد تا کردش مشجّرسه سال تام در کوهش مقرّ بود

گرسنه بود و در حبس نظر بودپس آنگه از وطن آواره گردید

بغربت رفت و سختیها بسی دیدبجنگ و فتنه عُمرش رفت یکسر

ز بَدر و احد و هم احزاب و خیبرچه خونهائی بپایش ریختندی

چه مردانی بخاک آمیختندی‌دُر دندان آن سَرور شکستند

همش پیشانی اطهر شکستندپس آنگه نوبت زهرا رسیدی

برای دین چه محنتها که دیـدی دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۲۲۲ زدند آتش بباب خانه اوکبود از تازیانه شانه او

شکست از ضرب در پهلوی زارش‌جنینش سقط شد اندر کنارش

علی را میکشیدند اهل فتنه‌بگردن ریسمان و سَر برهنه

پس آنگه سالها در خانه بنشست‌بر او حاکم بُدی رجّاله پَست

پس از آن طول مدّت در کمی سال‌شدی والی ولی بگسسته احوال

تماش در صف جنگ و جدل بودگرفتار گروه پُر دغل بود

دلش از غصّه دین آب گردیددر آخر کشته محراب گردید

حَسَن را بود غمهای فراوان‌بپاشیدند از دورش ندیمان

بشوریدند پس بر قصد جانش‌زدندی خنجر بُرّان برانش

بساط و مال او تا راج کردندردار ابر گلویش میفشردند

پس از آن رنج و محنتها که دیدی‌بسی طعن و ملامتها شنیدی

در آخر کشته زهر جفا شدسپس نعشش نشان تیرها شد

فغان و آه از عظم مصیبت که آمد بر حسین از جور امّت

بر او و آل او شد تیره ایّام‌بدشت کربلا و کوفه و شام

سرش از بَهر دین از تن جدا شدتنش پامال سمّ اسبها شد

جوانانش همَه آل پیمبرشدندی کشته شمشیر و خنجر

علیِ اکبرش مقتول شمشیرگُلوی اصغرش شد پاره از تیر

علمدارش دو دست از تن جدا شددو دستش مشک آبی را بها شد

زنان و دختران و خواهرانش‌اسیر کوفیان و شامیانش

مگو دیگر جواد از آن حقیری که بر ایشان رسیدی در اسیری

ایضا در تظلّم و شکوه

ای امام عصرای سلطان دین‌تا بکی دست خدا در آستین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۳ تا بکی در پرده هستی از نظروقت عدل است ای امام منتظر

دین و دنیا و جهان گردیده تاروقت آن شد تا بر آری ذو الفقار

من نمیدانم که آنشه چون بودآنقدر دانم دلش پُر خون بود

گاه از جور و جفای دشمنان‌گاه از کردار زشت دوستان

گاه میگرید برای ضعف دین‌گاه بر تحریف قرآن مُبین

گاه میگرید برای اهل حق‌درید کُفّار بیحسّ و رَمَق

گاه دارد ناله و افغان و شین‌از برای جدّ مظلومش حُسین

یاد آرد از جفای اهل کین‌سر بُریدند از قفا سلطان دین

پیکرش در خاک و خون انداختنداسب بر نعش شریفش تاختند

تشنه‌لب کشتند یارانش همه‌جُمله اصحاب و جوانانش همه

الأمان ایصاحب الأمر از شرور اینزمان‌الأمان ای حجّت حق از جفای ظالمان

صاحب الأمر الأمان‌صاحب الأمر الأمان

صفحه رُوی زمین پُرگشته از جور و فسادتنگ شد عالم برای اهل ایمان الأمان

کَس نمیآید بدادصاحب الأمر الأمان

بدعت و فسق و فجور آزاد در مَرئای ناس‌امر دین باید بود از خلق پنهان الأمان

آشکارا بیهراس‌صاحب الأمر الأمان

هِر گروه و فرقه‌ای دارد شکوهی در جهان‌جز قَلیلی شیعه خاص امامان الأمان

آشکارا و عیان‌صاحب الأمر الأمان

خانقاه صُوفیان آباد از غوغای خلق‌مسجد ما شیعیان گردیده ویران الأمان

از برای حلق و دلق‌صاحب الأمر الأمان

بانگ ناقوس نَصاری در بلاد مسلمین‌بوق و کشکول و تبرزین‌های رندان الأمان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۴ در کلیساها ببین‌صاحب الأمر الأمان

صوفی و شیخی و وهّابی و آئین کسروی‌شد جهان بر شیعه خاص تو زندان الأمان
پُر شده از کجروی‌صاحب الأمر الأمان
هر خدانشناس دارد عزّ و جاهی از مُلوک‌مکر نبود شیعه را، از خوف یزدان الأمان
خاصه آن اهل سُلوک‌صاحب الأمر الأمان
آن امام متّیقین از مکر چون تقوی گزیدشیعه‌ات زا بین ضعیف از مکر دونان الأمان
گشت مظلوم و شهیدصاحب الأمر الأمان
شیعیان ساده را با اسم یا حق یا علی‌همچو رو به میکنندی صید مرغان الأمان
میبرند از دین جلی‌صاحب الأمر الأمان
این گروه بی‌حقیقت تابعان بایزیدشیعه را بدنام کردندی بدوران الأمان
بدتر از شمر و یزیدصاحب الأمر الأمان
این گروه شیعه نام کفر آئین و مرام‌فسقها هم زین گروه آید بجولان الأمان
بدتر از فسّاق نام‌صاحب الأمر الأمان
گرنه اینها بود دار الشیّعه کی گشتی خراب‌مجلس رقص و غنانی شد نمایان الأمان
زن کجا شد بی‌حجاب‌صاحب الأمر الأمان
شیعه مسلم کجا تقلید از کافر نمودصلح کلّ با کافران شد رسم ایشان الأمان
گبر و ترسا و یهودصاحب الأمر الأمان
گر بیائی ای ولیّ عصر هر جا بشنوی‌رفته از بین همَه اخبار و قرآن الأمان
بانگ حافظ مثنوی‌صاحب الأمر الأمان
آری قرآن هست دائر، چونکه با لحن و سرودبهَر موسیقی بود قرآن فراوان الأمان
میتوان خواندن نمودصاحب الأمر الأمان
ای امام عصر از شرح وقایع در گذرنیست چیزی بر شما مخفی و پنهان الأمان
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۵ بس بود این مختصرصاحب الأمر الأمان
اینهم از قلب جواد اندك غمی لبریز شدزانکه غم سرریز شد
از فراقت ای پناه بی‌پناهان الأمان‌صاحب الأمر الأمان
دل ما ز غصّه خونشد تو هنوز هم نیائی‌چکنیم ما ضعیفان که مگر تو بازآئی
بچنان برفتی از ما که ز ما خَبَر نگیری‌نه پیامی ما را بتو گوئی آشنائی
شب و روز در امیدم که صدای جانفزایت‌بدمد ز کعبه بخشد بحیواهٔ، ما بقائی
همه شب در انتظارم که تو صبح خواهی آمدهمه روز چشم بَر ره که مگر ر در در آئی
تو از آن زمان که رفتی شده جمع ما پریشان‌نه امامی و نه والی نه انیس دلربائی
همَه دست بر دعائیم و در آتش بلائیم‌تو مگر خبر نداری که بداد ما نیائی
گذری بکوی ما کن نظری بسوی ما کن‌که بجُز تو کس نباشد که بما دهد دوائی
همه از غمت ملول و همه از فراق رنجورنه رمق بمانده در کس که ز نیم دست و پائی
نه اثر کند دعا و نه فغان و ناله ماتو بخواه رخصت از حق تو که حجّت خدائی

بکجا روم چه گویم بکه شوه‌ها بگویم که طبیب ما نیامد که دهد بما شفائی

ز چه حال ما نپرسی خَبَری ز ما نگیری که فتاده هر کدامی بشکنجه و بلائی

مگر ایشها تو ما را نه ز دوستان شماری که نه داد ما ستانی نه بما تو اعتنائی

بخدا که ما ضعیفان همه بنده خدائیم‌بخدا که رُو بما کن منگر به بی‌وفائی

بجواد خود نظر کن چه بیائی و نیائی که نخواهد او کشد دست ز تضرع و گدائی

ایدادرس ایدادرس‌فریادرس فریاد رس

ای حجّت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان‌ای ملجأ درماندگان از جور دوران الأمان

ایدادرس ایدادرس الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۶ ای والی ملک وجود ایعالم غیب و شهودای مظهر قهر ودود ای تیغ حق بشتاب زود

یدادرس ایدادرس الخ ای وارث خیر البشر عالم پُر است از جور و شرخیری نبینم در بَشَر از شر چه

ایدادرس ایدادرس الخ فحشا و منکر فاش شد عالم پُر از اوباش شدهر کَس پی فرداش شد یا منکر فرداش شد

ایدادرس ایدادرس الخ معروف را منکر ببین منکر شده معروف و دین‌منسوخ، قرآن مبین اسلام و کفر آمد قرین

ایدادرس ایدادرس الخ قرآن که وحی است از خدا چیزی از او نبود بجاجز اهل مطرب را غنا یا هدیه بهر مره‌ها

ایدادرس ایدادرس الخ إیوای عالم تیره عالِم چو جاهل سیره شدفاسق بمؤمن چیره شد لا مذهبی واگیر شد

ایدادرس ایدادرس الخ ما شیعیان بیچاره‌ایم مقهور هر خونخواره‌ایم‌یا از وطن آواره‌ایم یا کشته و صد پاره‌ایم

ایدادرس ایدادرس الخ ای جانشین مصطفی ای حامی دین خداای بر همه حکمت روا ای دادخواه بینوا

ایدادرس ایدادرس الخ ای صاحب ما بیکسان ای ناجی بیچارگان‌ای هادی گمگشتکان رحمی نما بر شیعیان

ایدادرس ایدادرس الخ ای امان زمان الأمان الأمان‌ایشه انس و جان الأمان الأمان

تا بکی در پس پرده باشی مقیم‌غائب از دیدگان الأمان الأمان

---

(۱)- بجای الأمان الأمان العجل العجل نیز میتوان گفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۷ ایشه بحَر و بَر والی ملک جان‌صاحب این زمان الأمان الأمان

صاحب ما توئی والی ما توئی‌ای ولیّ نهان الأمان الأمان

تا تو از دوستان رو نهان کرده‌ای‌مرد و زن در فغان الأمان الأمان

روز ما از فراق تو چون شب بودتیره باشد جهان الأمان الأمان

تا کی و چند بر ریشه داری پسندظلم این ظالمان الأمان الأمان

ما همَه بی‌کَسان در کف ناکَسان‌از جفای خسان الأمان الأمان

نیست اندر جهان جز تو کس دادرس‌بهَر ما بیکسان الأمان الأمان

تا تو غیبی نداریم ما روز خوش‌زین همَه دشمنان الأمان الأمان

دین و احکام دین رفته از مسلمین‌کفر گشته عیان الأمان الأمان

دسته‌دسته ز ایمان روندی بکفرجمُله پیر و جوان الأمان الأمان

اینزمان بیش از هَر زمان شایع است‌فِسق و کفر عیان الأمان الأمان

مختصر نامی از شیعه باقی باودز آن همه شیعیان الأمان الأمان

ظلم و جور و ستم بین جهانگیر شدعدل تا کی نهان الأمان الأمان

تا بکی روز و شب آه و افغان کنیم‌دست بر آسمان الأمان الأمان

خودبخخواه از خدایت ظهور فرج‌چون توئی اهل آن الأمان الأمان

ما نداریم روئی و نی آبروما همه عاصیان الأمان الأمان

ای شهنشاه عدل گُستر ماهیچکس نیست جُز تو یاور ما

ای شه منتظر امام زمان‌حجّت حق ولیّ و رهبر ما

گرچه از ما کناره بگرفتی‌آگهی از صغیر و اصغَر ما

داخل جَمعی و برون از جمع‌که تو پوشیده‌ای ز منظر ما

همچو یوسف برادران ببینی‌ما جهول و تو در برابر ما

---

(۱)

رفته هم حرمت دین و ایمان و ما هم‌حرمت عالمان الامان الامان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۸ از پس احتجاب و غیبت و توآگهی میرسد چه بر سَرِ ما

آگه از فتنه و فسادی توآگه از جور هَر ستمگرِ ما

چون اسیریم در کف اشراربین که بشکسته شد همَه پَر ما

تا کی این انتظار و این غیبت‌کی تو آئی دوباره بر سَرِ ما

تا بکی ای عزیز مصر وجودیوسف‌آسا بغیبی از بَرِ ما

گرچه ما بنده گنه‌کاریم‌باز هم لطف توست رهبر ما

کی کشی تیغ انتقام برون‌ای شفابخش قلب مضطر ما

جور از حسد شد و فساد از حدشد جهان تیره پیش منظر ما

ایجواد از جفا و جور زمان‌سوخت هر بال ما و هر پر ما

یا ولیّ العصر یا غوث الزّمن‌یا وصیّ المصطفی یابن الحسن

عبدك المسكين عضته البلآءادرك المضطرّ من اهل الولاء

ای ولی امر حق بر ما سِوی‌کیست سازد جُز تو درد ما دوا

گو که باشد لیک کی زیبنده است‌رُو بغیر آرد تو را او بنده است

بنده مولا دَرِ مَولا زندچون شود محروم دست و پا زند

ای ولیّ اللّه، بر ما بندگان‌بندگان را از در لطفت مَران

تو ولیّ گشتی ز حق بر ما همَه‌یعنی از حق چون شبانی بر رَمه

پس تو باید درد ما درمان کنی‌هَر بلا از ما تو بر گردان کنی

سوختم در فتنه آخر زمان‌زار گشتم از بلای بیکران

گرچه صبر اندر بلاهم سُنت است‌طاعت حق است و بهتر قربت است

بنده میباید که صبر آرد به پیش‌زود در هَر رنج نی گردد پریش

لیک حق هرچیز را حدّی نهادچون بلا بر حد رسد شد وقت داد

(۱)

داد ما کی ز دشمنان گیری کی شوی پادشاه کشور ما

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۲۹ هم بشر بالطّبع محَدود القُوی استطاقتش بر صبر تا حدّی بجاست

چونکه از حدّ بگذرد نیش بلاپاره سازد بند صبر مبتلی

یا ولیّ اللّه الغوث النّجاه‌لیس لی الّا الیک الملتجی

یا غیاثی یا ولییّ فی الأموریا رجآئی عند ابواب الشّرور

شیشه صبرم ز محنتها شکست‌قوَتم بَر بُردباری رخت بَست

صبر کردم بیش بر بار گران‌ناتوانم از تحمّل الأمان

چون ولیّ هستی تو بر من لا جَرَم‌صدق گفتارم بدانی بیش و کم

از خدا میخواه کشف این بلادرد بَس باشد بگو سازد دوا

یا حتمّل بیش کن یا نیش کم‌یا فرج بخشای یا بزدای غم

من نه ایّوبم نه یعقوبم نه نوح‌رنجکش آخر همی خواهد فتوح

از بلُو غم تاکنون پنجاه سال‌می‌کشم رنج و غم و درد و ملال

هَر زمان باب غمی بر من گشودتازه‌تر بر درد من دردی فزود

اندرین مدّت نیاسودم دمی‌نه خوشی دیدم نه فارغ از غمی

آخر ای مولای انس و جان همه‌بر بلای ما نباید خاتمه

حق مگر هَر عُسر را یُسری نداد‌یُسر ما کو ای ولیّ عَدل و داد

الأمان ای حجّت حق الأمان‌از شرور و فتنه آخر زمان

خود بُرون رفتی ازین خلق شرورگرچه آگاهی هم از نزدیک و دور

لیک فارغ هستی از آزارشان‌هَم نه تکلیفت بود بر بارشان

بارشان افکنده بر دوش مادر عوض آزار ایشان نوش ما

نی قوای دفع و نی حُکم جهادنی بود تاب تحمّل بر فساد

از برای چند تن بی‌بال و پَرمانده حیران مبتلای اهل شَرّ

نی توان دست از همین اندک کشیدنی جفای اهل شَرّ بر خود خرید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۰ این قلیل مانده هَم در آن کثیرحامل دین نیستندی جُز یسیر

یا بگو ان کنت عدی فاصطبریا که مغلوبم اجرنی و انتصر

ایجواد هر درد را پایان بودداد کن در داد هم دردمان بود

هجر این همه از دوست سزاوار نباشدهَر چند که در عهد وفادار نباشد

خواهی اگر از دوست خطا هیچ نیایدبسیار کم آنکس که خطاکار نباشد

راندن نبود نیک ز دربار گدا راهَر چند که او لایق دربار نباشد

بر شاه حجار اینهمه از خلق روا نیست‌هرچند که یک مخلص غمخوار نباشد

بر ماه کجا بوده مَحاق اینهمه جائزبی ابر چه گر صفحه دوار نباشد

خورشید کجا اینهمه بوده است غروبش‌یکشب ز غمش بیش جهان نار نباشد

مولای برون آی که تا خلق بدانندکاین قافله بی‌قافله‌سالار نباشد

ای شاه من ای ماه من ای شمس ولایت‌برتاب که خوش بی‌تو چمنزار نباشد

ای سیّد من خیز و پی عدل بکش تیغ‌تا این همه در خلق ستمکار نباشد

خلقی بتو خو کرده تو خو کرده بصحَرازیبنده شه جای بکُهسار نباشد

ما خیل پراکنده تو رائیم و تو سرداربیرون شدن از خیل ز سَردار نباشد

باز آ که جوادت نکشد هجر تو هر چندبا لطف تو غیب تو نمودار نباشد

ای صبا از ما بگو با دوست جان بر لب رسیدتیر طعن دشمنان تا کی بجان باید خرید

چند میباید تحمّل کرد بر تلخی صبرشربت شیرین وصلت را بباید کی چشید

تا بکی در شیشه دل خون بریزد فوق خون‌جای خون کی از افاضات تو میباید چکید

هیچ دردی سخت‌تر از درد هجران نیست نیست‌تا یکی این درد بی‌درمان را باید کشید

آتشی از نار هجران نیستی سوزنده‌ترنغمه کوُنی سلَاما کی بر او باید دمید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۱ خانه‌ای ویران‌تر از قلبی که دارد هجر دوست‌نیست کی باید ببیند روز تعمیر جدید

ملك بی‌صاحب شود مخروبه آفات دهرتا یکی این ملك را باید چنین مخروبه دید

بی‌جمال دوست نبود با صفا باغ ارم‌بلکه خبّت دوزخ است از دوست گر باشد بعید

شمع مجلس را نباید برد از مجلس بُرون‌تا که تاریکی نگردد فرصت دزد پلید

تا که غیب است ایجواد این زندگانی گو مبادبر جمالش خوش نباشد باغ و راغ و جشن وعید

یا رب نباشد این شب ما را سَحَر هنوزخورشید ما نمی‌کندی سَر بدر هنوز

مُردیم ما بحسرت اشراق آفتاب‌روشن نشد بطلعت رویش بصر هنوز

در انتظار فجر حقیقت سفید شدچشم نظارگان و نه از وی خبر هنوز

مستقبلان قافله رهنما ملول‌گشتند و باز هم نرسید از سفر هنوز

یا رب که آن مسافر محبوب ما کجادارد مکان نمیرسد از وی خَبَر هنوز

خواهم بوی رقیمه کنم در دل ولی‌آگه نیم کجا بودش مستقّر هنوز

صد شکر آنکه او نبود بی‌خَبَر ز دوست‌هرچند آگهش نبود از مَقَرّ هنوز

این اضطراب ما ز جفا نیست العیاذاز ما جفا شدی و نه از وی جفا هنوز

داریم اضطراب از آنرو که مانده‌ئیم‌محروم از نظر برخ منتظر هنوز

در حسرت جمال مهِ برج اعتدال‌مُردیم و نیستی خَبَری از قمر هنوز

آری جواد را نبود جُز وصال دوست‌هرچند نیست قابل این مفتخر هنوز

دوریست آنکه صفحه عیشم شدی سیاه‌اسباب بزم وجد و نشاطم شدی تباه

ماه جمال دوست که دوریست شد افول‌دیگر چه جای عیش بود در فراق ماه

بدر منیر چون شود اندر حجاب ابردیکر کجا صفا بود آن بزم تیره گاه

از مجلس ار که شمع فروزنده دور شدکی میشود بمجلسیان عیش دلبخواه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۲ ظلمت تمام ملک وجودم فرا گرفت‌از احتجاب نیّر اعظم ز بزمگاه

ای قوم سَر بجیب تحسّر فرو بَریدتا فجر ما طلوع نماید ز صبحگاه

صُبح امید ما چون مغرب کند طُلوع‌از بهر عیش ما بود آنروز وعده‌گاه

امروز گرچه شام سیاهست بَهر ماآید که همچو روز شود این شبان‌گاه

شه چون کند ز قاهره ملک خود سَفَرارکان او شود متزلزل ز غیب شاه

ای آفتاب ما چه شدستی که کرده‌در برج حوت بهر خود اعزاز بارگاه

ما را نصیب از چه شد این حسرت ای فلک‌کاین آفتاب ما بود اندر غُروبگاه

این آفتاب برج عدالت غروب کردآنروز کافتاب برآمد ز خیمگاه

خورشید منخسف شده بیرون شد ز خیام‌با کوکب صغیر که میسوختی ز آه

یعنی حُسین در بغلش طفل شیرخوارآورد بهر جرعه آبی به قتلگاه

میداد از سمُوم عطش جان و همچنان‌در حجر باب سَر بنهادی بشانگاه

گفتا عزیز فاطمَه ای قوم بی حقوق‌من گر که مذنبم بود این طفل بی‌گناه

رحمی کنید و قطره آبی بوی دهیدآرید در پنه خود این طفل بی‌پناه

ناگاه تیر کینه آن قوم بید رنگ‌بر حلق شیرخواره همی کرد جایگاه

تیرش کشید شاه وز خونش کفی فشاندبر دادگاه عدل و همی گفت یا آله

بنگر که آل پاک پیمبر چسان کنندقربانی این گروه پی ملک و مال و جاه

شاها جواد باد بقربان اصغرت‌ایکاش زد بحلق من آن تیر آه آه

تو مپندار که آنشاه ز یاران دور است‌یا مپندار که در پرده رخش مستور است

کو نه غافل بود از دوست که در صحبت اوست‌غافل آنست که از پرتو لطفش دور است

گرچه غائب ز نظر گشت پی مصلحتی‌لیک الطاف خفیّش همه‌جا موفور است

حق همی از نظر خلق نهان است ولی‌او ز هر چیز عیان‌تر بود و مشهور است

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۳ آنکه حق را نشناسد بود از کوردلی‌ور نه هر چیز به تدبیر خدا مقهور است

شاه در پرده و لطفش همه از پرده برون‌نور وی فاش‌تر از نور درخت طور است

غیبت از او نبود غیبت ماست از اواو نه مستور بود دیده ما بی‌نور است

همچو آن کور که از دیدن خور محروم است‌او ز خود غائب و گوید که خود از ما دور است

ایجواد آنکه نه رو بیند و نی پرتو روکور دل هست و ز نادیدن خود معذور است

عید است و دوستان بره شه در انتظارای شه ز زیر ابر خورشید سَر برآر

خلقی در انتظار و تو خو کرده‌ای بخویش‌تا کی در انتظار تو باشیم بیقرار

امروز عید خوانده شود نزد مسلمین‌امّا چه عید اینکه نه‌بینیم شهریار

عید از برای درک وجود تو گشته فرض‌تا آستان قدس تو بوسند با وقار

بهر ظهور شوکت تو عید عید شدورنه چه عید گر تو نباشی خود آشکار

عید آن زمان بود که تو باشی عزیز مصرگیری بکف حکومت هر شهر و هر دیار

عید آن زمان بود که تو مسندنشین شوی‌بر تخت سلطنت تو بگیری عیان قرار

عید آن زمان بود که نه‌بینیم غیر تواز شرق تا بغرب کَسیرا زمام‌دار

عید آن زمان بود که تو از بهر انتقام‌گیری بدست رایت منصور و ذو الفقار

عیدم کجا بود که نبینم جمال تومن در تقیّه باشم و تو اندر استتار

عیدم کجا بود که همه دشمنان توبر مُلک غالبند و همه صاحب اختیار

عیدم کجا بود که مینگرم دوستان تودر چنگ ظالمین جفاکار خوار و زار

عیدم کجا که دین همَه مغلوب کافران‌کافر عزیز و غالب و مسلم ذلیل و خوار

از دین بغیر نام نمانده است در کسی‌آثار کفر شایع و شد خلق را شعار

لهو و قمار و خمر و زنا ظاهر و عیان‌فسق و فجور در همه جا گشته آشکار

از هر طرف ز خانه و بازار شد بلندآواز رقص و مطرب و طنبور و چنگ و تار

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۴ عیدم کجا بود که ترا روز عید نیست‌هستی تو خود هنوز عزادار و سوگوار

گه بر رسول گریه کنی گه بفاطمه‌گه بر علی و گه بحَسَن عمّ تاجدار

نام حُسین کی بَری از یاد صُبح و شام‌کی از مصیبتش تو بگیری دمی قرار

یادت نمیرود که لب تشنه سر بریددر پیش چشم خواهر او شمر نابکار

آری جواد عید من آندم بود که اوبر زین شود سوار و من او را رکابدار

عید آن زمان بود که رسم بر وصال دوست‌عید آنزمان بود که ببینم جمال دوست

تا غیب است دوست مرا عید ماتم است‌عید آن زمان شود که ببینم هلال دوست

عید است آنزمان که ببینم به فرّ و نازبر عرشه اریکه دولت جلال دوست

با هجر رُوی دوست چسان عید خوانمش‌کی درد هجر عید گذارد بحال دوست

عید از عیادت است خوش آن عید گر که دوست‌یکدم عیادتی کند از اعتلال دوست

درد فراق میکُشدم عید چون کنم‌عید است آنکه را بود اندر ظلال دوست

بی دوست کی محافل اعیاد خوش بودخوش باشد آن حضور که در احتفال دوست

دنیا ز غیب او شده پُر جور عید نیست‌تا ننگرم ز صولت با اعتدال دوست

ای عید گو مَباد که شوکت بدشمنان‌بینم ولی نمینگرم جُز ملال دوست

آواز هَر خطیب بلند است چون خوش است‌عیدی که نشنوم ز منابر مقال دوست

عید آن زمان که بشنوم آواز شهریارکو عید بیشنیدن فضل و کمال دوست

عید از برای تازه‌گی عهد دوست شدیعنی که عهد تازه کنم از خصال دوست

تجدید عهد سنّت عید است ای رفیق‌تجدید کن بخویش ز حُسن فعال دوست

عَود است اصل عید تو در همّ اصل باش‌یعنی ز فسق عَود تو بر امتثال دوست

شادی مکن بِعید گرت رَه بود خلاف‌عید آن نباشدت که تو در انفعال دوست

عیدت نباشد آنکه بپوشی لباس نوبذلت بباید ار طلبی ابتذال دوست

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۵ آن عید نیست خود خوری الوان اطعمهعید آن بود که هدیه دهی بر عیال دوست

آن عید نیست کز پی تفریح دل رَویعید آن بود که صبح کنی در وصال دوست

این عید نیست خنده و لب تر بهر مقالعید آن بود که محو شوی در سئوال دوست

آری جواد عید نزیبد در این زمانبا ظلم و جور و فسق و غروب جمال دوست

خود چو فرود میرود دوباره برآیدماه چون پنهان شود دوباره درآید

غم مخور ای دردمند هجر که روزیمیرسدت وصل و شام هجر سرآید

گو که ملامت کنند عامی و جاهلحوصله تنگی مکن که تا ظفَر آید

گفته دونان دل ترا نکند سَردکَلّ نشود آدمی که عَسّر خر آید

گوش مده از پی عقیدت خود روزانکه ز هَر ذی وجود یک اثر آید

هرچه ببندی به مُلحدی دَرِ حجّتباز ببینی که از در دگر آید

از پس هر عُمر یُسر و از پس هر رنجراحتیی گشته فرض و بیخبَر آید

گرچه درازست شام هجر مخور غمکز عقب هر شبی ترا سحَرَ آید

منتظر فتح و نصر باش که ناگهصَحیه نصر از امام منتظر آید

صبربگیر ای جواد چشم بره باشگوش بر آواز تا که زنگ درآید

دلم ز شوق تو هَر لحظه میکند فریادز سوز آه وی آتش بخرمنم افتاد

چه شوق بود که از آن بسوخت بنیادمتمام هستی عُمرم بباد صرصر داد

چه شوق بود که میسوخت از شراره ویشمیمش ار بفتادی بسینه فرهاد

اگر که ذرّهئی از آن نصیب مجنون شدقَسَم بحق که نکردی دگر ز لیلی یاد

خیال وصل تو از دل نمیرود بیروناز آنکه گشته بمهر تو پایه‌اش بنیاد

بشوق توست که این رُوح جای کرده بتنبأین خیال که شاید دمی رسد بمراد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۶ بشوق توست که گاهی روم بطوس و گهیبکربلا و گهی کوفه و گهی بغداد

بمعنی آنکه ترا خانه خانه میجویمشود که گم شده‌ام در یکی کنم انشاد

ز مُعنویان طریقت ترا نمی‌پُرسمکسی که رُشد ندارد چسان کند ارشاد

دَرِ تو کی بِرخ ملتجی بود مَسدودکه احتیاج شود بر تملّق افراد

شهی که کوس عدالت زند خطا بود اردرش گشاده ندانی ببنده و آزاد

مگر حجاب شقاوت ترا شود حاجببرو، ز خویش بر افکن حجاب ای استاد

کسی که داعی خلق است خویش چون جوئیشز غیر خویش، مگر خواندیش جواب نداد

برو جواد تو با شور خود بسوز و بسازکه عاقبت بود آخر لکلّ قوم هاد

بر مرغ دل دگر قفس سینه تنگ شدآه شبان هجر برویش خَدَنگ شد

بر بال مرغ رُوح چکد از خدنگ هجرخوناب دل که هَر پر او خُمّ رنگ شد

باد صبا بدوست بگو ترک هجر کنکاین دوریت بما سبب عار و ننگ شد

گویند دوست کی کند از دوست اجتناببر پیشوا کی این همَه تاب درنگ شد
شمشیر عدل تا بکی اینقدر در غلافدوریست جیش کفر که با دین بجنگ شد
آب سحاب رحمت حق کی کند نزولبر لوح سینه‌ها که مُکّدر ز زنگ شد
این زرعگاه تخم ولایت ز فقد آبخشکیده و خاک او ز صلابت چو سنگ شد
ای ناجی سفینه‌نشینان ترحّمی کشتی شکست و قافله سهم نهنگ شد
صبر ای جواد حوصله تنگی مکن که عقلپایش بنزد حکمت تقدیر لنگ شد
ای مهر و ولای تو بود پایه توحیدمدح تو بود مدح خدا نعت تو تمجید
حُبّ تو در ایمان بود اصل و دگرش فرعسَرمایه ملک ابد و دولت جاوید
ذات تو بوَد اصل و وجود همه مشتقز ایزد نکند ذات ترا عاقله تحدید
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۷ ذات تو چو حق در خور فهم احَدی نیستمصنوع ز صناع نتوان مرتبه فهمید
گر نیست وجود تو مجرّد ز تجسّمهر ذات مجرّد، شده از دست تو تجرید
تو مَظهر کلّی که ظهور همه اسماءز اشراق صفات تو کند جلوه توحید
تو و احد و فرد و احَد و لم یلد استییعنی که توئی فاطر و از کس تو نزائید
همچون احَد از بهر تو همتا نبود هیچمعلول کجا همسر علّت بتوان دید
چون مظهر کلّی تو تو رحمن و رحیمیهرگز نرود هیچکس از باب تو نومید
چون مَظهر کلّی تو شدی جامع اضدادهم غافر و هم قاهر و هم صاحب تشدید
چون مجمع اسما و صفاتش تو شدی حقبهر تو ولایت بهمه خلق پسندید
چون بر همَه اشیاء توئی مبدأ و مصدرکافر بود آنکس بتو شک آرد و تردید
از لطف تو شد جنّت فردوس گلستانوز قهر تو دوزخ به نمود آتش تهدید
از لمعه نور تو نجوم است منوّرنور تو بود منعکس اندر مه و خورشید
قدر تو هر انکس نشناسد نفروشدحُبّ تو بصد تاج کی و دولت جمشید
ما بنده دربار توئیم در همَه امریفرمان تو بر گردن ما ربقه تقلید
ایشاه جواد از همه یاران بتو گویدما را نبود جُز بدر لطف تو امید

---

(۱) این اشعار را در مدیحه پیغمبر ص و همهه ائمّه (ع) میشود خواند. اینجا نیز بر طریقه قوم سرودهام تا بدانند کهمن هم میتوانم مانند آنچه ایشان عرفان میگمارند بسرایم لکن ذوق فقاهت مانع از آنست چه اینکهعرفان ایشان نزد ما اصل و فرعش موهوم و زائیده شده وهم است اینک بچند عبارت که در این ابیات بکار برده شده اشاره مینمائیم تا میزانی برای شناسائی ناحق باشد. اطلاق مبدء و مصدر و علّتو فاطر و صانع بر امام یا پیغمبر ص روا نیست که آنان علّت فاعلی و صادرکننده اشیاء و اشیاء معلولو مشتق و مصنوع ایشان باشد بلی ایشان علّت غائی خلقت هستند و علّت مادّی نیز صحیح است بأعتبار اینکهاوّل مخلوق نور ایشان بود و از رشحات انوار ایشان باقی اشیآء آفریده شده و نیز مظهر کل یا مجمعاسمآء و صفات صحیح نیست و همچنین جنّت از لطف ایشان و نار از قهر ایشان است صحیح نیست چه اینکهمعنیش آنست که از ایشان بوجود آمده باشند.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۸ تا کی بصبر کوشم و تا کی فغان کنمدیگر دلی نمانده که افغان

بدان کنم
تا کی بریزم اشک و بنالم بدرد هجریک دیده بیش نیست که اشکش روان کنم
دل یکدل است و دیده یکی جان یکی بگودیگر چه مانده است که تا من چنان کنم
گر خوشدلی که بگذرم از جان مرا چه باکامّا چه اختیار مرا ترک جان کنم
رفتی و هیچ می‌نگری درد دوست راروزی بگو عیادتی از دوستان کنم
بگذاشتی بخلق غریبم بگو که چون‌با دوستان گذار و چه با دشمنان کنم
رفت آنکه لاف دوستیت میزدی بکذب‌با این کمی که مانده تو بر گو چسان کنم
گرگان ز یکطرف نگرم بهر افتراس‌یکسو نظاره بر هدف رُوبهان کنم
با گرگ گر سیتزه توانم بهَر جهت‌دفع فساد حیله رُوبه چسان کنم
این جاهلان بصورت ظاهر خورند گول‌تزویر را چگونه بایشان عیان کنم
کی میتوان بطفل نشان داد زهر ماردر جنب خط و خال چه شرحی بیان کنم
این درد را جواد مگو، چاره نیست جُزدر درد خود بسوزم و آهم نهان کنم
بیا بیا که ز هجرت دگر قرار ندارم‌بیا بیا که دگر تاب انتظار ندارم
برفت عُمر و اجل در رسید ای مه تابان‌بیا که حوصله روزگار تار ندارم
دلی که خوش بود از یک نظر بوسی تو منعش‌مکن بیا که بجز چشم اشکبار ندارم
نشسته چون سگ اصحاب کهف بر در غارت‌نظر نما که دمی جز نظر بغار ندارم
کجا رَوَم بکه گویم که گفته ترک مرا دوست‌مگر بقدر سگی نزدت اعتبار ندارم
ز مهر غیر تو فارغ نموده‌ام دل خود رابقصد آنکه نظر جُز بشهریار ندارم
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۳۹ ز دل بپرس اگر باو راز مقال نداری‌که غیر خط ولایت خطی نگار ندارم
دلم ربودی و بگذاشتی که تا بکشم دردکنون بیا که بغیر تو غمگسار ندارم
بگو بوقت دعا جان من خدای بگیردکه بی‌جمال تو این جان و تن بکار ندارم
ببین که شعله آه جواد سَر بفلک زدیقین شدی بملائک که من قرار ندارم
ایدوست تا بکی پس این پرده جا کنی‌جمعی ز هجر خویش قرین بلا کنی
تا کی به انتظار رخت دیده‌ها براه‌وقت آن نشد هنوز ز رخ پرده وا کنی
تا کی دل از فراق تو خون ریزد از بصرکی میدهی شفای دل و کی دوا کنی
ما مردگان وادی هجریم کی شودبر مردگان خویش حَیواتی عطا کنی
مردند دوستان و شکستند فرقه‌پیمان خود تو بهر فرج کی ندا کنی
تا کی رضا شوی بأسیری دوستان‌کی از شکنج ظلم تو ما را رها کنی
دین و حجب و عفّت و ایمان برفت و مادل خون و دین ز تو است تو یا رب چها کنی
دهری است پُر ز فتنه و عصری پر انقلاب‌کی بایدت ز جور زمین را صفا کنی
جمعی اسیر کفر و گروهی اسیر ظلم‌ایدهر تا کی این همَه جور و جفا کنی
باز آی تا که صدرنشینان ظلم رابنیاد بر کنی و عدالت به پا کنی

ما مُلتجی بباب توایم ار نئیم دوست‌چون میشود که گوشه چشمی بما کنی

یا رب شود جواد ببیند بچشم خویش‌روزی که از حَرَم تو ندای الا کنی

آفتاب من چرا از مجمع عالم بدوری‌آخر اندر ما سوی اللّه نیست جز نور تو نوری

عالمی بر جلوه‌آرائی انوار تو محتاج‌گرچه نبود مرا ترا در عالم امکان ضروری

مَظهَر ذات غَنی از ما سوی اللّه بی‌نیازی‌کی سلیمان حشمتی را حاجتی باشد بموری

گر همه عالم کنند از فیض اشراقت تمرّدهیچ در ارکان اشراقت نمیآید فتوری

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۰ درگه فیض تو باز استی بروی دشمن و دوست‌چونکه فیّاض عَلی الاطلاق را مِشکواهٔ نوری

فیض حلمت شد سبب تا خلق کفرانت کنندی‌گر دمی دست از کرم گیری نبینی جز شکوری

نعمت خوانت خورندی خلق و کفرانت نمایندوه عجب از این تحمل وه عجب از این صَبوری

با همَه کفران ببارد ابر احسان تو نعمت‌پس کجا لطف ترا با دوستان باشد قصوری

لیک با خلق جهان بنگر شها با فضل و لطفت‌بین که غیبت از جهان تا راست این عالم چه کوری

والی ملک وجود این ملک کاخر گشته ویران‌تا بکی بر او رضا داری ز هر فسق و شروری

دوستانت بین که از شوق جمالت دل پُر از خون‌پرده بگشا گو که رو گرداند از خورشید کوری

بر جوادت لحظه بنگر که از هجر جمالت‌شعله‌ور گردیده این کانون دل همچون تنوری

شهریارا از چه رُو از خلق پنهان ساختی‌عالمی را در فراق روی خود بگداختی

آفتاب عالم‌آرا از چه رُو کردی غروب‌خلق را در ظلمت جهل این‌چنین انداختی

صفحه عالم شدستی تیره از زنگ فجورکی جهانرا باید از این زنگها پرداختی

کی ترا بینم که بیرون ساختی شمشیر عدل‌بر سَر جور و جفا بهَر صفا بنواختی

کی گوارا باشدت کاندر میان دشمنان‌دوستان بگذاشتی تنها بصحرا تاختی

منع فیض از دوستان منما بجُرم دشمنان‌گو که قومی از جفا قدر ترا نشناختی

بر دل زار جواد از لطف بنما رُافتی‌بین که در عشق گل رویت دل و جان باختی

آفتاب من چرا از خلق رُو گردان شدی‌از جفای ما چه دیدی کاینچنین پنهان شدی

از چه رُو از مشرق خود تافتی رُو بر جبال‌گرچه دانم خلق را بر نعمتت کفران شدی

قابل باران رحمت گر که اهل قریه نیست‌لا جرم ابر کرم‌ریزان بکوهستان شدی

لطف حق کی میفرستد قحط بر مصر و سَبا‌گر که کفران نیست کی ممنوع از احسان شدی

بنده را مولا نراند هیچگاه از خوان خویش‌میکند قهرش اگر او خارج از فرمان شدی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۱ این همه حق است امّا قلب زار دوست راکی تحمّل بیش از این بر آتش هجران شدی

این چه هجری بود کاندر ما فکندی ایفلک‌جمع ما ویران نمودی کاش خود ویران شدی

این چه رسم کجروی بر خویش کردی استواردشمن اهل حس استی یاور طغیان شدی

هر کجا بینی یکی را سالک اندر راه حق‌در کمین از بَهر ظلمش همچو صیّادان شدی

مجمع حق را ببینی افکنی سنگ فراق‌لیک چون ابلیس یار مجمع عصیان شدی

آتش هجران بباری بر سَرِ اهل ولاءبا حذر باش آنکه طاغی بر شه امکان شدی
گر که در روزی رسد بر درگه عدلش جوادشکوه‌هائی از تو سازد کاز ستمکاران شدی
اگر لطف مهدی مرا یار باشدچه غم گر که غایب ز دیدار باشد
غرض نیست فیض حضور و ظهورش که در حضرتش خیر بسیار باشد
غرض فیض لطف است در غیبت او که لطفش بس است ار نه دیدار باشد
چه در عصر غیبت مگر اتّفاقی‌بنُدرت کَسیرا پدیدار باشد
گرم شد، بود بهر، فیض جمالش که تا این سعادت کرا یار باشد
در این عصر لطفش بس است ار کم و بیش‌چه به گر که با لطف دیدار باشد
بلطفش بسازم گرم رؤیتش نیست که لطفش همه عُمده کار باشد
چه سود ار که شادم کند از جمالش‌و لیکن نه لطفش مَدَدکار باشد
مرا همّت خدمت اوست بر سَرهمان خوش که بر خدمتم یار باشد
توقّع ندارم از او بیش از نیم‌اگرچه ز غیبش دلم زار باشد
تو خود بر جوادت رُخ از مهر بنماکه از هَر دو فیض تو سَرشار باشد
باشد که به‌بینیم شب هجر سَر آمدخورشید ولایت ز پس ابر برآمد
آن نیّر تابنده که شد محتجب از خلق‌یکبار دگر از پی اشراق درآمد
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۲ آن نور جمالی که ز عالم شده مستوراز پرده غیبت بجهان جلوه‌گر آمد
آیا شود آن نور به‌بینیم و ببالیم‌بر خلق که دولت بشه بحَر و بر آمد
دوریست که بر منتظران طعنه زدند خلق‌ای منتظران مژده که آن منتظر آمد
شمشیر عدالت ز نیام آمده بیرون‌چون صاعقه بر قتل عدو در شَرَر آمد
نزدیک شد آن وعده ماعُود بسوزیدمجَمر بکف آرید که ازو خَبَر آمد
از بهر قدومش همَه سازید مهیّاقُربانی جانها که ز جان خوبتر آمد
شادی بود آن رُوز که او رُخ بگشایدایکاش که با دیدن او جان بدر آمد
از غیبت او این همَه خون شد بدل ماوین زخم و جراحت که بما بر جگر آمد
کی زخم جگر به شود و شاد شود دل‌ما را که دگر روح بلب جان بسَر آمد
کم کن شَرَر نوحه جواد آه مکش بیش‌دوران فرج آمد و غم رهسپر آمد
یوسف گمگشته گر ناید به کنعان غم مخوربیندش یعقوب اندر مصر سلطان غم مخور
هرکسی را در جهان روز غم و روز خوشی است‌از پس هر روز غم روزیست شادان غم مخور
گریُه بسیار کردی همچون یعقوب از فراق‌میرسد روزی چو گل باشی تو خندان غم مخور
گر سَروسامان بدادی حالیا از هجر دوست‌بار دیگر میرسی آخر بسامان غم مخور
کامت از تلخی هجران حالیا گر گشته تلخ‌شربت وصلت بیاشامی فراوان غم مخور
گر شدی پیمانه دل پُر ز خون از هجر دوست‌هم کنی پُر از شراب وصل پیمان غم مخور
گر خزان برگ و گل این باغ را بر خاک ریخت‌نوبهاری دارد از پس غنچه رویان غم مخور

چند روزی ابر اگر در آسمان گردد پدیدمیرود این ابر و خور گردد نمایان غم مخور

قطع باران گر شود چندی ز راه مصلحت‌باز از رحمت ببارد نیز باران غم مخور

رُوز ناداری بسی سخت است لیکن عاقبت‌میرسد این روز هَم آخر بپایان غم مخور

بردن بار گران منزل بمنزل مشکل است‌لیک آخر میشود هر مشکل آسان غم مخور

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۳ ای جواد اظهار دل تنگی مکن از شام هجرهر شبی دارد ز پی صبح درخشان غم مخور

غلام و بنده آنم که قطب ارض و سماست‌به یُمن مقدمش اندر جهان جهان برپا است

امام و حجّت موجود و مهدی موعودکه از طفیل وجودش حیواۀ ما برخاست

ز غیب او چه اگر دل به نیمه جان آمدولی شمیم ولایش بدوست جان افزاست

چو دل به او بسپردم دگر نگیرم پس‌که ارتداد و تَلَوّن ز پیروان هواست

کجا روم ز که گیرم که اوست منبع فیض‌هم اوست مرشد و هم رهنما و باب بُدی است

حدیث پیر و طریقت مگو شریعت جوکه هرچه خیر بود در شریعت او پیداست

بچند شعر محبّت فریب پیر مخورکه شرط صید گرفتن بدانه بذل و سخا است

طریقتی نبود جُز طریق آل رسول‌نه ذکر و وِرد و فِعالی که ناپسند خداست

هزارها بنمودند دعوی پیری‌مگر بقامت هر شخص این لباس رواست

بگو به پیر که این شیوه از کجا داری‌ببین که از دگری مثل خود بر او شد راست

مرا که پیر بجز احمد و امامان نیست‌طریق حق نبود غیر آنکه کرد او راست

برو جواد تو بر این عقیده ثابت باش‌که هرچه هست در این ره تو را امید و رجاست

ندانم آنکه چرا شمس من بود مستورمگر نه شمس بباید دهد بعالم نور

سزد که ناز کند بر من این جماد و نبات‌که شمس من بحجاب است و شمس او بظهور

بکوه و دشت عیان تابد آفتاب سماو لیک شمس حقیقت ز دوستان مهجور

بلی اگرچه ز شمس هُدی چو شمس سماهمان افاضه اشراقیش بود منظور

ولی چگونه بیگرد دل رمیده قرارکه از جمال دل‌آرای دوست باشد دور

چسان نجویش دهد بار بینوای فراق‌که لطف دوست بهر جا، بصر ز دیدن کور

چسان در آتش هجرش توان تحمّل کردبمحض آنکه در احسان وی بود مغمور

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۴ تمام عالم اگر نامه‌ام کنی نـدهم‌بیک نظاره رویت تمام ملک دهور

گرم چو جنّت فردوس بی‌رخ تو دهندنخواهم همچو جنان و نه همچو حُور و قصور

دل جواد بود زنده آنکه در روزی‌رسد بوصل تو آنگه چه باک مردن و گور

عُمر من رفت و دیده‌ام شد تارباز در پرده است آن دلدار

آفتابم غروب کرد و هنوزسَر نیاورد تا کنم دیدار

شب عمرم رسید تا بتمام‌دیده در انتظار وی بیدار

جان ز حسرت بلب رسید و هنوزنکند خویش را دمی اظهار

هان که ما بندگان درگاهیم‌بنده را خواجه کی کند انکار
ما ستمدیدگان درگاهیم‌بنده را خواجه کی کند انکار
ما ستمدیدگان هجرانیم‌به ستمدیدگان تو رحمی آر
گرچه ما جُمله معصیت‌کاریم‌لیک داریم بر گنه اقرار
زجر بر مجرمان سزاوار است‌لیک ما می‌کنیم استغفار
عفو مولای ما از این بیش است‌که براند کسی از این دربار
تا کی از دوست رو کنی پنهان‌کی ترا بوده اینچنین رفتار
ما نه ز آندوستان ظاهرئیم‌که نسازند دوستی پا دار
چند روز ار سفر کند محبوب‌بزنندی بهَر در و دیوار
سر تمکین بهر که بسپارندهر سریرا بخود کنند سَردار
تو بأین خفته‌گان جواد بگوخفته را خفته کی کند بیدار
روزگاریست بسی دور که شد غیبت توکس نفهمید چه سرّیست در این هجرت تو
اینکه دیدیم همَه غیبت تو و هجر تو بودکی پس از اینهمه غیب است گه وصلت تو
تو که رفتی و فکندی ببلا یاران راگرچه دانم بود این، غم بتو نی راحت تو
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۵ در شکنج ستم و ظلم گرفتار همه‌پس کی آخر بنمائی بهمه صولت تو
آنکه یارت بزبان بود دگر صبر نداشت‌رفت و ترسم برود این کم جمعیّت تو
گو که رفتند و روندی همگی بر تو چه غم‌که شکستی نرسد بر تو و بر دولت تو
لیک این جمع قلیلی که ترا منتظرندهیچ دانی چه بر ایشان رسد از غیبت تو
پرده بر گیر و بیاد بده که از کار افتادکو دگر نور که روزی نگرد طلعت تو
غم هجر تو دل و دیده و جانی نگذاشت‌بیش از این زجر کشد بر الم فرقت تو
ترسم از لطف بیائی ببرم گر روزی‌حالتی نیست چنانم که کنم خدمت تو
تو بیا گر که مرا حالت خدمت نبودبأشارت دهم؟؟؟ همه حاجت تو
حاجتت نیست بخدمت ز جواد ار چه ولی‌دوست دارد که کشد بار تو و منّت تو
بناله کوش و دمی صبر کن مشو نومیدکه ناگهان ز شفق صبحگاه وصل دمید
هزار طعن و ملامت شنید هم یعقوب‌که تا بیوسف گمگشته آخرش برسید
چه روزها که بسر برد با فغان و خروش‌چه طعنه‌ها که ز یاران و دشمنان بشنید
مباش همچون رفیقان سامری که دو روزنکرد صبر بموسی و عجِل را بگزید
مکن تزلزل ورو در عقیده ثابت باش‌که وعده را نکند خُلف ذو الجلال مجید
چو قوم نوح ز تاخیر وعده شرک میارکه هیچگاه خدا دست از امتحان نکشید
مگو چه نفع بود آنکه را بود محجوب‌که ابر می‌نکند منع نور از خورشید
ز سامری‌صفتان باش بر حذر که ترابأسم حق ننمایند بُت‌پرست و پلید
بنام پیر مشو غرّه پیر تزویر است‌مخور فریب ز تزویر عَمرِو عاص و یزید

جوادا اگر بفطانت نکرد خدمت پیرچو جاهلان بحقیقت رسید بی‌تردید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۶

فصل پنجم در عربیّات از مدایح و موالید و مراثی معصومین سلام اللّه علیهم اجمعین

ابیات منتخبهٔ من قصیدهٔ فی ولایتهم علیه السّلام

ولآء محمّد و بنیه فخریو هم فی الحشر معتمدی و ذخری

و هم ابواب فیض اللّه فینامنابع رحمهٔ للنّاس تجری

و لو لا هم لما رفع السّماءبلا عمدو لا الأفلاک تسری

هم باب الحوآئج للبرایاو هم سفن النّجاهٔ لکلّ شرّ

و قد فرضت مودّتهم علیناو بغضهم یکون اشدّ کفر

(ایضا ابیات منتخبهٔ من قصیده)

ما قد مضی علیک اعدمتهفاغتنم الفرصهٔ فی الحاضر

بادر فقد صاح بک الصّائحفی سفرهٔ الیوم او الباکر

و اقترب الوعد فخذ ما تریللقبر اذ تبقی بلا ناصر

هناک لا ینفع شیی سویالأعمال مع ولایهٔ الطّاهر

من ال احمد نجوم الهدیو بغضک العجل مع السّامریّ

هم الّذین بادروا اوّلابالظّلم سنّوا الظّلم للأخر

لو لا اجترآؤهم علی فاطمو منعها عن حقّها الظّاهر

و ضربها و کسر اضلاعهاما سنّ فی المحتسب الصّابر

روحی فداه کم علیه جریخطب یذیب مهجهٔ الذّاکر

من قتل او حرق و اسر و من؟؟؟ الخیل بالحافر

لو لا احترآئهم بان قیّدواالوصیّ فی حمآئل الباتر

ما قیّدوا السّجّاد یسری بهمع اهل بیته الی العاهر

لو لا اغتصاب حیدر حقّهلم یجر فی الصّادق و الباقر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۷ و لم یسمّ موسی بظلم و لاالرّضا و لا الجواد من جابر

و لا النّقیّ سمّ و العسکریربّ فعجّل فرج الثّائر

ابیات فی میلاد النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله منتخبهٔ من قصیدهٔ

بشری فقد ظهر البشیر الأعظمبشری فقد ولد النّبیّ الخاتم

بشری فقد ظهر الهدی بلدیلهبشری فقد جآء الرّسول الأکرم

بشری فقد عمّ الخلایق رحمهٔبقدوم مظهرها فتمّ الأنعم

قدم الّذی لولاه لم یقدم علی‌ظهر الوجود من البریّة قادم

لو لاه لم تخلق سموات و لاارض و لم یهبط علیها ادم

حملته امنة فکان مبّحافی بطنها جهرا لها و یکلّم

فی سبع عشر فی الرّبیع الأوّل‌بطلوع غرّته استنار العالم

فرأت بمکّة امّه من نوره‌بصری و شاهدها رجال منهم

مدیحة لأمیر المؤمنین علیه السّلام

ابا حسن قد کنت للخلق هادیاو کنت رحیما بالرّعیّة راعیا

مکارمک الحسنی کشمس الضّحی بدت‌علی من یوالی او یکون معادیا

عوآئدک العلیا تعمّ علی الوری‌موآئدها عمّت عدوّا موالیا

و ما شذّ عن احسانک العامّ واحدغدت یدک العلیا کما کنت عالیا

و فی اللّه قد جاهدت حقّ جهاده‌و قد کنت للأسلام عزّا محامیا

ابا حسن لو لا حسامک لم یکن‌له سمة فی الخلق یذکر سامیا

و لو لاک لم ترفع دعآئمه و قدتقوّت قوی الأسلام اذ کنت حامیا

جهادک لا یخفی علی کلّ منصف‌بهمّتک العلیا غدا الدّین علیا

فتبا لقوم عاندوک بحقدهم‌لما صرت صنوا للرّسالة تالیا

و ویل لهم از واجهوک ببغیهم‌و ما ذاک الّا ان رأاوک مداریا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۸ و قد ابرزوا ما اضمرته قلوبهم‌علیک شقاقا حینما صرت والیا

و قد هجموا عدوا علیک لما رأواظهیرک مفقودا نصیرک ماضیا

فقاموا الی غصب الخلافة و اعتلواعلیک بحرق الدّار اذ کنت ثاویا

و قادوک فی حبل کآنّک مجرم‌لبیعة من قد کان للعجل تالیا

و همّوا علی ان یقتلوک بکیدهم‌ابی اللّه الّا ان یتمّک هادیا

کما ان ابی ربّ الجواد علیه ان‌یکون له مولی سواک و والیا

(ایضا فیه علیه السّلام منتخبة من قصیدة طویلة)

علیّ قد علا شرفا و فضلاوفاق علی سوی الفرد العلیّ

علیّ لیس یعد له نظیرو لا شبه سوی الطّهر النّبیّ

علیّ قد علاحتّی یسمّی‌علیّا من لدن ربّ علیّ

علیّ لیس یعرف منتهاه‌و لیس بمدرک حدّ الوصیّ

لقد رضی الأله به و عنه‌فلقّب مرتضی الرّبّ الرّضیّ

علیّ حبّه جنّات عدن‌و رضوان و فردوس البهیّ

علیّ حبّه الدّین القویم‌و میزان السّعید من الشّقیّ

علیّ بغضه کفر و شرک‌و اية کونه نسل البغیّ

فمن لم تدر طینته اختبره‌بحبّ المرتضی الطّهر الوصیّ

فحبّ الطّهر میز الطّهر فیناو بغض الطّهر میزان الدّعیّ

علیّ خیر من صلّی و صاماو اوّل من اجاب ندا النّبیّ

علیّ باب احمد فی العلومو باب الفضل للّه الخفیّ

علیّ جوده وسع البرایافأنسی جود حاتم او عدیّ

علیّ فضله بحر عمیق‌بعید القعر عن درک الذّکیّ

و ما من مادح یثنیه الّاکغمس الأبر فی بحر لجیّ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۴۹ فوا عجبا لقوم من عما هم‌غدوا اتباع عجل السّامریّ

ایشری عاقلخزفا بدرّو هل الّا کشاعرهٔ الصّبیّ

اعمی ام غباوهٔ ام عنادفوا عجباه م عمی الغبیّ

اعقل یقتدی اعمی باعمی‌وما هو غیر کذب او فریّ

فصلّ علیه ربیّ سرمدیّابأفضل ما خصصت علی صفّی

(و فیه علیه السّلام ایضا)

قیل لی من تحبّ قلت وصیّاعابدا زاهدا اماما رضیّا

خیر من فی الوجود بعد الرّسولدرّهٔ الکون جوهرا بشریّا

هو صهر الرّسول زوج بتولو ابو السّیّدین اعنی علیّا

افضل اکمل و اعلم ناس‌بعده من ابی یکون شقیّا

بغضه الکفر بالأله ولاه‌حصنه من اتی یکون نجیّا

لا تری مبغضا له و عدوّاغیر من امّه تکون بغیّا

کان نفس الرّسول فی الفضل الّاانّه لم یکن وراه نبیّا

جاد فی الذّنبّ عنه غایهٔ جهدو به دینه استقام قویّا

کم له فی الحروب من حملات‌مخلفات علی القلوب لویّا

سیفه اورث الصّنادید رعباکم به ادخلوا الجحیم صلیّا

کان فی النّاس عادلا و علیمابالقضایا من العلوم ملیّا

راشدا هادیا حکیما حلیمافاضلا فاصلا خبیرا دریّا

محسنا مجملا عطوفا رؤفاسامحا سانحا جوادا سخیّا

راضیا قانعا صبورا و قوراحامدا ذاکرا صفیّا و فیّا

ساهرا صائما رکوعا سجوداصالحا بارّا تقیّا نقیّا

و له خشیهٔ و طول بکاءفی دجی اللّل حین قام سویّا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۰ و متی کان قائما فی صلوهٔشاهد و امنه رعشهٔ و رویّا

خاضع خاشع ذلیل لربّ‌مثله بالولاء کان حریّا

لم یلد مثله و لا یلد الدّهر و أنّی له رأیت سعیّا

هو باب الأله حبل وثیقاین لی مثله فأبغی ولیّا

یا جواد اعتصم بحبل علیّو ارض بالمرتضی اماما وصیّا

(من قصیدهٔ فی میلاد امیر المؤمنین علیه السّلام)

قم وافرحنّ و اظهر البشریبثلاث عشر الیوم من رجب

یوم افاضهٔ رحمهٔ الباریللخلق لا تحصی بمحتسب

یوم ملائکهٔ السّما فیهمن سیب فضل اللّه فی العجب

میلاد خیر الأوصیاء و خیر النّاسمن عجم و من عرب

یا حبّذا یوم و لیلتهقد بورکا خیرا لمکتسب

استبشر الملکوت و الملکفرحا بمقدم خیر منتجب

و اهتزّ عرش اللّه اذ طلعاوجه مدی الأیّام فی الحجب

نثرت علیه کواکب الفلکمن بشرها بثواقب الشّهب

و ملائک شوقا لرؤیتهصفّوا بألویهٔ علی ادب

فخرا لکعبهٔ و هی مولدهطوبی لذا البنیان و التّرب

شرفت بمقدمه و قد حازتکثبانها شرفا علی الکثب

شرفت بمقدمه و قد بلغتاعلی مراتب اشرف الرّتب

نزلت له من جنّهٔ حوربابارق من فضّهٔ ذهب

طهّرنه بالسّلسبیل و قدصفّاه ربّ الحور و العرب

و علی اسمه سمّاه اعظاماو کفی به عزّا من الحسب

قد شقّ من اسمائه الحسنیاسم العلیّ و ذاک عن سبب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۱ لیبین انّ علیّا العالییعلو علی العجمیّ و العربیّ

(فی فضل قبره ع و زیارته)

زربقعهٔ فاقت الأفلاک فی الشّرفقبر الوصیّ علیّ الطّهر فی النّجف

صلّی الأله علیها ما جری الفلکو حیّها منک ربّی افضل التّحف

یا حبّذا بقعهٔ فاقت شرافتهاعرشا و کیف و روح اللّه فیه خفی

لورامه جابر بالسّوء بقصمه الجبّار بالقذف او یرمیه بالحتف

فقم لدیه قیام العبد بین یدیمولی جلیل ولذ بالقبر و الکتنف

و استشفین بغبار قد علا فربیفوق الضّریح فمن یستشف منه شفی

و صلّ ما شئت من فرض و نافلهٔانّ الصّلوهٔ لدیه افضل الزّلف

و انّ بقعته باب القضآء فسلفیها حوائجک العظمی و لا تحف

وقف لدی الرّاس زر راس الحسین بدمع العین تجری علی الوجنات ثمّ قف

و اذکر ذنوبک و استغفر و لا ترینتظفر علی موقف ارجی لمقترف

و اختر جوار علیّ للتّوطن ان‌تستوطن ارضا فانّ الفضل فی النّجف

طوبی جوار علیّ للمرمسّ فی‌وادی السّلام الا فارقد و لا تخف

و انّ سبعین الفا یحشرون غدابلا حساب الی الجنّات و الغرف

ربّ اجعلنّ جوادا فی عدادهم‌وهب له فی الحیوهٔ الکون فی النّجف

(فی میلاد فاطمهٔ الزّهراء علیها السّلام و مدحها و رثائها منتخبهٔ من قصیدهٔ)

طلعت نجمهٔ فلاح ضیاهافی الثّری و انتهی الثّریّا بهاها

اشرقت فی حریم مکّهٔ شمس‌فاستنارت بمروها و صفاها

نوّرت شمس احمد اذ تجلّت‌عرفات و مشعرا و مناها

هی من روحهٔ النّبوهٔ فرع‌و علیها تدور قطب رحاها

هی امّ القری الّتی بارک اللّه‌بها کان امنا من اتاها

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۲ هی مشکوهٔ عصمهٔ اللّه حقّااذ تجلّت بحقّها فاصطفاها

سمّیت فاطما لأن فطم اللّه‌عن حجیم محبّها بولاها

ولدت من خدیجهٔ الطّهر طهرااذ من الرّجس ربّها صفّاها

دارها مهبط الملائک لا للوحی‌بل لا قتبا سهم من ضیاها

خدمتها مقرّ بوهم کجبریل‌و میکال املین حماها

بلغت فی العلی معارج حتّی‌بدء اللّه باسمها حین باها

فی ملیک السّما فبان علیهم‌فضلها و ارتفاعها و علاها

بضعد المصطفی اذاها اذاه‌و رضا اللّه منطو فی رضاها

حبّها حبّه و حبّ رسول‌بغضها بغضه عداه عداها

لعن اللّه امّهٔ انکرتهاظلمتها و لم تراع اباها

احرقوا باب دارها و هی تدعومن ورا الباب یسمعون نداها

عصروا بابها علیها الی ان‌کسروا ضلعها و کلّ نواها

ذا بسوط و ذا بنعل حسام‌ذاک باللّوم و السّماتهٔ فاها

اسقطوا محسنا و قادوا علیّاو هی من خلفهم تنادی اباها

عجبا من حیائهم بعد هذامنعوا عن بکائها و رثاها

(ابیات منتخبهٔ من قصیدهٔ طویلهٔ فی مدح الزّهراء علیها السّلام)

و اللّه انّی مخلص ودّی لفاطمهٔ الشّریفهٔو احبّها بصمیم قلبی لا لأجر او لخیفهٔ

کلّا و لست احبّها طمعا بدنیا ابتغیهابل مسمکک بولائها حبّا بساحتها العفیفهٔ

امرا لنّبیّ بودّها لیکون اجرا للرّسالهٔمن یاب عنه فمارع حقّ الرّسالهٔ و الوظیفهٔ

کان النّبیّ یحبّها و یقول فاطمهٔ کروحی‌ریح الجنان اشمّ حین اشمّ ریحتها اللّطیفهٔ

فی حبّها حبّ الأله و بغضها بغض الألههی عصمهٔ الباری محدّثهٔ و صاحبهٔ الصّحیفهٔ

لو لا علیّ لم یکن کفوا لها فی الدّهر انسو کفی بها فضلا فقد عدمت ردیفا و الرّدیفهٔ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۳ ویل لقوم لم یراعوا حقّها بعد الرّسوللکن ابا حوا ظلمها حبّا الی الدّنیا السّخیفهٔ

و بغصب نحلتها اجتروا ثمّ اغتلوا قادوا علیّاو تخاذلوا عن نصره و تعاونوا طلّاب جیفهٔ

غصبوا الخلافهٔ عن علیّ فی السّقیفهٔ و استهانواامرا النّبیّ فویلهم نصبوا لهم عجلا خلیفهٔ

ایّ السّقیفهٔ هذه تبّالها و لمن بناهالیت الصّواعق احرقت اهل السّقیفهٔ و السقیفهٔ

لو لا السّقیفهٔ اینما فی کربلا قتلوا حسیناام این یسلب جسمه حتّی العمامهٔ و القطیفهٔ

لو لا السّقیفهٔ لم یقع جثمانه هدف السّهامام این جرد الخیل یطحنه بلا و حبل و خفیفهٔ

منتخبهٔ من قصیدهٔ فی رثاء الخمسهٔ الطیّبهٔ

لا تضجرن انّ البلاء منزّلللنّاس و هو بالأنبیاء موکّل

من ذاک قد خصّ النّبیّ محمّدبعظیم ما لولاه لا یتحمّل

اذوه کلّ اذیّهٔ و تحالفواان یقتلوه فلا یکون مهلّلا

و اذا دعاهم للفلاح و للهدیرضخوه بالأحجار و هو یجامل

و رموه طور بالجنون و مرّهٔبالأفتراء و انّه یتقوّک

و نسوا وصیّهٔ احمد فی فاطمو بأمره فی حقّها لم یعملوا

و المرتضی منعوه عن میراثهفمضی و فی الأحشاء نار تشعل

و علی اذی الحسن الزّکیّ و ظلمهاهل الغوایهٔ و الضّلال تطاولوا

و بشربهٔ السّم النّقیع تبدّدتافلاذه من حرّه یتململ

و رموا جنازته لدی قبر النّبیّ لا وقّروه و لا الرّسالهٔ بجّلوا

و علی الحسین تخّربوا و تجمّعواو بکلّما قدروا علیه تناولوا

منعوه عن شرب الفرات و انّهللمارقین و للبهائم منهل

و رجا له قتلوا و ساقوا اهلهسوق الأماء علی النّیاق و هلهلوا

(و من قصیدهٔ فی رثاء الأئمّهٔ (ع))

یا بنی المصطفی علیکم سلامی کم رزینابکم عن الإسلام

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۴ کم اصابتکم مصائب عظمیو بلایا من البلایا العظام

قتلوا بعضکم بسمّ و بعضابسیوف صوارم و حسام

فشجیج مخضّب الرّاس فیالمحراب قد شجّه شقیّ الأنام

و شهید بسمّ جعده ظلمارشقت نعشه العدی بالسّهام

و قتیل مرمّل بالدّماءاسفا نحبه قضی و هو ظام

بابی راسه یجلّی الرّماحاشیبه من دم الوریدین دام

و علیل مکبّل فی الحدیدکاسیر یقاد نحو الشّام

حوله اهله نساق سبایالیزید و ما لهنّ محامی

و الّذی کان یبقر العلم بقرامشرق النّور نیّر الأیّام

کم رأی الجور من بنی الحرب حتّیان قضی نحبه بسمّ هشام

و امام العلوم من کلّ علمصادق القول معدن الأحکام

قد قضی نحبه شهیدا بسمّبعد طول الأذی من الحکّام

و الأمام الحلیم کاظم غیظخازن الوحی عیبهٔ العلّام

ذو السّجود الطّویل یدءب لیلابقیام و یومه بصیام

قد قضی عمره حلیف سجونو ندیم القیود حتّی الحمام

فقضی نحبه بسمّ غریباو شهیدا سقاه شرّ الأنام

حملت نعشه الرّعاع و نادواابلغوا الرّافضیّ موت الأمام

و الرّضا المرتضی علیّ بن موسیالشّهاب المنیر رجم الخصام

ایهٔ اللّه للوری کهف دینفصل باب الخطاب حبر الکلام

الأمام الرّؤف بالخلق طرّامفزع اللّائذین غوث الأنام

قطع السّمّ قلبه و حشاهفشهیدا مضی لداد السّلام

و التّقیّ الجواد اعلم ناسایهٔ الحقّ حجّهٔ العلام

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۵ قد قضی نحبه بسمّ سقتهاهله نقمهٔ بغیر انتقام

و الإمامان منتهی کلّ فضلغایتا کلّ رفعهٔ و مقام

النّقیّ الزّکیّ هادی البرایاو ابنه العسکریّ فی المجد سامی

قضیا فی تقیّهٔ و عناءطول عمریهما و خوف الطّغام

ثمّ ماتا شهیدی السّمّ جودافصلوتی علیهما و سلامی

(ابیات منتخبته فی رثاء الحسین علیه السّلام)

یا شیعهٔ المصطفی نوحوا علی الحسننوحوا علی المبتلی بالکرب و المحن

لهفی علی الحسن المسموم مضطهداسمّته زوجته بالحقد و الضّغن

بالسّمّ قد قطّعت احشاه و الکبدفقآء فی الطّست ما قاساه من حزن

و الهفتا اذ ارادوا الأستلام بهقبر النّبی اتتهم قائدوا الفتن

بنو امیّهٔ حالوا بینهم و رموانعش الشّریف فیا لهفی علی الحسن

این الرّسول یری من کان یکرمهتناوش السّهم منه و هو فی الکفن

(ابیات منتخبهٔ من قصیدهٔ فی میلاد لاحسین علیه السّلام)

الخیر کلّ الخیر فی شعبانشهر عظیم قدره ذو الشّان

شهر یفیض اللّه فیه علی الوری‌نفحات رحمته بلا حسبان

یا حبّذا شهر بثالثه انجلیوجه الأله بمشهد الأعیان

یا حبّذا یوم به شمس الهدی‌شرقت علی الافاق و البلدان

یوم تولّد فیه مصباح الدّجی‌نور الأله و قاطع البرهان

مشکوهٔ نور اللّه جلّ جلاله‌مستودع الأسرار و الأعلان

و هو ابن خیر النّاس سبط محمّداعنی الحسین مقوّم الأیمان

ولدته فاطمهٔ و حین قدومه‌نزلت له لعیا و حور جنان

و ملائک فرحا و اجلالا له‌صفّت بزینتها و بالتّیجان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۶ و اتاه جبریل بألف قبائل‌بالبشر و التّسلیم و الرّضوان

اسفا و من بعد التّحیّهٔ اخبرواعن قتله بفؤاده الحرّان

فهناک صار علی النّبیّ المصطفی‌یوم الولادهٔ ساعهٔ الأحزان

و اتاه فطرس فاستجار بمهده‌من ذنبه فاجیر بالغفران

و به سطائیل و دردآئیل هم‌لاذا ففازا منه بالرّضوان

بابی الّذی ملک یلوذ بمهده‌کم نال مرتبهٔ من الدّیّان

فبه استجر و بقبره لذ انّه‌فی حضرهٔ الباری عظیم الشّان

و علا به جبریل ثمّ سری به‌لیراه سکّان السّما و جنان

ربّاه فی حجر النّبوّهٔ احمدمن فیه یرضعه بمصّ لسان

حتّی تقوّم لحمه و عظامه‌فاللّحمتان علیه تکتنفان

کان النّبیّ یحبّه و یقول من‌اذی حسینا فهو قد اذانی

ما ذال یکرمه و یکثر لثمه‌و یشمّه و یقول ذا ریحانی

(فی مصائبه (ع) فمن ذلک ابیات)

لو لاه دین محمّد لم یستقم‌و بنو امیّهٔ قد محوا اثاره

لو ما ادیر برأسه فوق القنا‌بین البلاد لیشهدوا انواره

ما کان فسق یزید یظهر للوری‌و لما استبانوا کفره انکاره

(و من ذلک ایضا)

لا غرو ان کانت امیّهٔ بادرت‌بدم الحسین و ان عتت و تنّمرت

و سبت کریمات الرّسول فانّما‌جحدت نشورا و النّبوّهٔ انکرت

(و من ذلک ایضا منتخبهٔ من قصیدهٔ)

تاللّه لو لا قتل سبط المصطفی‌ما کان دین اللّه شیئا یذکر

و حقائق و معارف الأسلام‌لو لا قتله خفیت و لم تک تظهر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۷ لولاه لم تظهر علی جلّ الوری‌انّ الأمامهٔ شأن من لا یفجر

و لما دروها کالنّبوّهٔ رتبهٔ‌اللّه یجعلها لمن هو اجدر

و لقد رأوها فی یزید جدیرۀمع ما علیه من الفواحش ابصروا
یلهو و یعلن بالخمور و یلعب‌بالنّرد لم یر لائم او منکر

(و من ذلک ایضا ابیات من مرثیۀ)

یا عاذ لی عن لوعتی و بکائی‌سلب القرار فلا تلم شکوائی
و الطّفّ ما ابقی لقلبی سلوۀمن عظم کربته فلم سلوائی
کیف القرار و قد قضی ابن محمّدعطشا و قد منعوه شرب الماء
و یصیح اسقونی فقد القی الظّمابالنار فی کبدی و فی احشائی
فاجابه سیف و سهم خنجرو حجارۀ و اسنّۀ الأعداء
قتلوه ثمّ بخیلهم اضلاعه‌رضّوا فوا عجبا لخبث شقاء
و تبادروا بالنّهب فی امواله‌ما خلّفوا حتّی حلیّ نساء
و خیامهم بعد الأغارۀ احرقوابغضا بلا خوف و لا استحیاء
کیف القرار و زینب و سکینۀفوق النّیاق تساق فی الأسراء
و مکبّلا زین العباد بجامع‌یسری البعیر به بغیر و طاء
و علی القنا رأس الحسین مرمّلایتلو الکتاب کاحسن القرّاء

(ایضا ابیات منتخبۀ من قصیدۀ فی رثاء (ع))

لا تکن ظالما و انت امیرلیس کالظّلم للملوک مزیل
ما تری الظّلم قد اباد یزیداو هو بالملک قائم مستطیل
ملکه زاک عنه حین تصدّی‌لقتال الحسین و هو سلیل
لعلیّ و بضعۀ من رسول‌و فؤاد البتول ثقل ثقیل
ایّ ظلم جری علیه عظیم‌ما له فی مدی الدّهور بدیل
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۸ رزئه اصرخ الملائک طرّاو له الجنّ نائح و ثکیل
لهف نفسی و قد قضی ابن رسول‌جنب شاطی الفرات و هو غلیل
اسفا اذ بخنجر و رماح‌و سیوف و بالسّهام قتیل
اه و الهفتاه من بعد قتل‌و طئته الخیول و هو جدیل
سلبوه و بالعرآء رموه‌ما علیه من الهجیر ظلیل
و سبوا اهله بنات رسول‌سبتی روم و ما لهنّ کفیل
غیر زین العباد یسری اسیرافی قیود یقاد و هو علیل
و لقد ظلّ عمره بعد طفّ‌فی شجون له بکا و عویل
قائم اللّیل صائما فی النّهاردائبا فی النّیاح و هو نحیل
لم یری المآء قطّ الّا و کانت‌سبقته الدّموع و هی تسیل
کان عند الطّعام یبکی کثیراذاکرا یوم ما ابوه قتیل

ظامیا جآئعا و کان یقول‌اشرب المآء و الحسین غلیل

أکل الطّیّبات و هو توفّی‌ضامر البطن ایّ خطب جلیل

و سلیبا رأته عینی جدیلاکیف حزنی و کربتی لا اطیل

(ایضا ابیات منتخبهٔ)

افاطم قومی و اشهدی ارض نینوی‌حسینک مقتول و ضرّج بالدّم

و قد قطّعت او داحبه ثمّ رضّه‌خیول العدی صدر او ظهرا بمنسم

و بضعتک الحوراء بسوط یسوطهاالأعاری و تدعو لیس فیکم بمسلم

یتاماک فوق النّوق تسبی حوا سرایقدن بحبل مثل ترک و دیلم

تقبّل جثمان الحسین سکینهٔو یضر بها الأعراب من غیر راحم

و رأس حسین فی السّنان و حوله‌رؤس کانّ البدر حفّ بانجم

اما انا سبط المصطفی و ابن بنته‌الیس علیّ صاحب الحوض والدی

ایضا منتخبهٔ من قصیدهٔ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۵۹ فانشد کم باللّه هل تعرفوننی و هذی مواریث النّبوّهٔ فی یدی

فناقته تحتی و عندی لوآئه و ذا درعه و السّیف سیف محمّد

الیس علی رأسی عمامته و هل علی الأرض غیری الیوم سبط لأحمد

اغیّرت حکما من کتاب و سنّهٔ ام احدثت فی الأسلام ما لم یعامد

فقالوا اصبت الحقّ فیما تقوله تولّ یزیدا او بقتلک نرتدی

فقال معاذ اللّه ان کان مثله حلیف خمور و اللیالی و سیّدی

فدار علیه القوم هذا بسیفه و هذا برمح ذا بسهم محدّد

و یرضخ قوم بالحجارهٔ جلده الی ان اتاه الشّمر اخبث ملحد

فبا لسّیف جزّ الرّأس منه من القفا بلا رهبهٔ یالیته شلّ من ید

(ایضا فی رثائه (ع) منتخبهٔ من أبیات)

ما کنت انسی الطّفّ فی احیانی‌ما دام منّی الرّوح فی جثمانی

و قتیل طفّ کیف انسی ذکره‌لا بل دمی و ولاه ممزوجان

ایموت سبط المصطفی و حریمه‌عطشا و لا تبکی له عینانی

و ابوه ساقی الحوض و هو یصیح من‌ظماء الاهل راحم یرعانی

و صداق فاطمهٔ الفرات و کم قضی‌فی جنبه من نسلها العطشان

و جرت عیون من انامل احمدو قضی الحسین بقلبه الحرّان

ما کنت انساه غریبا مفردامن بعد فقد الصّحب و الأخوان

ناداهم جثثا علی وجه الثّری‌مترمّلین فقال یا اعوانی

یا معشر الأبطال ابطال الصّفافرسان هیجاء علی الأقران

یا مسلم بن عقیل یا هانی و یااهلی و یا صحبی و یا اخوانی

یا ناصری و اخی ابا فضل و یاولدی الّذی قرّت به عینانی

ما لی انادیکم و انتم راقدون‌علی الثّری متوسّدی التّربان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۰ ما بالکم الّا تجیبوا دعوتی‌ما کان منکم مثل هذا الشّان

قوموا و عن حرم الرّسالهٔ دافعوافتسلّط الأشرار بالنّسوان

و اتاهم برضیعه یبغی له‌مآء فنادی معشر الکوفان

افما ترون لسانه متلظّیاعطشا و قد جفّت له الشّفتان

ان کان لی ذنب برعمکم فماذنب الرّضیع و ایّ طفل جان

افمن مروّتکم یموت من الظّماطفل و لم یفطم من الألبان

فرماه حرملهٔ اللّعین بنبلهٔمسمومهٔ قد حدّدت کسنان

(ایضا فی رثائه علیه السّلام)

و اعجبا کیف استقرّ السّمآءو قرّت الأرض الم تعلما

انّ الحسین سبط خیر الوری‌قد قتلوا صبرا و ما اجر ما

کان بلا ذنب و حاشاه ان‌یذنب او یأثم او یظلما

و لم یراعوه و لا جدّه‌و المرتضی و امّه فاطما

و حرّموا علیه مآء علی‌الیهود و الکلاب ما حرّما

کیف استقرّتا و خیل العدی‌اضلاعه و صدره حطّما

کیف استقرّتا و قد قطّعت‌او داجه و راسه قد سما

و حوله رؤس اصحابه‌کالبدر اذ توسّط الأنجما

کیف استقرّتا و قد ادخلت‌سکینهٔ و زینب کالأماء

علی یزید و بنات النّبیّ‌قد صفّدت بالحبل حولیهما

و ادخل السّجّاد فی غلّه‌اوداجه تشخب منه دما

قدّام زینب و قدّامه‌کان اللّعین ناکتا مولما

ثغر الحسین بالقضیب الّذی‌فی یده شلّت ایا لیتما

فمذ رأ زینب اهوت الی‌جیب فشقّته و نادت اما

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۱ لو لم تخف ربّک فی قتله‌فجدّه فی رأسه اکرما

لو ما تراعینا بجاه النّبیّ‌فلاتکن بهتکنا مقدما

(ایضا فی رثائه علیه السّلام)

رزء الحسین محرق فؤادی‌و مسهر عینی عن الرّقاد

و لست انساه بكلّ حالیفی خلوة و جلود و نادی

و رزئه اعظم كلّ رزءو محرق القلوب و الأكباد

ام كیف لا ابكی علی قتیلمستغرب من اهله و غادی

فی فتیة نازحة الأوطانمفارقی الأهلین و البلاد

حاموه دون الدّرع بالأبدانفادوه بالرّوس و الأیادی

و استقبلوا السّهام بالصّدورمجاهدین غایة الجهاد

جادوا بالأرواح و بالنّفوسفاقوا بجودهم علی الأجواد

لهفی لهم مجدّلین صرعیاجسادهم ظلّت علی الوهاد

مرمّلین فی دما النّحوررؤسهم فوق القنا المیّاد

لهفی علی الحسین حین اضحیفریدا الموتور بالأولاد

و الصّحب و الأخوان ثمّ لهفیعلیه بعد فقد هم ینادی

هل ناصر ینصرنا و هل منحام یحامینا عن الأعادی

هل من مراع حرمة الرّسولفینا فما ازدادوا سوی العناد

فأقبلوا علیه بالسّیوفو السّهم و الخناجر الحداد

لم یكتفوا بقتله فرضّوااضلاعه بحافر الجیاد

لهفی لراسه فقد تجلّیفوق القنا بمنظر الأشهاد

و جلوة اخری له بطستو جوف تنّور علی الرّماد

لهفی لأهله تساق سبیاكالرّوم فی الحبال و الأصفاد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۲ فی الغلّ زین العابدین یسریمصفّدا لهفی علی السّجّاد

مه یا جواد كفّ عن سواهرزء الحسین محرق الفؤاد

(ایضا فی رثائه علیه السّلام)

بنفسی لمحتسب صابربنفسی غریبا بلا ناصر

بنفسی لمستضعف شمّرتعلی قتله تابعوا السّامریّ

لقد ذلّ الأسلام فی قتلهفیا ذلّه من بنی الصّاغر

فوا عجبا رأس سبط الرّسوللقد حملوه الی فاجر

ایرفع رأس الحسین علیقناة و یهدی الی عاهر

و واذلّ دنیا تساق بهابنات الرّسول الی جائر

اتخدراك یزید والاحمد فی ملاء النّاظر

اثوب یزید من استبرقو جسم حسین بلا ساتر

فما طمع المرء من دهرهو ذا صنعه ببنی الطّاهر

ایجفو حسینا و یرمی بهبلاء و یصفو مع الأخر

(ابیات ثلاثهٔ فی اثار نهضته علیه السّلام فی الأسلام)

لو لاه دین محمّد لم یستقمو بنوا امیّهٔ قد محوا ثاره

لو ما ادیر براسه فوق القنابین البلاد لیشهدوا انواره

ما کان فسق یزید یظهر للوریو لما استبانوا کفره انکاره

(نوحهٔ سکینهٔ علی نعش ابیها)

و انت تنوح علی الحسین سکینهٔو تقول و اذلّاه بعد تخدّری

و رمت علی الصّدر الشّریف بنفسهاتبکی الصّخور لقلبها المتکدّر

ابتاه من ناواک لم یرحم علی‌صغری و ایتمنی فدام تحسّری

ابتاه ایّ منافق او ظالم‌افری وریدک او علاک بخنجر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۳ فانت جفاهٔ القوم تلطمهاعلی صدر الحسین بدمعها المتقالحو

(رثائه (ع) مستخرجا من ابیات)

اجتهد فی البکاء ما دمت حیّالحسین بغدوهٔ و رواح

اسوهٔ بالولیّ یبکی علیه‌صاحب الأمر بالمسا و الصّباح

کیف یسلوا لمحبّ طول الحیوهٔو حسین دریّهٔ للرّماح

قبّح اللّه اهل کوفهٔ وجهااذ دعوهٔ بغایهٔ الألحاح

و عدوه بأن یضیفوه لکن‌منعوا عنه شرب ماء تزاح

وعد و انصره و لمّا اتاهم‌نحروا صحبه کنحر الأضاحی

و کأنی به یقول خطیباافلم تعهدوا معی بالصّلاح

ما الّذی قد بدا لکم فی قتالی‌ان کرهتم هدای خلّوا رواحی

و بماذا منعتمونی و اهلی‌شرب ماء علی الوحوش مباح

ثمّ نادی الانصیر فلبّی کلّ شیئ حتّی من الأرواح

و من القوم لم یجبه مجیب‌غیر سیف و خنجر و رماح

اثخنته الجراح من کلّ وجه‌فهوی السّبط من علی ذی الجناح

و احاطت به اللّئام فجزّوارأسه فاندبوا علی المستباح

(فی رثائه ایضا صلوات اللّه علیه)

حزنی لقتلی الغاضریّهٔ سرمدو لفقدهم لیلی علیّ مسهّد

القت رزیّتهم بقلبی جمرهٔفی متن قلبی نارها تتوقّد

ما حیلمتی الّا البکاء علیهم‌ابدا و لست اخاف عینی ترمد

لا تستطیع العین تمسک دمعهافیهم و لست عن الرّثا اتجلّد

لهفی و لا یجدی علیّ تلهّفی کلّا و لا یشفی الفؤاد المکمد

ام کیف ینفعنی التّلهّف بعدمانزل القضآء بغیر ما یترصّد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۴ ام کیف اسلو بعد انّ بسادتی‌نزلت بلایا مثلها لا تعهد

و لقد قضوا عطشا و کان بجنبهم‌نهر الفرات و للیهودیّ مورد

قتلوهم و علی الثّری طرحوهم‌لا کفّنوا ابدانهم لا الحدوا

قد زیّنت رأس القناهٔ رؤسهم‌و جسومهم ترب الفلاتتوسّد

و عیالهم سیقت مصفّدهٔ علی‌قتب و زین العابدین مقیّد

(ایضا فی رثائه علیه السّلام)

فدیت حسینا صابرا فی المکاره‌فدیت اماما للبلا غیر کاره

فدیت اماما صابرا قد تعجّبت‌ملائکهٔ من صبره و اصطباره

فدیت شهیدا جدّه خصم خصمه‌و یاخذ جبّار السّماء بثاره

فدیت لمظلوم جفته بغاته‌فدیت غریبا نازحا عن دیاره

و قد وعدته النّصر اجلاف کوفهٔ‌فلمّا اتاهم بادروا فی بواره

و قد بایعوا ان یؤثروه بما لهم‌و یفدونه بالنّصر عند انتصاره

فقد نهبوا امواله بعد قتله‌و قد قتلوا انصاره فی نهاره

بنفسی وحیدا فی اناس تقرّبواالی اللّه زلفی فی انطماس مناره

لقد قتلوه قتل صبر و بادرواالی سلبه لم یبق غیر ازاره

و رضّوا بخیل صدره و تفاخروالدی ابن زیاد ویله من شعاره

(فی رثائه ایضا صلوات اللّه علیه)

لهفی علی المتلهّف الظّمئان‌لهفی علی المقتول بالعدوان

لهفی علی الموتور یوما واحدابالصّحب و الأولاد و الأخوان

ابکی قتیل الطّفّ دهری سرمداان ساعدتنی للبکا عینانی

مهما نسیت فلست انسی موقفاوقف الحسین لیستریح بأن

فرموا له حجرا اصاب جبینه‌فغدا یسیل دما و لا یتوانی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۵ فرمی الدّماء الی السّماء بکفّه‌صونا لها فاشتدّ فی الجریان

فهوی لیمسکها بطرف قمیصه‌فبدا بیاض فؤاد الحرّان

فرماه حرملهٔ بسهم فاستوی‌فی قلبه متمکّنا کسنان

قطع الوتین فما استطاع قتالهم‌و الضّعف اعیاه عن الأقران

فهوی صریعا للثّری عن سرجه‌یشکو ضلامته الی الرّحمن

و یصیح و اعطشا و هل من راحم‌یطفی غلیل فؤلوی الحرّان

فأجابه الشّمر اللّحین بخنجرو الأخرون بسیف او بستان

لهفی علیه و راسه فوق القنانصبوا و یقرء ایهٔ القران

اسفا و ساقوا اهله سوق الأمآءدلّا کأسری الرّوم و السّودان

(مأخوذهٔ من ابیات)

حزنی علی قتلی الطّفوف طویلو لهم بقلبی زفرهٔ و عویل

فلئن بکت عینی الدّمآء علیهمبغدوّها و عشیّها فقلیل

فلقد قضی عطشا ذراری المصطفیو بجنبهم نهر الفرات یسیل

و لربّ منحور لهاشم ما لهمشبه علی وجه الثّری و مثیل

و الهفتاه فانّ سبط محمّدظماء علی حرّ الفؤاد قتیل

و علت خیول الشّرک فوق ضلوع منربّاه جبریل و میکائیل

و بکی السّماء دما علیه قلیتهاتبکی له بالمآء و هو غلیل

(ابیات ثلثهٔ عن لسانه (ع) حالا او مقالا)

ءاقتل مظلوما و امّی فاطمءاقتل مهضوما و جدّی محمّد

ءاقتل عطشانا و والدی الّذیمن الحوض یوم الحثه ساق و ذائد

فأن کنت ذاجرم و لست بمجرمفهتک بنات المصطفی لیس یحمد

لهف نفسی لزینب ثمّ لهفیحینما ادخلت علی ابن زیاد

(مأخوذهٔ من قصیدهٔ)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۶ و هی فی ارذل الثّیاب بکمّتستر الوجه عن عیون الأعادی

و الدّعیّ الشّقیّ بسبّ ابیهاو اخیها و لومها متمادی

(ایضا من قصیدهٔ)

احرقت وقعهٔ الطّفوف فؤادیو لقد حرّمت علی رقادی

کلّما خضت فی مصیبهٔ طفّ کدت اقضی الحیوهٔ قبل نفادی

یا بنی هاشم یحقّ لکم انتلبسوا دهرکم ثیاب الحداد

یا بنی فاطم یعزّ علیکمانّ صدر الحسین رضّ الجیاد

و بنات الرّسول تسری سبایاو یغلّ العلیل فی الأصفاد

(مأخوذهٔ من قصیدهٔ طویلهٔ)

و قالت یا یزید اما تخافغداهٔ الحشر سطوهٔ ذی الجلال

اما فیک الحیاء من الرّسولو کیف تجیبه عند السّؤال

امن عدل بناتک فی الخدوربنات محمّد بین الرّجال

(ایضا من قصیدهٔ)

یا قبر طفّ سقاك اللّه رحمتهماذا تضمّنت من خیر الوری جسدا

یا ارض طفّ عفاك اللّه نقمتهلا زلت محروسهٔ عن حاسد حسدا

لا زلت مغمورهٔ فی ظلّ رحمتهموفورهٔ الخیر مسعی كلّ من وفدا

یا قبر طفّ سبقت الفضل و الشّرفالما ثوی فیك روح اللّه مضطهدا

من زاره عارفا بالحقّ كان كمنفی العرش زار الأله الواحد الصّمدا

(و من قصیدهٔ فی الرّثاء)

اخوانه قتلوا اعوانه نحرواالطفاله ذبحوا امواله نهبوا

اثوابهم سلبوا اجسادهم سحقواحتّی رؤسهم فوق القنانصبوا

كم احرقتخیم او كم اریق دمكم صفّدت حرم تبكی و تنتدب

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۷

(و من قصیدهٔ ایضا)

ان كنت ترجو تسكن الغرفاتفابك الحسین و نحه بالزّفرات

زر قبره ان شئت تصحب فی غدللمصطفی و بنیه فی الجنّات

و یكون زائره كمن زار الألهبعرشه فی الفضل و الدّرجات

انّ الحسین سفینهٔ ینجو بهامتمسّكوه من شفا الهلكات

لا قرّب اللّه الّذین تشمّروابقتاله بغیا بغیر ترات

و عدوه نصرهم و لمّا جائهمقتلوه عطشانا بشطّ فرات

(من قصیدهٔ یذكر فیها رثاء الحسین علیه السّلام اخاه العبّاس علیه السّلام)

یا اخی یا اخی لقد كنت عونیفی اموری و للخطوب فتاها

یا اخی هذه الرّزیّهٔ ظهریكسرت بل نعت لنفسی فناها

ذهبت حیلتی تهدّم ركنیبعدها و العیال خاب رجاها

یا اخی لا ینام بعدك اهلیو عیون العداهٔ طاب كریها

(و من قصیدهٔ ایضا)

لهف نفسی و قد قضی ابن رسولقرب شاطی الفرات و هو غلیل

اسفا اذ بخنجر و رماحو سیوف و بالسّهام قتیل

آه و الهفتاه من بعد قتلوطئته الخیول و هو جدیل

سلبوه و بالعراء رموهما علیه من الهجیر ظلیل

و سبوا اهله بنات الرّسولسبی روم و ما لهنّ کفیل

غیر زین العباد یسری اسیرافی قیود یقاد و هو علیل

(مستخرجهٔ من ابیات)

بأبی الوحید و قد قضت اعوانهبأبی الفرید و قد جفاه زمانه

بأبی الشّهید بکربلا فی صحبهبأبی فقیدا قد نعاه حصانه

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۸ بأبی الّذی فی الدّین اثّلم ثلمهٔمن فقده فتهدّمت ارکانه

بأبی جریحا لادواء لجرحهبابی طریحا فی الثرّی جثمانه

بابی غریبا ما له من ناصربابی کیئبا محرقا اشجانه

بأبی الّذی بالخیل رضّ ضلوعهو بخیزران تألّمت اسنانه

بابی الّذی فی نصف یوم قتّلتاصحابه اولاده اخوانه

(مستخرجه من قصیدهٔ)

ینادی الا هل من معین یعیننا و هل من مغیث ال احمد حامیا

الا من یراعی المصطفی فی حریمه و هل ذابّ عنهم یکفّ الأعادیا

فأن کنت ذا جرم فانّ الهکمبقتل ذراری المصطفی لیس راضیا

و هل راحم هذا الرّضیح بشربهٔفلیس له ذنب و لم یک باغیا

سقوه بسهم من دماء وریدهففارق منحور الوریدین دامیا

(و من قصیدهٔ)

اند بی للحسین یا نفس ندبا و اسکبی بالدّموع یا عین سکبا

انّ رزء الحسین اعظم رزءملاء الخافقین حزنا و کربا

قتلوا اهله بیوم جمیعابین من بالغ شبابا و شیبا

و صبی مراهق و رضیعصرّعوا فی التّراب اربا فاربا

منعوه و اهله عن فراتلم یحرّم علی البهائم شربا

رفعوا رأسه علی الرّمح لهفیایّ رزء تریه اعظم خطبا

)

(تضمین ابیات اعرابی که از حضرت سیّد الشّهدآء (ع) سؤال کرد و جواب انحضرت از او)

و فد اعرابیّ الی المدینهٔ فسأل عن اکرم النّاس بها فدلّ علی الحسین (ع) فدخل المسجد فوجده مصلّیا فوقف بأزائه و انشاء یقول لم یخب الأن الخ فسلّم الحسین علیه السّلام و قال یا قنبر هل بقی من مال الحجاز شیئ قال نعم اربعهٔ الاف دینار فقال هاتها قد جآء من هو احقّ بها منّا ثمّ نزع بردته ولفّ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۶۹

الدّنانیر فیها و اخرج یده من شنّ الباب حیآء من الأعرابیّ و انشا یقول خذها فانّی الخ فاخذها الأعرابیّ و بکی فقال علیه السّلام لعلّک استقللت ما اعطیناک قال لا و لکن کیف یأکل التّراب جودک

انت الّذی ینتهی الیک فمن یرجو نوالا علیک فلیفدن

و لیستعن منک من اراد یعنو اکرم النّاس لا یجود بمنّ

لم یخب الأن من رجاک و من حرّک من دون بابک الحلقهٔ

لست ملوما لأمر اعتقدانّ الیک الوجود مستند

و کلّ الأشیاء منک تستمدّلیس لفقری بغیرک السّند

انت جواد و انت معتمدابوک قد کان قاتل الفسقهٔ

انتم بنوا الطّهر فی فضائلکمفرد و لا حدّ فی نوائلکم

لا حظر للنّاس فی مناهلکمقد قام الأسلام من دلائلکم

لو لا الّذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقهٔ

(الجواب)

یا راغبا فیّ و هو مفتقرارخی الیّ الرّجا و یدّکر

فقرا له ها لدیّ مختصرو ما علی غیر ذاک اقتدر

خذها فانّی الیک معتذرو اعلم بانّی علیک ذو شفقهٔ

ودّی لمن فی محبّتی خلصامالی مباح لکلّ من قبصا

مستوفر من الیّ قد شخصافلا تکن بالقلیل منتقصا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۰ لو کان من سیرنا الغداهٔ عصاامست سمانا علیک مند فقهٔ

لو انّ امری یطاع فی البشرو کنت ذا مکنهٔ و ذا قدر

و سیق لی ملکنا بلا خطرصبّ سمائی علیک بالمطر

لکنّ ریب الزّمان ذو غیرو الکفّ منّی قلیلهٔ النّفقهٔ

(فی موسی بن جعفر (ع) منتخبهٔ من قصیدهٔ)

لذبا لأمام کریم الأصل و الحسب باب الحوائج من یدعوه لن یخبا

موسی بن جعفر من فی الحلم مشتهربکاظم الغیظ سمّوه به لقبا

الزّاهد العابد السّامی بخشیته کلّا فکان بعبد صالح نسبا

ذاک الأمام المقاسی فی امامته ظلما و جورا من الأعداء و الکربا

قضی حلیف سجون و هو ینقل من سجن الی السّجن یدعو رغبهٔ رهبا

حتّی قضی نحبه فی السّجن مضطهداشهید سمّ و للأغلاک مصطحبا

قضی غریبا بلا اهل و لا ولدیبکی علیه و لا من نادب ندبا

و نعشه حمل الأنذال اربعهٔامامه من یسیئ القول و الأدبا

یصیح هذا امام الرّافضین قضی تبّا لهم و لمن نادی بما انتسبا

(فی الرّضا منتخبهٔ من قصیدهٔ)

بنفسی علیّ بن موسی الرّضااماما غدا فضله فائضا

لقد رضی اللّه شیمته‌و عنه فلقّبه بالرّضا

فزر قبره عارفا مخلصابطوس فمن زار قبر الرّضا

یزره لدی القبر و الوزن و الصّراطفما احسن العوضا

و ما مسّت النّار جسما رأی‌اذی فی الزّیارهٔ او مرضا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۱ بنفسی له کیف حسّاده‌رضوا ان یسوقوا له المضضا

فازعج عن دور ابآئه‌و مأمنه مکرها مبغضا

و قد سمّه نجل هرونهم‌فبغیا بسمّ شهیدا قضی

و مات غریبا و عن اهله‌بعیدا کذاک ابوه مضی

فشیّعه النّاس حتّی النّساءبطوس کثکلی العظم القضآء

(قصیدهٔ فی میلاد الأمام الجواد علیه السّلام و تقریع منکریه من اهل العناد)

اشرق نور اللّه فی شهر الرّجب‌بیمن میلاد الجواد المنتجب

فمن اتی الیه ادّی ما وجب‌و من اتی الکرخیّ ابدع العجب

هو الّذی اختار الأله نوره‌من قبل ما ابدی لنا ظهوره

کان اماما قبل خلق العالم‌خلیفهٔ الرّحمن قبل ادم

هو الّذی نصّ علیه المصطفی‌اذ اجتبه اللّه قبل و اصطفی

و من ابی نصّ الرّسول قد کفرو ان اتی بکلّ ما به امر

و کان اهل الرّیب قبل مولده‌یؤمّلون النّاس خلف موعده

تربّصوا ریب المنون بالرّضاان لا یخلّف ولدا اذا قضی

و قد جری القضا علی خلاف ماقد اشتهوا و اللّه خیر حاکما

قد ولد الجواد و انشقّ القمربما من الأیات منه قد ظهر

و الحاسدون اذ رأوا جنابه‌فبعضهم قد انکروا انتسابه

و لم یهابوا اللّه فی قذف الرّضاحتّی زوی اللّه بقیّاف قضی

و الاخرون انکروا ولایته‌من بعد ما رؤوا به دلالته

فالتزموا بحجرهٔ المعروف‌المبدع الکرخیّ ذاک الصّوفیّ

و اللّه غالب متمّ نوره‌و ان ابی الکرخیّ عن ظهوره

قالوا صغیر و الصّغیر ذو عمی‌لیس اماما للبصیر حاکما

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۲ انتبّعه و هو لم یقر الزّبرانّا اذا لفی ضلال و سعر

ءالقی الذّکر علیه دونناو نحن اهل اللّه لن یخوننا

لم یعلموا انّ الأمام منتخب‌علّمه اللّه الهدی ثمّ انتخب

و فی الأمام فی الرّضاع و الصّغرکلّ صغیر و کبیر مستطر
و عاینوا الایات فی جلالهو شاهدوا الأثار من کماله
نصّ به الرّضا ابوه و جهرو لم یبال و هو ادری بالصّغر
فأنکروه و ادّعوا انّ الرّضانصّ علی الکرخیّ سرّا و ارتضی
فلینظر النّاس الی شیئ نکرو هل هم الّا فی ضلال و سعر
انّ الأمام امره لا یستسرّفأن یکن فذاک جهر یدّکر
و افترقت سلاسل الکرخیّةطوائفا عن الهدی بریّة
فانشعبت بالنّعمتیّ و الذّهبو غیر ذا و کلّهم ذو شعب
یا ویل هؤلاء حزب الصّوفیّ کیف رأوا امامهٔ المعروف
فکذّبوا و اتّبعوا اهوائهمحتّی نسوا الأنبآء ممّا جآئهم
و قدرأوا بعد النّبیّ ما ازدجرمن صنع الأصحاب فهل من مدّکر
ذرهم یخوضوا فی الضّلال ثمّ ذرفانّما السّاعهٔ ادهی و امرّ
و المجرمون فی ضلال و سعرو تابعوا الکرخیّ اضلّ من حمر
فلا یغرّنّکم ارتیا ضهماعمالهم احبطها اعراضهم
ذرهم علی ما هم علیه من عملو من عکوفهم علی العشق الدّغل
و ما افتروا باللّه من کشف و سرّفاصبر فمن و رائهم یوم عسر
ذرهم یخوضوا فی القضاء و القدرسیسحبون فی سعیر و سقر
و العشق غرّهم الی ان یجترواو غرّهم فی دینهم ان یفتروا
ذرهم کما هم فتماروا بالنّذرو کلّ شیئ فعلوه فی الزّبر
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۳ انّ لهم یوما فانذر و انتظرو انّه لیوم نحس مستمرّ
یاخذهم اخذ عزیز مقتدرو انّهم لفی عذاب مستقرّ
فکم رأیتم ایّها الحزب الأشراهلک من اشیاعکم هل مدّکر
ذرهم یلمّوا للنّعیق کالحمرسیهزم الجمع یولّون الدّبر
لا تعجلنّ فارتقبهم و اصطبرو لا تشکّ فکلّ امر مستقرّ
قد امهلوا الی ظهور المنتظرما امره الّا کلمح بالبصر
و قد تریهم بحسام المنتصرکأنّهم اعجاز نخل منقعر
فکذّبوا کقوم لوط بالنّذرفکیف کان ذا عذابی و نذر
سیخرجون کجراد منتشریقول اهل السّرّ ذا یوم عسر
سیسمعون صیحهٔ للمزدجرکانوا هناک کهشیم المحتظر
و استهزؤا بکلّ داع و نذرفقل لهم ذوقوا عذابی و نذر
و المؤمنون فی جنان و نهرو نعمهٔ کذاک نجزی من شکر
انّ لهم عند ملیک مقتدرمقعد صدق للوفاء فانتظر
یا سادتی یا ال بیت المصطفیانّ جواد عبدکم ممّن و فی

انبئتهم بکلّ امر مزدجرو قد اجابونی بمرّ و امرّ

و کلّما انذرتهم بما اثرقالوا بأنّ ذاک سحر مستمرّ

و کاد منهم ان ینادوا لی بشرّصاحبهم و قد تعاطی فعقر

و کلّما قلت فهل من مدّکرقالوا جهارا انت کذّاب اشر

و کلّما اریتهم ما یدّکرقالوا بأنّا اهل کشف لا خبر

قد کذّبوا جواد کم حتّی ازدجرو ها انا المغلوب ربّ فانتصر

(من قصیدهٔ طویلهٔ فی صاحب الأمر علیه السّلام و التّظلّم الیه)

یا من بولائک نفتخرو طلوع جمالک ننتظر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۴ یا من ببقائک قد بقیت‌ارض و سمآء و البشر

بولائک من لا یعترف‌ما کان له الّا السّقر

بوجودک قد تمّت کلمات‌اللّه و قد ختم النّذر

و بطوع جلالک سائرهٔشمس قمر فلک زهر

فوّضت قضاء الکون علی‌ما شئت و یتبعها القدر

و الکلّ الی عدم سلکوامن سمتک لو قطع النّظر

یا مظهر قهر اللّه فقم‌بالقهر ففجّار کثروا

و الأرض لقد ملئت جوراو لقد ثقلت ممّا فجروا

و شریعهٔ احمد قد درست‌و معالمها ستر الغبر

اخذ الأعداء یحرّفهاو بهدم قواعدها ابتدروا

لو کان و هذا الحال لمایبقی لشریعتکم اثر

فمتی الفرج الموعود به‌السّفراء و بشّرت الزّبر

فالرّوح لهجرک قد بلغت‌للحلق و کادت تحتضر

یا منتصرا للدّین فقم‌بالسّیف فقد شاع الکفر

و النّاس علی ادبارهم ارتدّواو بشرعکم کفروا

اتری من بعد الطّفّ بأعظم رزءمنه جری القدر

حاشا و امیّهٔ بالأدنی‌فی الظّلم علیکم ما اقتصروا

هب ما صنعوا برجالهم‌و ذراری فاطمهٔ نحروا

فلما ذا قد قتلوا عطشاو فرات ثمّ لهم نهر

و ورید رضیع ما فطمته الأمّ‌بسهم ینتحر

طحنوا بحوافر خیلهم‌اضلاع حسین و افتخروا

و علی الأرماح رؤسهم‌نصبوا و علی ملاء شهروا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۵ و نسائهم بسیاطهم‌و کعوب اسنّتهم زجروا

(خاتمهٔ در اشعاریکه در خصوص زیارت حضرت رضا (ع) سروده شده)

در این چند سفر که پیاده بزیارت آنحضرت موفق شدم اشعاری در طیّ راه یا پیش از حرکت سرودم که مضامینش التجاء و تضرع و زاری به آن آستان مقدس بود و در راه با همراهان به آنها زمزمه مینمودیم و همچنان زاری کنان میخواندیم و میرفتم و حالت ذوق و شوقی داشتیم، خوش داشتم آن اشعار را نیز ضمیمه این کتاب نمایم تا شاید زائرین محترم آنحضرت هم بآنها مترنم شوند و بر شوق ایشان افزوده شود یا حال خوشی بأیشان دست دهد از اینرو مرا هم نیز بهره عاید گردد.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت ؛ ؛ ص۲۷۵

ما گدایان (ما ز تهران‌ما پیاده)بأمید اینهمه راه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌تو ولیّ حقی و والی ما در دو سرا

در گه امنِ ورَی‌والی هر دو سَری ما به پناه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌غرق دریای گناهیم و تو کشتیّ نجات

ای جهان جُمله فدات‌ما به کشتی تو از بَحر گناه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌رانده جُرم و خطاییم و نداریم شفیع

جُز تو ذوالشأن رفیع‌به شفاعت بدر فضل آله آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌روسیاهیم بدربار حق از بار گناه

عفو ما را تو بخواه‌ما بدربار تو با رُوی سیاه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌بیش از این خجلت ما ای ولی امر مخواه

بَس بود شَرم گناه‌دست ما گیر که با ناله و آه آمده‌ایم

به پناه آمده‌ایم‌دوستانیم، اگر شیعه نباشیم ای شاه

وز عَمَل گرچه تباه

الیس علیّ صاحب الحوض والدی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۶ ای شهنشاه خرسان شه اقلیم وجودبحَر بخشایش وجود

بحریم تو بیا این همه راه آمده‌ایم‌به پناه آمده‌ایم

عَرصه‌گاه تو وسیع است بده رَه ما رامران ای شه ما را

که بدین عرصه نه ما از پی جاه آمده‌ایم‌به پناه آمده‌ایم

نمیدانم مَأل کار ما چیست؟امید از هیچ سُو غیر از خدا نیست

ز خیرات و عمل باری نبستیم‌مگر در عفو و غفرانش رَجائیست

بجز آل پیمبر کیست ما راکه نزد حق شفیعان خدائیست

پس از حق کو بود مولای مُطلق‌بدنیا و به عقبی آن موالیست

از ایشان چیست ما را جُز گدائی‌که شأن ما گدایان در گدائیست

همه ما را وَلی هستند و رهبَرولی یکتن بهر یک عصر والیست

وَلیّ عصر ما خود غایب از ماست‌ولی لطفش ز یارانش جُدا نیست

بأوُ گر دسترس نبود بظاهرقّبُور آن امامان عرش باریست
به حکمت گر حق او را کرده غایب‌بلطفش آن بیّوت فیض باقیست
بظاهر گرچه قَبر است و مَزار است‌و لیکن خانه فَیض الهیست
هر آن کَس طالب هر فیض باشدو یا هَر دردمند و مبتلائیست
و یا درمانده و بیچاره مأیوس‌و یا شرمنده از جُرم گناهیست
بهَریک رُو کند با آه و زاری‌رسد از غیب لطف آنسان که وافیست
چه سازیم ای خدا ما بینوایان‌در این عصری که از هَر سُو بلائیست
اعادی آن قبُور از ما ربُودندمیان قبرشان با ما جدائیست
بیُوت فیض را از ما گرفتندهمه محروم از این فیض خدائیست
بجز قبر امام هشتم ای رَب‌نه مارا ملجأ و امیدگاهیست
امام هشتم ای شاه خراسان‌تو مولائی و شأن من گدائیست
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۷ اگر در بندگی من قصُوریست‌تو را هَم لطف بر عالی ودا نیست
اگرچه دوُرم از فیض حُضورت‌ولی در دل تو را جا و مکانیست
سلامت من پیاپی میرسانم‌سَلام لزُ تو دانی بی‌طمع نیست
تو خود گو ای ولی ما ضعیفان‌که جُز تو صاحب و والیّ ما کیست
اگر تو درد ما درمان نسازی‌ز که خواهیم و بر دست که جاریست
کسی کز کودکی غیر تو نشناخت‌کُجا با غیر او را آشنائیست
کجا زیبد که با مولای قادرکند رُو بر کَسی کُو خود گدائیست
گَدا اگر بر گدا پیچد ز پَستی است‌و گر خواهد جُز از مولا رَوا نیست
تو که ای ذو الکَرَم ای حجّت حقّ‌بهر امری ز غیرت بی‌نیازیست
چرا خود حاجتم را بر نیاری‌که رُو آرم بهر کس لا یّبالی است
نه آنم من نیازم را کنم بذل‌بجُز مولی الموالی یا مَوالیست
(جواد) اخر نه از زاری کشد دست‌تو خود دانی و لطفت خیرخواهی است
ما گنهکاران بدربار تو رُو آورده‌ایم‌صَد هزاران ایشه طوس آرزو آورده‌ایم
بر تو رُو آورده‌ایم‌بر تو رُو آورده‌ایم
نیست ما را آبرو نزد حق از حُسن عَمَل‌دوستداری شما را ابرو آورده‌ایم
مانده امّید و امل‌بر تو رُو آورده‌ایم
بَس گنه کردیم دیگر رُوی برگشتن نماندمانده از هَر سُو بوَجه اللّه رُو آورده‌ایم
سُوی نومید کشاندبر تو رُو آورده‌ایم
هَرچه ما را آبروئی بود نزد حق برفت‌آبروی رفته را اینجا بجو آورده‌ایم
وز عَمَل رونق برفت‌بر تو رُو آورده‌ایم
چونکه ما را نیست شأنی از عَمَلهای نکواین زیارت را از اعمال نکو آورده‌ایم
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۷۸ لایق درگاهِ اوبر تو رُو آورده‌ایم

جُز تو ایشاه خراسان نزد حق امید نیستبهترین امید را بی گفتگو آورده‌ایم

از تو کس نومید نیستبر تو رُو آورده‌ایم

ما بنیانگردی و رنج پیاده میکشیمیعنی ایشه از تولّای تو بُو آورده‌ایم

سردو گرما میچشیمبر تو رُو آورده‌ایم

رُوزوشب اندر بیابان آه‌وزاری میکنیمآه و زاری را مگر نزدت رُفو آورده‌ایم

بیقراری میکنیمبر تو رو آورده‌ایم

ما نخواهیم از تو جز بر حق شوی ما را شفیع‌التِجا بس بر تو از هر سُوی و کُو آورده‌ایم

چون نبودیمش مُطیعبر تو رُو آورده‌ایم

جُز شما آل نبی را ما ولَی نشناختیماز طفولیّت بدین درگاه رو آورده‌ایم

بر شما دل باختیمبر تو رو آورده‌ایم

گر نگیری دست ما را چه روئی با خدااستزانکه از غفلت کمی ما رُو باو آورده‌ایم

بَسکه کار ما خطاستبر تو رُو آورده‌ایم

ای (جواد) الحاح کن بسیار و با زاری بگوما گنهکاران بدربار تو رُو آورده‌ایم

با دو صد خواری بگوبر تو رو آورده‌ایم

ای امام هشتم ما هَمَه گدائیمشیعه تو هستیم بنده خدائیم

بر طریق حقّیم پیرو هُدائیمخارج از همه کیش و از همه جدائیم

جُز تو بس نداریم دادرس نداریم گر تو هَم برانی هیچکس نداریم

توشه جهانی شاه انس و جانی‌این جهان چو جسم و جسم را تو جانی

باب حطّه حق بهر عاصیانی‌ما برش نداریم آبرو و شأنی

جُز تو بس نـداریم الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۲۷۹ ای ولیّ رحمـان رکن دین و ایمان‌حق تو را ستوده بهر ما ضعیفان

تا شوی وسیله بهر عفو و غفران‌مصدر حوائج باب فضل و احسان

جز تو بَس نداریم الخ‌ما که درمندیم جُمله مستمندیم

منقطع ز هَر سُو دل بکَس نبندیم

با هزار امیّد رُو بشه روندیم‌تا مگر ز فضلت بار خود به بندیم

جُز تو بَس نداریم الخ‌ما پیاده آئیم از ره تخضع

یعنی ای شه از ما نیست جز تخشّع

بر دَرِ تو آریم ذلّت و تواضع‌بلکه جان نثاریم با همه تضّرع

جز تو بَس نداریم الخ‌ای امام هشتم جان ما فدایت

تو شَهِ دو کونی ما هَمَه گدایت

ما فقیر درگاهیم بندگان آن شاهیم‌سائل بد اللّهیم هان تو و سخایت

سُویت از ره دُور با قدم رَوانیم‌هر طرف دوانیم از پی عطایت

ما فقیر درگاهیم الخ‌ای شَهِ خراسان رکن دین و ایمان

باب فضل رَحمان نیّز هدایت

ما فقیر درگاهیم الخ‌ما جمله ضعیفان، سَرگرد بیابان

کوه و دشت و ویران طالب رضایت

ما فقیر درگاهیم الخ‌ای شهنشه طوس آمدیم بپابوس

با فغان و افسوس ای مَهِ ولایت

ما فقیر درگاهیم الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۰ ای شاه خراسان نظری جانب ما کن‌ما رُو بتو آورده تو لطفی بسزا کن

ما جمله گرفتار بلائیم و تو والی‌ای والی ما سعی پی رفع بلا کن

دستی بتوسل زده بر دامن فضلت‌ای فضل خداوند تفضل تو بما کن

از بَهر گدائی به درت رُوی نهادیم‌ای حجّت حق عطف توجّه بگدا کن

ما غرق گناهیم و تو معصوم و مطهّرای عصمت حق بَهر گنهکار دعا کن

ز آنروز که ما دست تولّا بتو دادیم‌از غیر بُریدیم تو هم جود و سخا کن

ما از رَهِ دور این هَمه ره سوی تو آئیم‌از بهَر عطای تو تو شاهانه عطا کن

با قطع امید از هَمه سُو رو بتو کردیم‌حُسن نظری آر بَرآورده دعا کن

این رنج و مشقت که براه تو کشیدیم‌فردای قیامت بشفاعت تو جزا کن

از خیر فقیریم و تهی‌دست بَرِ حق‌لطفی کن و ما را تو دلالت بخدا کن

حاجات خود آورده برت هدیه و سوقات‌مولا تو بزرگی کن و حاجات روا کن

مولایِ (جوادی) تو بدنیا و بعُقبی‌در هَر دو جهان پرتوی از لطف بما کن

امام هشتم، ای شاه خراسان‌تو هَم سلطانی و هَم شرط ایمان

مَهِ بُرج امامت‌دُرِ درج کرامت

تو شاه این جهان و آنجهانی‌بدنیا و بعقبی ما گدایت

امام انس و جانی‌ایا شمس هدایت

ز راه دور با پا سُویت آییم‌بصد کلفت بأمیّد عطایت

بعزم کویت آییم‌عنایت کن عنایت

چان ما را پس از امیّدواری‌تو سلطان سخا و ما گدایت

دریغ از لطف داری‌همه جانها فدایت

بیادت روزوشبها در بیابان‌که ما را دست‌گیری در قیامت

همه بودیم نالان‌کنی بر ما کرامّت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۱ اگر ما بندگان پُر گناهیم‌ولی داریم سَرشار از ولایت

بنزدت روسیاهیم‌پُر از نور ولایت

ای والی ملک جهان ای حجّت کون‌ومکان‌شاهنشه طوس الأمان ما بندگان را کن نظر

بر ما نگر، بر ما نگرما از ره دور آمدیم با قلب پرشور آمدیم

بر وادی طور آمدیم ای نور حق شو جلوه‌گر

بر ما نگر، بر ما نگرایشاه خراسان خورشید امامت

از بَهر گدائی جَمعی ز غلامت

با پای پیاده آمد به سلامت‌بر ما نظری کن از راه کرامت

هرچند حقیریم در جنب جلالت‌ما جُمله فقیریم محتاج نوالت

در بندگی حق داریم خجالت‌بر ما کرمی کن فردای قیامت

مولا امام هشتم، ای‌دریای احسان‌ای ملجأ درماندگان، از جنّ و انسان

شاه خراسان‌شاه خراسان

ما مانه از درگاهِ، غفَار الذّنوبیم‌آورده رو بر درگهت، ای باب رحمان

بَس پُر عُیوبیم‌شاه خراسان

ما بندگان حضرتیم، داریم خجلت،بر سوز و آه ما نگر، کن عفو نادان

از جهل و غفلت‌شاه خراسان

بنما شافعت نزد حق، ما عاصیان راای شافع یوم الجزاء، ذو الکفل سُبحان

درماندگان راشاه خراسان

تو والی ملک جهان، و آن جهانی‌عطف توجه کن بما، ای قطب امکان

والا مکانی‌شاه خراسان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۲ با اشک‌وآه از راه دور آییم سویت‌تا آبرویت آبرو بخشد به خواران

از شوق کویت‌شاه خراسان

بنگر چسان تا حضرتت با آه‌وزاری‌روزوشبان طی کرده‌ایم اندر بیابان

با شرمساری‌شاه خراسان

ما جُز شما آل نبی، نگزیده مولاحاجات خود خواهند، از مولا غلامان

بهَر تولاشاه خراسان

چشم امید ما بتوست در هر دو عالم‌ما را از درگاهت مران ایشاه خوبان

ای فخر آدم‌شاه خراسان

بر بنده مسکین (جواد) از لطف بنگرمگذار او را در هَمه حالت پریشان

بیچاره مضطرشاه خراسان

شاه خراسان، ای کان احسان‌بر ما کرم کن، ای باب رحمان

ما بندگان حضرتیم ای سَرور طوس‌از درگه فضلت مکن ما را تو مأیوس

ای هادی ما، ای رهبر ماای والی ما، ای سَرور ما

ای صاحب ما، ای مهتر ماای والی ملک ولا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ‌شاهان حقیرند، در کشور تو

دیوان اسیرند، اندر بَرِ تو

عالم فقیرند، بر ایندر توای مصدر فیض و عطا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخمولا تو هستی، ما بندگانیم

از حیث طاعت، واماندگانیم

در جنب حقّت، شرمندگانیم‌ای شیمه‌ات عفو از خطا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الـخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۲۸۳ ما از رَه دُور، با آه‌وزاری‌با صد رجاء امّیدواری

بر کویت آییم‌از بهر یاری‌ای یاور هَر بینوا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخما بی‌پناهان بیچاره‌گانیم

در درگه حق، بی‌باره‌گانیم

بردرگه تو، آواره‌گانیم‌ای درگهت باب الرّجأ شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخای شاه خراسان بفدای حرمت من

قربان شوم ای کاش بپای قدمت من

شاها کرمی کن به گدای در فضلت‌درمانده و محتاج و گدای کرمت من

ای امام هشتمین جانها فدای جان توعالم و آدم همَه پرورده احسان تو

جان ما قربان توجان ما قربان تو دست ما دامان تو

جنّ و انس و وحش و طیر و برّ و بحر و نه فلک‌هست با کُره و رضا در طاعت فرمان تو

با همَه خیل ملک‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

ما هزاران شکر حق داریم کاز خیر النّعم‌شیعه پاک تو باشیم و ثناگویان تو

کرده بر ما هم کرم‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

در ره تو هَرچه بر ما آید از رنج و محن‌شاید وزیبد؟؟؟ بجنب لطف بی‌پایان تو

ای ولیّ ذو المنن‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

بارگاهت نزد ما چون عرش دارد احترام‌صد هزاران جان فدای مرقد و ایوان تو

قبله‌گاه خاص و عام‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

با مشقّت سویت آییم از ره دُور و درازنیست ما را عاصیان جُز دست بر دامان تو

از پی عرض نیازجان ما قربان تو دست ما دامان تو

حاجت ما مستمندان ای در فضل آله‌عفو ما از حق بخواه ای حق بود خواهان تو

نیست جز عفو گناه‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصـمت، ص: ۲۸۴ ای پناه بی‌پناهان ملجأ بیچارگان‌دست ما گیر از کرم ای بی‌دریغ احسان تو

حامی درماندگان‌جان ما قربان تو دست ما دامان تو

گرچه ما د رجنب حقّت قاصریم و بی‌وفاما گدایان را بود چشم طمع بر خوان تو

عذر خواهیم ای شهاجان ما قربان تو دست ما دامان تو

بین دل سوزان ما و دیده گریان ماای که رحم هر بَشَر یکقطره از عمّان تو

رحم کن بر جان ماجان ما قربان تو دست ما دامان تو

ای شها بر دوستانت پیر و برنا کن نظردر دو عالم جُز تو نبود یاور یاران تو

بر (جوادت) هم نگرجان ما قربان تو دست ما دامان تو

قربان تو ای امام هشتم جانم‌بادا به فردای تو سَر و سامانم

**** بر دیده نهم خاک ره زوّارت‌گردش بهمه درد بود درمانم

یا رب بزیارتش مرا روزی کن‌مشمول عنایتش بهر روزی کن

**** وز نور ولایتش دلم را پُر سازچون مشعل نور شعله‌افروزی کن

گویند چرا پیاده ره پیمائی‌نادان بگمانش این بود سودائی

**** در مهر رضا (ع) چنان دلم شیدا هست‌با سَر بروم گرم نباشد پائی

ای کاش مرا شمارد از زوّارش‌یا بشمردم غلام و خدمت کارش

**** این فخر (جواد) بَس بود در دو سَرازوّار پیاده رضا (ع) بشمارش

یا رب تو بمقصدم مزا نائل کن‌این رنج و تعب قبول از این سائل کن

**** زوّار پیاده رضایم بشمارقابل اگرت نیم مرا قابل کن

ای شاه خراسان بسلام آمده‌ایم‌از بهَر گدائی چو غلام آمده‌ایم

**** زوّار پیاده‌ایم ما را به‌پذیربنما نظری گرچه عوام آمده‌ایم

**** دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۵ ما به درگاه تو ای شر به نیاز آمده‌ایم‌سُوی دار الکرم این راه دراز آمده‌ایم

ما عطای تو شنیدیم بامّید عطابگدائیّ تو ای شاه حجاز آمده‌ایم

بندگانیم خطاکار بدرگاه آله‌شفاعت بَرَت ای بنده‌نواز آمده‌ایم

بی‌پناهیم و درباز تو دیدیم ای شاه‌به پناه اینهَمه رَه بر دَرِ باز آمده‌ایم

گر که بی‌زاد و جهازیم به دیوان عَمَل‌هان بدین در ز پی زاد و جهاز آمده‌ایم

تافت چون شمس حقیقت ز مهین برج رضاطالب شمس حقیقت ز مجاز آمده‌ایم

بصد امّید دویدیم بدربار کَرَم‌بین که چون با دل پُرسوز و گداز آمده‌ایم

تو ولیّ حق و بخشی تو برات از آتش‌از پی اخذ براتیّ و جواز آمده‌ایم

گو به نادان که مزن طعنه بما کز سر صدق‌بر در رحمت حق با تک و تاز آمده‌ایم

با همه ناز که ما راست بهَر صاحب جاه‌خاضع اینجا و بُرون از همه ناز آمده‌ایم

بر شهان فخر کنیم ار زه پذیرد ما رابغلامیّ دَرَش رتبه فراز آمده‌ایم

ای (جواد) ار که شود لطف رضا شامل مامیسزد زانکه بصد عجز و نیاز آمده‌ایم

ای امام هشتم ای برهان حق سلطان دین‌ای امام هشتمین

ای مطاع عرش و هم کرسی و افلاک و زمین‌ای امام هشتمین

ای ولیّ امر حق ای نخبه کون و مکان‌ای امام انس و جان

ای امین شرع و ایمحبوب ربّ العالمین‌ای امام هشتمین

ای سلیل کاظم (ع) ای نخل علیّ مرتضی (ع)یا علیّ موسی الرّضا

ای وصیّ هشتم و فرزند خیر المرسلین‌ای امام هشتمین

ما به درگاهت همی رُوی نیاز آورده‌ایم‌پُر گداز آورده‌ایم

بر نیاز ما نظَرَ کن وین گداز ما ببین‌ای امام هشتمین

ای مزارت قبله حاجات هر صاحب امیداز سیاه و از سفید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۶ حاجت ما روسیاهان را میفکن بر زمین‌ای امام هشتمین

ما ز راه دُور بر عزم زیارت آمدیم‌بهر حاجت آمدیم

زائران راهست حقّی بر مَزور از شرع و دین‌ای امام هشتمین

حاجت ما نیست دنیا خود به باطن آگهی‌چون تو خود سرّ اللّهی

ما شفاعت از تو خواهیم ای شفیه المذنبین‌ای امام هشتمین

ما گنهکار و خطاکاریم نزد کردگارروسیاه و شرمسار

بر درت ما را دواند خوف روز واپسین‌ای امام هشتمین

ما بدرگاه تو می‌تازیم از ترس گناه‌تا دهی ما را پناه

ای که میباشد حریم تو پناه خائفین‌ای امام هشتمین

حاجت دیگر که ما را بشمری از دوستان‌نی چو خوار بوستان

شیعه خاص تو باشیم از خیار مؤمنین‌ای امام هشتمین

ای رضا از ما رضا شو حرمت جدّت حسین‌قبله‌گاه عالمین

حقّ جدّت احمد ص و جدّت امام المتّقین‌ای امام هشتمین

ما ز تو خواهیم ما را رَه دهی در بندگی‌با همه شرمندگی

بنده خودسازی و آزاد از هر آن و این‌ای امام هشتمین

فخر ما آنست ما را از غلامان درت‌در حساب آری برت

چون شود این آرزو بخشی بما مستضعفین‌ای امام هشتمین

ما به امّیدواری به درگاه تو با افغان و آه‌آمدیم از دور راه

ناامید از خود مکن ما را تو ای سلطان دین‌ای امام هشتمین

ما تولّای تو را برتر شماریم از جهان‌از زمین و آسمان

بَس بود ما را تولّای تو ای حبل المتین‌ای امام هشتمین

رنج دیدیم از برایت پای ما کرد آبله‌کی بود ما را گِله

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۷ نیست ما را جان‌نثاری در ره تو بیش ازین‌ای امام هشتمین

صورت ما را نگر تغییر کرد از آفتاب‌نور حق بر ما بتاب

رنج رَه بر ما گوارست ار بلطفت شد قرین‌ای امام هشتمین

تلخی ره جملگی شیرین شود در کام ماگر کنی اکرام ما

خستگی بر ما نماند گر بگوئی آفرین‌ای امام هشتمین

صد هزاران جان ما بادا فدای حضرتت‌در ازای نعمتت

خاك پایت را بنه بر فرق ما و بر جبین‌ای امام هشتمین

بنده مسکین (جوادت) از تو دارد انتظاربا هزاران افتخار

کش تو او را بنده‌گیری خادم شرع مبین‌ای امام هشتمین

ای شهنشاه عدالت بر سَریر ارتِضایا علی موسی الرّضا

والی ملک ولایت ای سمّی مرتضی‌یا علی موسی الرّضا

ما برای کَسب فیض از آستان عزّتت‌گلستان حضرتت

نک برون از خانمان گشتیم یابن لمصطفی‌یا علی موسی الرّضا

ای عزیز ملک هستی از ثَری تا نه فلک‌ای تو مخدوم ملک

بی‌بضاعت نزدت آییم ای غنی از همچو مایا علی موسی الرّضا

ما برایت ترک جان گوئیم و هم ترک جهان‌تا چه باشد خانمان

خانمان و جان و دنیا را چه میباشد بهایا علی موسی الرّضا

در بیابان روز و شب گردیم با افغان و آه‌تا دهی ما را تو راه

آنچه ما خواهیم بیش از این سزد رنج و عنایا علی موسی الرّضا

گر بپا آئیم نزدت کم بود در جاه ولالایق درگاه تو

بایدت با سَر بیاید هَر که میخواهد هُدی‌یا علی موسی الرّضا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۸ ما نه از سَرِ ما و گرما و عطش داریم باک‌نی ز خواب روی خاک

یا اگر مجروح گردد یا کند آماس پایا علی موسی الرّضا

ما روا داریم بر خود از همَه رنج و لعب‌دست نکشیم از طلب

در پی کسب فضیلت تا شوی از ما رضایا علی موسی الرّضا

هر که خواهد گنج باید رنج را مایل شودتا بدان نایل شود

لطف خاصت کی شود بی‌رنج حاصل ای شهایا علی موسی الرّضا

ای ولیّ عصر بین ما را که چون زاری کنان‌با سرشک دیدگان

سوی جدّت میرویم از وحشت یوم الجزایا علی موسی الرّضا

همره ما باش و یاری کن بما در این سفردر همه خوف و خَطَر

کن وساطت نزد جدّت بهر ما بیچاره‌هایا علی موسی الرّضا

گو که جمعی از غلامان بر گدائی آمدندبا نوائی آمدند

لطف خود منما دریغ ای منبع جود و سخایا علی موسی الرّضا

ما ضعیفان گدا را کیست بنماید قبول‌جُز شما آل رسول

رحم کن بر زاری ما ای شها بهر خدایا علی موسی الرّضا

ای شاه طوس یکنظری کن بسوی ماما بر تو رُو فکنده میناداز رُوی ما

ما را ز درگهت مران ای درگه کرم‌مگذار تا عیان برود آبروی ما

ای امام هشتم ایشاه خراسان ای رضایا علی موسی الرّضا

ای وصیّ احمد ای پور علیّ مرتضی‌یا علی موسی الرّضا

ما غلامان توئیم و بندگان درگهت‌جان دهیم اندر رهت

پای‌کوبان سُویت آییم ای امام مقتدی‌یا علی موسی الرّضا

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۸۹ ما گنهکاران به درگان تو رُو آورده‌ایم‌وز گنه افسرده‌ایم

تا به‌بخشاید خدا بر همَه جرم و خطایا علی موسی الرّضا

ما چو از هر سُو بماندیم ایشَه والا تبارسر بزیر و شرمسار

بر در دولت سرایت گشته ما را التجاءیا علی موسی الرّضا

آبروئی بهر خود نزد خدا نگذاشتیم‌بس خطاها داشتیم

آبروی ما بخر ای مَلجَأ بیچاره‌هایا علی موسی الرّضا

گر جفاکاریم امّا از رَهِ دُور آمدیم‌دِل پر از شور آمدیم

نیک نبود دست رد بر ما گذاری ای شهایا علی موسی الرّضا

در رَهِ تو پای ما از رهروی کرد آبله‌فخر باشد نی گِله

رُوی ما گشتی سیاه از آفتاب روزهایا علی موسی الرّضا

رُوز در گرما سُوزان شب بسر ما روی خاک‌در فضای خوفناک

سینه بریان دیده گریان دل بگفتی یا رضایا علی موسی الرّضا

قبله هفتم امام هشتم ای سلطان دین‌ای امام هشتمین

ای پناه بی‌پناهان ای غیاث مسلمین‌ای امام هشتمین

والی ملک وجود و شمس ایوان هُدی‌مخزن علم خدا

شهریار شهر طوس و هفت اقلیم زمین‌ای امام هشتمین

آیت حق حجّت مطلق ولیّ کردگارمصطفی را یادگار

مظهر لطف خدا و رحمهٔ للعالمین‌ای امام هشتمین

بارگاهت ملجأ هر صاحب جُرم و گناه‌بی‌پناهان را پناه

معبَد خیل ملآئک مهبط رُوح الأمین‌ای امام هشتمین

مَرقد پاکت مَطاف مؤمنین هر صبح و شام‌بوسه‌گاه خاص و عام

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۲۹۰ کعبه آمال حاجتمند و ارباب یقین‌ای امام هشتمین

بندگان درگهیم و از گنه شرمنده‌ایم‌رُو بتو آورده‌ایم

ای شفیع عاصیان مپسند ما را شرمگین‌ای امام هشتمین

ما بأمیّدی به پابوست بسی راه آمدیم‌دل پُر از آه آمدیم

کی کنی محروم ما را ای ضعیفان را معین‌ای امام هشتمین

ما حضورت بر سَرِ بالین داریم انتظارحال نزع و احتضار

روی تو بینیم و جان بدهیم بر جان آفرین‌ای امام هشتمین

ما بینوایان گدا بار گناه آورده‌ایم‌بر درگهت ای شاه طوس آخر پناه آورده‌ایم

ما را مران از درگهت ای بی‌پناهان را پناه‌هرچند اندر طاعتت رُوی سیاه آورده‌ایم

هم شرمساریم از گنه هم عذر خواهیم از خطاعفو از شهان نیکو بود ما رُو به شاه آورده‌ایم

گر از عمل وامانده و از خیر دست ما تهی است‌ما مفلسان در نزد شه بَس اشک رو آه آورده‌ایم

ای شافع یوم الجزاء ای منَبع جود و سخاتنها توسّل ای شها ما زاد راه آورده‌ایم

ما مانده و درمانده‌ایم در نزد حق شرمنده‌ایمبیچارگان رو بر در فضل آله آورده‌ایم

ما بر امیدی از وطن آواره گشتیم ای شهارنج پیاده بَهر تو سوقات راه آورده‌ایم

ای وای بر ما عاصیان صد وای بر ما بیکسان‌گر ننگری بر حال ما رنج تباه آورده‌ایم

حیوان نگردد از درت مأیوس ای سلطان طوس‌مَنگر که ما بیچارگان بار گناه آورده‌ایم

در بارگاه قدس حق ما را ز خجلت راه نیست‌دست رَجا بر ساحت این بارگاه آورده‌ایم

رجاء دعوات صالحه دارد از عموم مؤمنین نویسنده حروف عبد المطّلب معروف به حسینی شیرازی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُّمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».